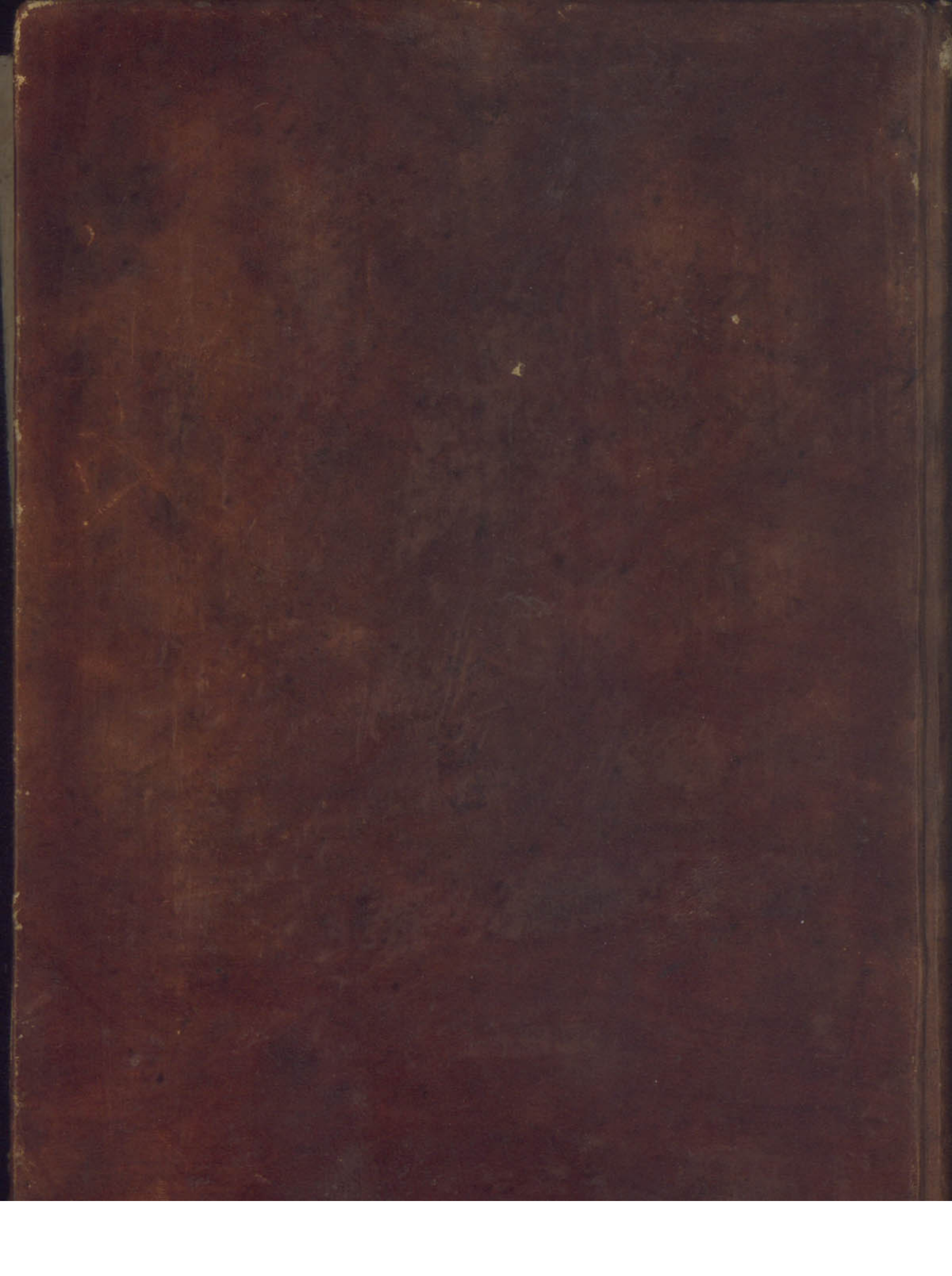
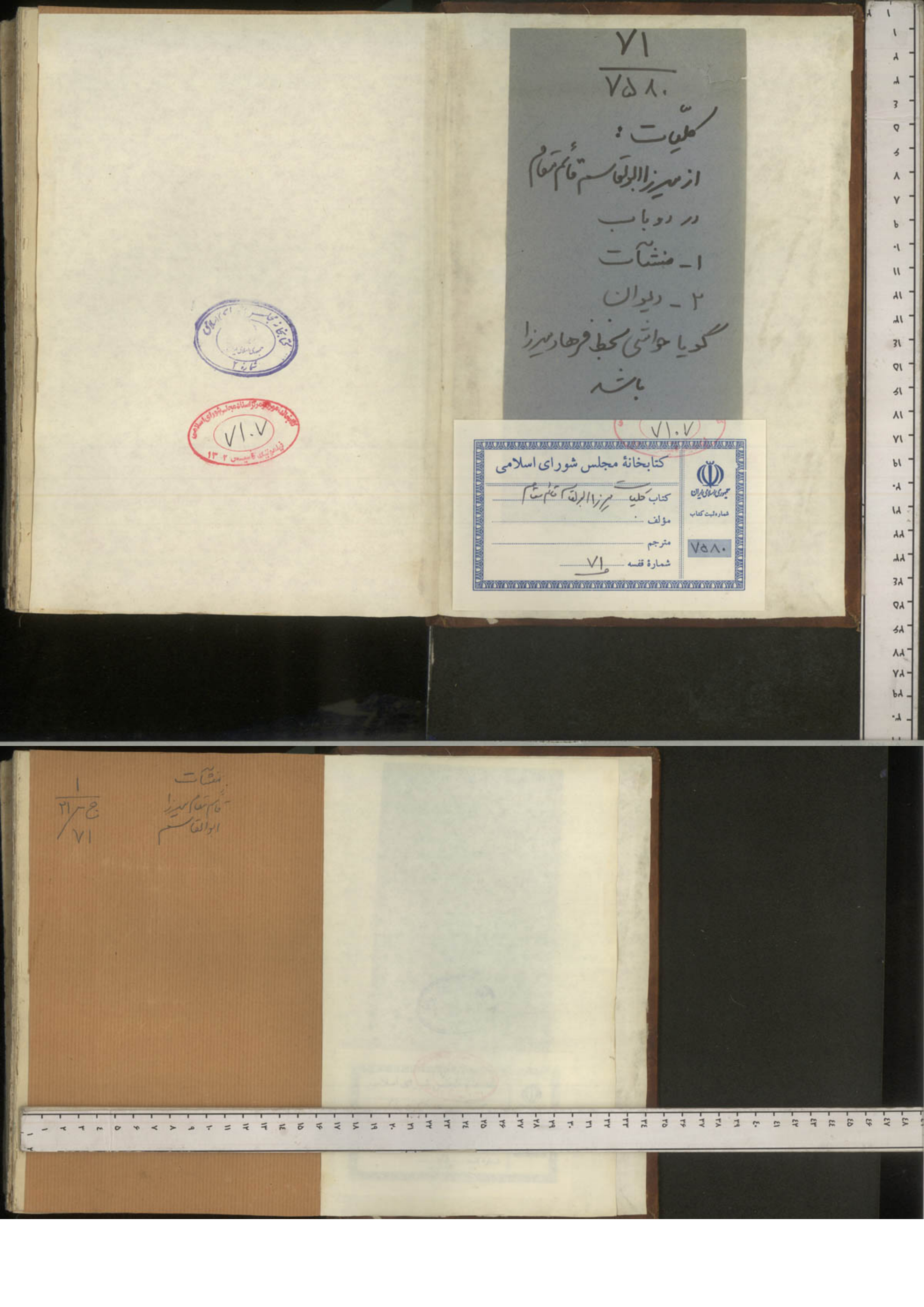




۷۱
۷۵۸۰
کلیات:
از میرزا ابوالقاسم قائم مقام
در دو باب
۱- منشآت
۲- دیوان
گویا حواشی بخط فرهاد میرزا
باشد
۷۱۰۷
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۷۵۸۰
کتاب کلیات میرزا ابوالقاسم قائم مقام
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۷۱
منشآت
قائم مقام میرزا
ابوالقاسم
۱
ج ۲۱
۷۱



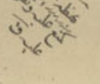
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید الاولین والآخرین
محمد و علی و آلهما الطیبین الطاهرین **اما بعد** بر نفس روحانی و
عقل آسمانی و فکر ثاقب و رای صائب آنانکه در کشف معضلات و حل
مشکلات مقصود قاصداند و منهج رایدان یعنی اصحاب فطنت و ذکا
و ارباب کیاست و دها که فکر ایشان میزان کم و کیف است و رای
صواب‌نمای ایشان معیار نقد و زیف مستور و مکتوم نیست بلکه پیدا
و معلوم است که بعد از ملکه حکمت یعنی علم اسماء و شناخت حقایق اشیا
که بحقیقت روح روح انسانی و سرمایه فتوح جاودانی است فصاحت

زبان

زبان و بلاغت بیان را تقریرًا و تحریرًا بر هر حرفی و صناعتی مزیت است و هیچ
محبوبی را جلوهٔ جمال این حسنا و هیچ مشروبی را نشانهٔ ذوق این صهبا نتواند
بود چه انسان مدنی الطبع در رفع حاجت شخصی بافراد نوعی محتاج است
و مقصود خواطر و مکنون ضمایر بمدد تقریر زبان و معونت تحریر بنان
از قومی بقومی و از بومی ببومی متصل شود و بلاغت تقریر چون صرامت
شمشیر است و تقریر معلول را در هنگام مقال و شمشیر مفلول را در هنگام
قتال هنری مشهور و اثری مذکور نخواهد بود و درین عهد که بحسن
اصطناع دارای دانا و شهریار توانا صاحب ملک قویم و وارث تاج و تخت
قدیم مالک سوط و سیف و دافع ظلم و حیف حارس جمله بلاد و سایر
کافهٔ عباد مبتغای راجیان و مستغاث مظلومان شاهنشاه ممالک
محروسهٔ ایران السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن
الخاقان بن الخاقان السلطان ناصر الدین شاه قاجار لازال للدین
ناصرًا وللکفر کاسرًا وللعدل ناشطًا وللظلم کاشطًا وللبلاد حارسًا
وللعباد سایسًا وعلی سریر الملک قاعدًا وعلی معارج العز صاعدًا ما تغرد
الاطیار عند تبسم الصباح وتمایل الاشجار عند نسیم الریاح که دانش

بنظر عنایت ملحوظ و دانا بدولت قربت محظوظ و ربع فضایل مربع و
مخصب و قفر رذایل ممحل و مجدب است نواب اشرف والا ذو العز الباهر
والعرض الوافر والوجه البهیج والرای النضیج والنسب المذکور والحسب
الموفور والکواکب المسعودة والمقادم المحمودة والمنزل الرفیع الشامخ
والمحل المنیع الباذخ قریب پایهٔ بارگاه منظور عنایت پادشاه شاهزادهٔ
آزاده نایب الایالة الباهرة معتمد الدولة القاهرة فرهاد میرزا که تا فوت
درگاه و قرابت شاهنشاه و تحمل فادحات حکومت و باهظات ریاست
از تصحیح کلام فارسی زبانان بلخی و هروی و عربی دانان بدوی و قروی
و فصحای خزاعه و عدنان و بلغای فزاره و قحطان خود را چون صبح
از خندیدن و مهر از تابیدن و سحاب از سخاوت و بهار از طراوت
و روی معشوق از صفا و دل عاشق از وفا باز نتواند داشت از این جمله
یکچند محض بث فواید فصاحت و نشر فوایح بلاغت و سوختن این عود
و ساختن این سرود و رواج این نقد و نظام این عقد خاطر دریا ذخایر
بر گماشت و رسایل و مفاوضات و فرامین و نامجات و حکایات بهجت انگیز و
نوادر طیبت آمیز از مکتوبات سید بزرگوار و وزیر عالی مقدار حاصل



از ارباب صناعت بلاغت و بضاعت براعت معنی جلیل را در لفظ
قلیل و مقصود دقیق را در قالب رقیق به بیانی حُلو المذاق و تبیانی
عَذْبُ المَساغ بحیث یَحلو علی الأفواه لفظُهُ و یَلَذُّ علی الأذهانِ حِفظُهُ
بدین لطافت ایراد نکرده در حقیقت کلام این استاد رضوان معاد
در روانی و سلاست و سادگی و لطافت آب قراح باران است و وجوه
صباح یاران که این بی آلایشی در حلق تشنگان گوارا تر است و آن بی
آرایشی در چشم عاشقان زیباتر اگرچه شاهزاده آزاده لا زال مُؤَیَّدًا لِرَفعِ
عِلمِ العُلومِ و نَصَفحِ المَنثورِ و المَنظومِ در نظم این فرائد خرائد و جمع این
اوابد شوارد از عهده طلب تفحص کرد ولی چون سلاله خاطر و زاده طبع
آن سید عالی مقام در اطراف ایران بل اکناف جهان پراکنده و متفرق بود
و چنانکه علاقه در رشته گوهری که منصرم و منفصم شود و هر دانه
در رخنه ناشکافی ضال و مجهول الحال بماند جمعش متعسر باشد تدوین
جمله این متبددات نیز متعذر می‌نمود بدانچه درین مجموعه مضبوط و
مثبت است اقتصار کرد و همین قدر بر فضل آنجناب برهانی است وافی و
اقتفای کتاب و اقتدای اصحاب را کافی که دامنی از گلهای بستان و نزاهت

از ترانهای هزار دستان باز نماید که این باغ را چه رنگها و این مرغ را چه آهنگهاست امید که در سایهٔ عنایت شاهنشاه اسلامیان پناه که روزگارش بکام و عهدش تا ابد بر دوام باد این شاهزاده آزاده بر مراد دل و کام خاطر روزگار گذراناد و از طوارق لیالی و بوائق ایامش کراهتی مرساد ما تزادف اللیل و النهار و

تعاقب القرون و الاعصار

این دعوت را بگاه تهلیل

آمین آمین کناد جبریل

والسلام

و این کتاب مستطاب در ان هنگام که برشتهٔ جمع و طبع در آمد چون یکان یکان بدست افتاد فرصت آن نبود که مرتب و منظم بشود در این اوقات که سنه ۱۲۹۹ هجری است رای شریف نواب اشرف ارفع امجد والا معتمد الدولة الباهرة دام اقباله بدان قرار گرفت که ثانیاً برشتهٔ طبع در آمده به سه باب مبوب و مرتب گردد که هر که کاغذی یا نامه را طالب باشد بسهولت بدست بیاید و بعضی از قصاید عربی هم از گلستان داوانی بدست افتاد که در دیوان

گلستان داراب دانا لغات ادیب کامل آقای عبد الرزاق بیلبانچی حقیقی خان بیگلربیگ دنبلی تبریزی است

نظم انشاءالله اضافه خواهد شد باب اول مشتمل بر دیباچهٔ کتب و رسایل است باب دوم ۱۹۳ محتوی بر ارقام و احکام و نامجات است باب سیوم ۲۹۲ مجتمع بر مکاتیب و اخوانیات است

باب اول مشتمل بر دیباچهٔ کتب و رسایل است

این کتاب شمایل خاقان است و این نسخه را با تمام رسانید و فرصت اتمام نیافته و من رای من السیف اثره فقد رای اکثره

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ذات واجب عین کمالست و وصف امکان نقص و وبال ما یهٔ نقص خود چه داند که از غایة کمال سخن راند بندهٔ نفس را نزیبد که بر حضرت قدس ثنا خواند معانی چند که در طی لفظ آیند و از طبع بلحظ گرایند غایت خیال انسانیست نه بالغ ثنای ربانی طبع ناقص چه زاید که نعت کمالش توان خواند نه وهم و خیال نطق قاصر چه گوید که حمد و سپاسش توان گفت نه وهم و قیاس پای دانش کجا و پایهٔ ستایش تا بچ

خیال کجا و معارج کمال عقل بشر محجوب و محبوس است و ذات خدا معقول و
محسوس نیست اگر از محبس طبع بخلوت غیب راه بودی یا دیده حس بر منظر
قدس نظر کشودی شایستهٔ راه عرفان رفتن و نعت یزدان گفتن ولی اکنون
جای شرم و انصافست که در محبس طبع و حس با این قوهٔ عقل و فکر دفتر حمد و
شکر کشوده نطق ابکم در بیان آریم و کلک ابتر در بنان حمد احد بفکر و خرد گوییم
و شکر نعم بنوک قلم هیهات هیهات نه در عالم نقص و عیب عالم سر غیب توان
شدن نادیده و ناشناخته را وصف و نعت توان گفت نخست تمهید معرفت
باید آنگاه تقدیم محمدت شاید که ذات بیچون را بفکر و دانش ستودن با بنادانی
دعوی معرفت نمودن چنانست که مزکوم و ضریر از بدر منیر و مشک و عبیر
سرایند و مهر روشن و عطر گلشن ستایند زندانی آب و خاک را با عالم جان
جان پاک چه کار است و اعمی و مزکوم را با مرئی و مشموم چه بازار تعالی شانه
عما یقولون عجز از حمد عین محمدت است و اقرار بجهل غایت معرفت حضرتی را
ستایش سزد و پرستش باید که در نعت وجود و شرح شهودش از عجز و قصور
گزیری نیست و در قدس جمال و عز جلالش شبیه و نظیری نه وجودی
بیچون و چند مبرا از مثل و مانند بری از شبه و انباز برتر از انجام و آغاز نه

نه کس داننده او است نه چیزی ماننده او لا یفارقه الخبر لا یقاس به الغیر لیس
کمثله شیء و هو السمیع البصیر عین وجودش نفس وجوب شد و انحای عدم از
او مسلوب تا حقیقت بسیط آمد تعالی شانه عن ذلک بل احاط علما و قدرا
و هویت محیط نقص امکان با کمال وجوب مقابل افتاد تا سلب نقایص کرد
و ثبت خصایص لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و چون جمله صفات خوب
از ذات وجوب بود خود بذاته عین صفات شد و جامع جمیع کمالات فهو
العلم کله و القدرة کلها علمش تقاضای معلومات نمود عالم صفات پدید آورد
معنی قدرت بروز کرد پس از تجلی ذات در آینهٔ صفات صورت اسماء جلوه
گر گردید هو الاول و الآخر و الباطن و الظاهر ذاتش عین وجود است
غیبش عین شهود جلوهٔ کمال حدث از عشوهٔ شهود کثرت نشست و قوام نقش
کثرت بدوام ذات وحدت عرش رحمن بر قوایم اربع قرار گرفت نور یزدان
از هیاکل امکان ظهور یافت الرحمن علی العرش استوی و هو بالافق الاعلی
از اطلاق بتقیید آمد از احاطه بتحدید رسید نسیم فیض از مهب فضل
در جنبش افتاد شعاع وجود بر بقاع شهود تابش گرفت عوالم امر و خلق
پیدا شد حقایق جزو کل هویدا گشت الا له الخلق و الامر فتبارک الله احسن

و هویت محیط ۲

حقایق عل ۲

الخالقین

الخالقین گوهر عقل از عالم امر پدید آورد و مایهٔ نفس از سایهٔ عقل شهود
یافت طبع ظل نفس شد جسم از طبع حاصل آمد طبایع اجسام بحکم ضرورت
از هیولی و صورت ترکیب یافت و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و
ترتیب پذیرفت قوس نزول بواسطهٔ رحمت شد قوس صعود بضابطهٔ حکمت
امتزاج اجسام و ازدواج طبایع و اجرام منتج موالید سه گانه شد و موجب
انتظام زمانه پس از جمله موالید ثلث جنس حیوان اکمل اجناس شد که قوهٔ ادراک
داشت و نوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود و بالجمله چون
ارادهٔ ازلی برین بود که نخل امکان ببار آید و باغ کیهان ببار آید حقیقت انسانی
موجود کرد و کنز مخفی مشهود گشت و او خود وجودی قابل آمد مدرک کلیات
جامع متقابلات که مخزن اسرار غیب و شهود شد و مطلع انوار قدس و
انس گردید عالم کبیر در جرم صغیر نهادند و نقش قضا و طلسم تقدیر کردند
آئینهٔ صفات کمال گردید و گنجینهٔ جمال و جلال عشوهٔ جمالش رهبری و
پیشوائی شد جلوهٔ جلالش سروری و پادشاهی گشت رهبران پاک بعالم خاک
تشریف دادند سروران ملک بعرصهٔ دهر قدم نهادند پیشوایان هادی
راه دین گشتند پادشاهان حامی خلق زمین هر سو علم هدایت افراخته شد

و هر جا رایت حمایت افراخت و در عهد و عصر همچنان پیشوائی خلق خاص
پیغمبری بود و پاسداری ملک با خدیوی و سروری تا نوبت نبوت بخواجهٔ
کاینات و اشرف موجودات رسید و علت خلق کیهان و معنی گنج پنهان آشکار
گردید دور عالم که در عهد آدم بمثابهٔ نهالی تازه بود عمری در منهل نشو و نما
رشد بیفراخت و تا بهٔ بیخ و بن قوی ساخت تا شاخ شکوه در کاخ شهود
بگسترد و غصن نما بر اوج سما برکشید و چون وقت آن رسید که میوهٔ زیب
و فر دهد و رونق برگ و بر فزاید عهد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم
رهبران پیش که راه آئین و کیش بخلق جهان نمودند بمنزلهٔ پیش کاری بودند
که تمهید قدوم سلطان کنند و تنظیف بساط ایوان دهد پس چون
پیشگاه پیراسته شد و مسند تاج و گاه آراسته گشت خسرو ملک هدی
و پرتو نور خدا و خواجهٔ ارض و سما و سرور هر دو سرا محمد محمود مصطفی
علیه آلاف التحیة والثناء که مهتر پیشوایان است و رهبر رهنمایان و سلطان
انبیای رسل و سالار هادیان سبل و مبعوث بر جن و انس و جزو و کل پای
فتوت بگاه نبوت نهاد و مسند رسالت بقدم جلالت بیاراست دور جهان
در عهد سعیدش حد کمال داشت و جملهٔ ذرات کون اعم از نیک و بد چنان

در حدّ خود تکمیل سعادت و تتمیم شقاوت کردند که تقدیم اصلاح و تربیت
جز بوجودی اتمّ و اکمل و شهودی اجلّ و اجمل صورت نمی‌بست لاجرم حکمت
خدائی و رحمت کبریائی مقتضی شد که خواجهٔ گیتی خود بملک خویش گذر کرد
و بر حال رعیت نظر حضرتش حجت قاطعه بود و حقیقت جامعه و رحمت عامه
و کلمهٔ تامه پادشاهی ظاهر با پیشوائی باطن قرین ساخت و ریاست نبوی
با سیاست خسروی جمع نمود رسم دوئی و جدائی که از دیر باز مابین جنبهٔ جلالی
و جمالی بود برانداخت قهرش عین رحمت شد و مهرش محض حکمت لطف و
خشمش را معنی یکی بود و بصورت فرق اندکی بنفس طاهر در ملک ظاهر
سلطنت عدل کردی و بحکم باطن تربیت عقل نمودی و در هر حال از
تعلیم حِکَم و احکام و تهذیب عقول و افهام فرو اهل نبودی تا قانون معاش
و معاد و اسرار ابداع و ایجاد را باشارت امر و نهی و دلایل تنزیل و وحی
تعلیم خلق جهان کرد و چندانکه شایستهٔ اعلان راز نهان موجها از بحر حقایق
اوج گرفت سیلها از موج معارف برخواست که هر کس در خور وسع خود تر
بهری از آن برد و نهری روان کرد کافران پلید و مؤمنان سعید را که در
پایهٔ صدق و نفاق غایت استعداد و استحقاق بود چنان عرصهٔ تربیت

ساخت

ساخت که این مالک درجات غالب شد و آن هالک درکات هاویه فَرِیقٌ
فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ قومی پاداش شرور از حجاب حضور گرفتند و قومی
بواسطهٔ غیر پایته خبر رسیدند و چون حق تربیت ادا شد و ظرف جمیع خلائق را
از ما معین حقایق درخور وسع ممتلی ساخت و عدهٔ روز وصل رسید
و نوبت رجوع باصل آمد و از آن پس چندی که خسرو بارگاه ولایت کشور سلطنت
و هدایت در زیر نگین داشت و مسند رهبری و حمایت بر خلق زمین باز
سلطنت باطن و ظاهر مجموع بود و حجاب فرق مابین جمال و جلال مرفوع
و لیکن در سایر اوقات همان مادهٔ جنگ و جدال که باقتضای ذات مابین این
دو وصف بود عود نموده سنگ تفرقه در میان افتاد و رحمت جمالی از
سطوت جلالی برکران شد چه ناموک شریف نبوت از ساحت دنیا بجنت
علیا خرامید اصحاب شقاق اسباب نفاق فراهم کرده حق خلافت غصب
کردند و رایت خلاف حق نصب بعد از آن این شیوهٔ شوم و عادت مذموم
چنان ساری و سایر گشت که ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین با آنکه
شافع روز جزا بودند و صفدر دشت غزا و قلّاب قدر و قهّار قضا و
عترت مصطفی و اشبال مرتضی باز هر یک در هر عهد که گاه امامت بگا

کرم

کرامت سپردند بر حسب اقتضای زمانه از تخت ملک کرانه گزیده بملک
باطن اکتفا کردند و از سلطنت ظاهر اختفا نخست حضرت مجتبی ذیل
طاهر بر ملک ظاهر برافشانده حضرت هادی مظلوم شد و زادهٔ هند
خلیفهٔ ناحق بر مسند خلافت از آل طالب بدست غاصب افتاد و بیچند
سیاست ملک و ریاست ناس با آل امیه و عباس بود صاحب عهد و عصر
نیز با اقتضای حکمت التزام غیبت فرمود امارت ایمان و اسلام کز میراث
خواجهٔ انام بود بلغهٔ ترک و تازی شد و نام و ناموس پادشاهی در ورطهٔ
تباهی افتاد گاه شورش عرب بود و گاه فترت عجم و گاه فتنهٔ ترک و دیلم نه
از شرم و ادب نام و نشان ماند نه از رسم کیان اسمی در میان ملک عجم راه
عدم گرفت خیل عرب حفظ ادب نکرد لشکر ترک فتنهٔ سترگ پدید آورد
هر کجا سرکشی بود دعوی سروری کرد و بهرهٔ خودسری برد و هر کجا کهتری
بود پایهٔ مهتری خواست و رتبهٔ برتری جست مردم بد ادب را حرص و طمع
بجائی رسید که بندهٔ چند غاصب ملک خداوند گشت و چاکری چند
جالس تخت سروری شد ناکسان چشم پلید از کحل حیا بستند و بر
مسند خواجگان نشستند کشتی ملک در گرداب فتن افتاد و خاتم جم

نسخه: ملعبهٔ
نسخه: صاحب

در دست اهرمن زاغ و زغن در باغ و چمن راه یافت دور زمین با رنج
و محن خو گرفت کار گیتی در اضطراب آمد ملک و ملت در اختلال افتاد دیدهٔ
روزگار در راه انتظار بود و شوق و ولع میفزود که باز گوهری جامع و
خلفی کامل از عالم غیب جلوهٔ ظهور نماید که بحکم جامعیت و کمال نزاع
جلال و جمال رفع کند و شهریاری باطن با تاجداری ظاهر جمع خسرو ملک
صورت و معنی باشد و مالک رقاب دنیی و عقبی و وارث حق ملک و ملت
و باعث نظم دین و دولت صاحب تخت و تاج کیان شود و نایب صاحب
عصر و زمان عمرها سودای این خیال نقش ضمیر زمانه بود تا نیر مراد برتافت
آمد و حکمت الهی اقتضا کرد که بار دیگر ابر فیض و احسان از بحر فضل بیچون
مایه ور شود و باران رحمت عام بر مزرع ارواح و اجسام بارد پس طینتی
شریف که در عهد ازل بروجاجل از ماء معین رحمت با دست و بنان قدرت
تخمیر یافته بود و انوار جمالش بر عرش برین تافته از صقع خلوت قدس بصحن
محفل انس در آورده مشکوهٔ پر نور ذاتش کردند و مرآت عالم صفات شاهد
قدسی که از دیدهٔ غیر در پردهٔ غیب بود عشوهٔ خودنمائی کرد و قامت دلربائی
بیفراخت رحمت حق که از جملهٔ جهان چهره نهان داشت سایهٔ شهود بر ساحت

وجود بپرداخت گلشن طور گلبن نور بپرورد وادی ایمن نخله روش
بیاورد شمع احسان در جمع انسان بیفروخت آب حیوان در جوی امکان
بیامد نور یزدان از عرش رحمن بتابید جنت موعود شاهد و مشهود شد
رحمت معهود ظاهر و معلوم گشت شهریار زمان و زمین مرزبان دنیا
و دین پرتو ذات حق صورت جمال مطلق آیت قدس وجود غایت قوس صعود
سلطان انفس و آفاق عنوان مصحف اخلاق سایه لطف خدا مایه
جود و تک آیه فتح و علی **فتحعلی شاه قاجار** که عدل مصوّر است
و عقل منوّر و نفس مؤیّد و روح مجرّد مقدم پاک بعالم خاک نهاده بخت تاج
و تخت بیفراخت و صدر جاه و قدر بیاراست

اَلْیَوْمَ اَنْجَزَتِ الآمالُ ما وَعَدَتْ　　وَکَوْکَبُ الْمَجْدِ فی اُفُقِ الْعُلی صَعَدا

جهان و خلق جهان از کام دل حاصل شد زمین و دور زمان از عیش و طرب
شامل گشت قد مرکز خاک از اوج طارم افلاک درگذشت عالم حس و تکوین
بر عالم قدس و تجرید بنازید مزاج زمانه تغییر کرد جهان خراب تعمیر یافت
چرخ فرتوت را عهد جوانی تازه شد زال گیتی چهره صباحت غازه کرد گلبن
دهر گلهای امل ببار آورد گلشن روزگار را موسم نوبهار آمد شاخ شوکت

که برگ ریزان داشت عطر بیزان گشت باغ دولت که عرصه بَرد بود عرصه
وُرُود گردید دامان مال و ملت از دست غم بدر آمد غوغای زاغ از
صحن باغ بیفتاد باغ گل خاص بلبل شد و شاخ سرو جای تَذَرْو و اختر انزوا
چندان پرنور و روشنائی بود که مهر درخشان فروغ دهد خسروان را چندان
دعوی پادشاهی بود که شاه گیتی ظهور کند

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان　　کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما

اکنون زیور تاج و گاه بجلوه فر و جاه خدیو دیهیم که شاه همه عالم است و ما
بنی آدم مهتر خسروانست و خسرو نیکوان و خواجه تاجداران و خاتم شهر
شهریاران دور فلک بنده اوست جان جهان زنده باوست مطلع قد
را بدر تمام است صاحب عصر را نایب عام نیابت امام کند حراست انام نماید
ختلک گردون رام سازد توسن دهر در لگام آرد حضرتش نسخه صفات
کمال است و جامع جلال و جمال پایه سروری داشت مایه رهبری جست
منع انداد کرد جمع اضداد فرمود مظهر مهر و قهر شد و مصدر لطف و عنف
و مطلع رأفت و سطوت و مشرع نعمت و نقمت طبیعت دور عالم را که بعد
از سید بنی آدم از حد اعتدال میل و انحراف بود و تدبیر آن تا وصف که بود

امکان سهولت نداشت بداروهای تلخ و درمانهای خوشگوار چنان مؤید شفقت
و تقویت ساخت که باز بحال اول رجوع کرد و رونق شباب موفق یافت جذبهٔ
جلالش آتش سوزان بود و جذبهٔ جمالش گلشن فروزان ذات مسعودش نوبت
جامعیت کوفت و دولت تابعیت یافت که بار دیگر چون عهد نبی باز این دو وصف را
باوصف قد من نزاع حالت اجتماع پدید آمد قهر و تادیبش عین لطف و تهذیب شد
حرب و ضربش با حلم و سلم معانق گشت چو بادیب اگرچه درد آرد عین درمان است
داروی طبیب اگرچه تلخ باشد نغز و شیرین است سرو گلشن را ابر نیسان بر طرف
بستان جلوه دهد جرم آهن را پتک و سندان در نار و نیران صدمه زنند
قامت سرو از رشحهٔ ابر ببالد آهن سخت از صدمهٔ پتک بنالد و چون نیک
بینی منظور مربی کل از این هر دو یکیست و مقصود اصلی جز تربیت و ترقی
نیست خواجهٔ خسروان که واقف کنه حقایق است و عارف سر خلایق تدبیر
حال هر کس در خور نفس او کند و چارهٔ هر عیب و علت باندازهٔ ضعف و شدت
نماید عهد معهودش دور گیتی را نوبت کمال و نقطهٔ اعتدال بود که تعدیل
عالم کون و تکمیل عامهٔ خلایق بذات همایونش مخصوص گشت و او خود
نیری ساطع و گوهری جامع است که از اوج فراز عقل تا قعر حضیض

هیولی در تحت ظل رعایت و ذیل حمایت اوست نیر عقلش طلوعی خواست
فحول افاضل پیدا شدند فنون فضایل هویدا شد گوهر نفسش ظهوری
یافت صدور و وزیران ظاهر شدند نفوس دبیران کامل آمد جوهر
روحش جلوهٔ انبساط گرفت آیت جهانداری مشهور شد طلعت ملکزادگان
مشهود گردید پیر جسم پاک و عنصر تابناکش آغاز نشر فیض و بسط فضل
فرمود و پرتو تربیت بعالم اجرام و ساحت اجسام انداخت چرخ اطلس را که عرش
اقدس گویند خدمت مهتران بزرگ و امیران سترگ فرمود که مالک زمام
زمانند و حافظ جهات جهان خاصان حضرترا که خدام خلوت نامند در
مقام ثوابت قائم و ثابت داشت که محرم جوار عرش اند و مظهر نگار و نقش
کیوانرا تربیت عشایر داد برجیس نقوبت اکابر گرفت بهرام اختر بخت ترکان
شد خورشید چاکر تخت سلطان گشت تیر ندیم اهل ادب خواست زهره
ترتیب بزم طرب داد که اینک دورهٔ ماه گردون بدولت شاه کیهان دور
تکمیل تام است و عهد تربیت عام حکمت جناب باری گوهر وجود شهریاری را
مایهٔ شکوه و پایهٔ کمالی داده که نسخهٔ عالم کبیر است و فهرست کتاب تقدیر
مکمل انواع خلقت و مربی ارباب نوع همه او کل است و جز او جزو همه او

اصل است وجز او فرع مثال انوار مهر برین که اقطار سطح زمین را از هر
خط شعاعی بهره وانتفاعی خاص دهد هر یک از اجزای شهود واعضای وجود
عوالم قدس ومشاهد انس را بهره جداگانه بخشد ودر منکر نمانه باشد هر
عضوش مبدأ کمالی جدا است وهر جزوش منشأ خواص کلی

نه که هر مستمعی فهم کند این اسرار	کمال قدرت حق از جمال طلعت ذات او

ظاهر است وصفات واسمای بیچون را جوارح واعضای همایونش در مقام مظاهر

نه که هر دیده مبصر شود این دیدار	حَمَامَةَ جَرْعَى حَوْمَةِ الْجَنْدَلِ اسْجَعِي
فَأَنْتِ بِمَرْأًى مِنْ سُعَادَ وَمَسْمَعِ

بنده آثم جانی ابو القاسم حسینی فراهانی
را با فقد بصیرت ونقص طبیعت نشاید که چشمی درخورد دیدار جان کشاید
ونطقی کاشف راز نهان ولیکن چون عادت بندگی را پایه اولین نیستی ونابودی است
وپستی وبی وجودی شاید که ظلمت ذات خود را در شروق جلال وفروغ
جمال خداوند نیست دیده هرچه بیند بنور قدسی باشد نه چشم حسی وهرچه
گوید از عرش اعظم آید نه نطق ابکم مثال اهل توحید که ذات خود را
در هستی حق نیست کرده بسر منزل فنا رسند وسرمایه غنی کبری یابند تا بیانشان
بی سمع آید واشارت بی تبصر در رسد پس هرچه بینند بنور سرمد

باشد وهرچه گویند نه از خود وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ بنده
پست را با نسبت هست چه کار است وپستی خاک را با هستی پاک چه بازار

چو او هست حقا که ما نیستیم	طلعت بدر را در شب قدر اگر احول

دو بیند وتا اعمی نبیند از عیب حول وعمی است نه نقص بدر سما

با وجودش ز من آواز نیاید که منم	این بنده خود کیست ومایه او چیست

که در علو مراتب وخصایص والا بنفس خویش از کم وبیش حرفی تواند
گفت وزبان تواند جست افاضه ذات همایون که مانند اشعه مهر تابان
خاک تیره را زر کند وسنگ خاره را گوهر عجب نیست که بی وجودی چون
این بنده را که از خار وخاک وخاره وخاشاک بی قدرتر وناچیزتر است
دیده جستجوی دهد ومنطق گفتگوی کشاید که از سر ذات نشان جوید
ودر کنه صفات سخن گوید کاشف حقایق آثار شود وراوی دقایق افعال گردد
فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود	این همه قول وغزل تعبیه در منقارش

وبالجمله بطرزی که در اوراق پیش تقدیم ذکر رفت چون حاصل خلق جهان
جلوه کنز پنهان بود وجود مسعود پادشاهی مظهر سر الهی گشت وبر هر

هرکه هست لازم افتاد که درخور لطافت واندازهٔ لیاقت چشم تماشا بازکند
ودست تمنا دراز ناخازن نقد عرفان شود وواقف کنج پنهان فانحصر
الخَلْقُ فی صِنْفَین مَوْصُوفَةٌ بِوَصْفَینِ فِرْقٌ فی جَنَّةِ الحُضُورِ وحَضْرَةِ
السُّرُورِ وَاُخْرَی فی سَعِیرِ الغِیَابِ وَاَلیمِ العَذَابِ رحمت عمیم خاطر اقدس که حاوی
هر نفس وشامل هر کس است جانب محرومان غایب گرفت وانصاف فرمود
که باری چون الم مهجوری دارند ستم محرومی نه بینند وبارنج وعذاب غیبت
در سعیر وحجاب خیبت نمانند لاجرم باملای کتابی مبین اشارت رفت که
موضوع آن نصرت جود همایون باشد ودرخور افهام خلق اعلام رمز خفی
کند واعلان کنز مخفی نماید محرمان غافل را مایهٔ هوش شود ومحرومان
غایب را آویزهٔ گوش پس بنقدیر خدای بیچون وایمای حضرت همایون فرغت
نظم این عقد وتقدیم این امر بنام این بنده که از فقد بضاعت شرمنده است
افتاد واز حضرت اعلی بشمایل خاقان ومخایل سلطان موسوم آمد واین قطعه
غرا که چون نکهت صبای خلد وپرتو ضیای مهر عالمی را بازاکلش کند وساحت
جهانرا روشن از بوستان طبع وآسمان کلک آستاد عهد وسلطان نظم
ملک الشعرا فتحعلیخان که تا اسم سخن بر زبان آمده ورسم سخن سنجی درمیان

زبان نر

شبه ومثالش

شبه ومثالش درفضل وکمال عدیم است ودهر ولود از کفو وجودش عقیم
برای سال تاریخ بموقف عرض رسید وصیت تحسین بپایهٔ عرش

اکنون بفال نیک ووقت مسعود نوبت شروع بمقصود است واینک
بعون خدای ودود وفر خداوند محمود فهرست کتاب وترتیب فصول
وابوابرا درسلک تنظیم وکلک ترقیم آریم مایهٔ شهود سلطانی سایهٔ وجود
سبحانی است وظل ظلیل را از شخص جلیل مجال تخلف نیست پس چون
حضرت قدس ومبدا کل را درظرف تعبیر نطق وتحلیل عقل ذاتی وصفتی
وفعلی واثری ثبت تشبیها بالتشخص وتنزها عن النقص بنای این خجسته
کتاب برمقدمه وسه باب شد که مقدمه درشرح اموری چنداست
که علو آن قبل از شروع بمطلب برای تشحیذ ذهن طالب وتسهیل دراک مطالب

لازم

لازم و واجب است **باب اول** در نمایش نور وجود و تجلی ذات
مسعود که شارق عنایت یزدانی است و شامل سه جلوهٔ روحانی
جلوهٔ اول در طلوع نیّر ذات و سپهر مدارج مفارقات **جلوهٔ
دوم** در توجه ذات مسعود از عالم امر و تجرید بساحت خلق و تقیید
جلوهٔ سوم در وصف حلیه و شمایل اقدس و اعضا و جوارح
مقدس **باب دوم** در شهود صفات کمال و شئون جلال و جمال
که در ذیل چهار نمایش طراز نگارش خواهد یافت **نمایش اول**
در علم و عرفان و دین و ایمان **نمایش دوم** در عدل و انصاف
و ستر و عفاف **نمایش سوم** در جود و فتوت و حلم و مروت
نمایش چهارم در عزم و شجاعت و حزم و مناعت **باب
سوم** در ذکر آثار و افعال و شرح اخبار و احوال که در ضمن هفت نگارش
پیرایه هفت گذارش خواهد گرفت **نگارش اول** در مویدات
طالع همایون و فتوحات دولت روزافزون **نگارش دوم** در
سلوک خداوند زمان با سلاطین جهان و مآثر تاج بخشی و باج ستانی
و مراودات شهریاری و معاهدات خسروانی **نگارش سوم**

در خوارق عادات و شوارق سعادات **نگارش چهارم**
در وصف حال و شرح خصال قوایم عرش خلافت و دعایم قصر جلالت
نگارش پنجم در شرح حال وزرای عظام و امرای کرام و امنای دولت
جاوید مقام **نگارش ششم** در ذکر عالمان عادل و عارفان
کامل و ادبای عهد و شعرای عصر **نگارش هفتم** در تفاصیل
حصون و قلاع رفیعه و قصور و بقاع بدیعه **مقدمه** از لوازم
ترسل و تصنیف است که در هر فن قبل از اقدام و شروع ذکر فایده و موضوع
نمایند و چون موضوع این فن شریف وجود مسعود شاهنشاهیست
و کما اشرنا الیه مبنای این کتاب بر ذکر و شرح و حمد و مدح ذات و صفات
و افعال و آثار همایون خواهد بود لهذا لازم آمد که فصلی چند در بیان
وجود و تعریف ذات و تقریر سایر اصطلاحات مرقوم گردد **فصل
اول** تعریف وجود بتالیف حدود نشاید و اثبات آن را حجت و برهان
نباید شاهد وجود شیداتر از آنست که جلباب حجاب پوشد و جلوهٔ صباح
پیداتر از آن که محتاج سراج باشد حد و برهان را چه حد و یارا که پیرنگ
وجود بنیرنگ شهود یابند ماه تابان را چه جای امکان که بی پرتو هور جلوه

ظهور نکرد الغیر من الظهور ما لیس لک شمع رخشان در دلیل مظلم بکار آید
وحد و برهان در امر مبهم که هر وجود است که در عالم شهود بنفس خویش
پیداست و جمله جهان از او هویدا شهود هر شی بنور اوست و ظهور هر
ذات بظهور او همه با او هستند و هر چه بی او نیست نه بی او از حد و
رسم حرفی و اسم ماند نه برهان و دلیل ایضاح سبیل تواند فقوم فرع و امری
بتالیف جنس و فصل تعریف نمودن بدان ماند که ازانه وجه صباح باضائه
نور مصباح شود و نمایش مهر جهانتاب بتابش کرم شب تاب عمیت عین
لا تراک اشعه مهر تابانست که سرتاسر جهان را فرو گرفته بهر جائی نمایش
اوست و ظهور هر چیز بتابش او کرم شب تاب که با او تاب شهود ندارد
و جز شب تابش و بود ندارد کجا خود در خلال روز مجال بروز تواند یافت
تا موجب نمود غیر شود و مظهر فروغ مهر گردد

شمع سوزیم و آفتاب بلند

حد که بحقیقت محدود است کجا تحدید
حقیقت وجود تواند نمود که اولش را بدایت نیست و آخرش را نهایت نه
و برهان که حاصل انتاج قیاس است و صفت نتاج حواس چه سان بر کوهر
بسیطش شامل و محیط تواند شد که از هر چه هست اجل و اجلی است و برجلی

اعم و اعلی

آفتاب آمد دلیل آفتاب

فالوجود احق و ابین مما تری العیون و تشاهد بالعیان و تجری علیه الحد و
البرهان فکیف تجری علیه ما هو اجزاؤه و تعود فیه ما هو آباؤه فالحد حد
من حدوده والرسم رسم بوجوده والبرهان لا یبرهن الا به والحجة
لا تتقوم الا منه فلیس له جنس ولیس له فصل ولیس له رسم ولیس له حد
یکون بلا افتقاد و فقر لغیره ولیس لکون الغیر من کونه بد

فصل ثانی

جمهور حکما و اعلام قدما را از لفظ وجود دو معنی مقصود است
یکی مفهوم عام مصدری که مصنوع قوه فکر است و موجود عالم ذهن
و دیگری مابه التحقق اشیاء که مناط تاصل خارجیست و ملاک تحصل سایر
پس وجود بمعنی اول صورتی بدیع است که نقاش نفس از خامه فکر آرد
و بر صفحه ذهن نگارد و اصلا تعین واقع و تحقق خارج ندارد کوهری
صاف ساده است و باب نقاط ما کشاده نه از خود رنگی دارد نه با
کس جنگی مثال خاکساران مخلص که ترک مراد خویش و هوای نفس گفته در
آستان ملوک التزام سلوکی نمایند که با جمله یکسان باشند و از جمله یکسو
همچنان نسبت کون عام با جمیع عوالم کمال و نقص و مراتب غنا و فقر یکیست

وبا همه هست وبخود هیچ نیست چه خود بذاته اعتباری بی اصل است
وانتظاری بی وصل   بَعُدَ عَنِ الاَشیاءِ طُرّاً بِکُنْهِهِ
وَلَیسَ لِشَیءٍ قَطُّ عَن کَونِهِ صَدٌّ   فَلَیسَ لَهُ هَجرٌ وَلَیسَ لَهُ وَصلٌ
وَلَیسَ لَهُ قُربٌ وَلَیسَ لَهُ بُعدٌ   خلاف وجود بمعنی ثانی وگوهر
بدیع نورانی که بخودش تحقق یابد و بر جمله تفوق دارد بالذات بسیط است
و بر کل محیط ذاراتی ملک کون با وست وپیدائی نقش ولون از وگاه
در حد وجوب وفوق یابد که عالم عزّ وعلاست وهستی بشرط لا وگاه
در مدّ وشمول شهود کرد که جلوهٔ لا بشرط است واوّل فیض وبسط
پس از صرف خلوص تمیز خصوص گراید که نوبت شرط شیء است وعالم
ظلّ وفیء وبالجمله حمل وجود بر هر یک از مراتب ثلاث صادق است و
با واقع نفس الامر مطابق ولیکن ما بین هر یک از این مراتب فرق کردن واجب
آید که لعل وحصبا هر دو را سنگ گویند ودمع وصهبا هر دو یکرنگ
باشند   شعر   شاه را خنگ فلک در زین بود
کودکان را اسبکی چوبین بود   گر یک اسم این دو آمد بر زبان
فرق شان هست از زمین تا آسمان   وَلَهُ المَثَلُ الاَعلی جلّکه تا عزّ وجلاله

وقدس جمالش افتقار محض اند واعتبار وفرض أَینَ الصّانِعُ مِنَ المَصنوعِ
وَالحادُّ مِنَ المَحدودِ وَالرَّبُّ مِنَ المَربوبِ وَالقادِرُ مِنَ المَقدورِ لَیسَ کَمِثلِهِ شَیءٌ
وَهُوَ السَّمیعُ العَلیمُ   شعر   دلبرا پیش وجودت همه خوبان عدمند
سروران در ره سودای تو خاک قدمند   **باب اوّل** در نمایش نور
وجود وتجلی ذات مسعود **جلوهٔ اوّل** در طلوع نیّر ذات وسیر مدارج
مفارقات ذات بیچون از پردهٔ نهان جلوهٔ شهود نمود گوهری چه پدید آمد
که ذاتش صاف نور بود وکنهش صرف ظهور نه رنگ صفت داشت نه نام
ونشان تا بعالم صفات واسماء رسید از هر صفتی سخنی گفت واز هر اسمی
رسمی برداشت تکمیل خلقت از اخلاق الهی نمود اعضا وجوارح از آیات
ومظاهر یافت قلبش مظهر علم شد صدرش مصدر حلم چهرش آیت رحمت
طبعش مایه حکمت لعل لب از چشمه حیات گرفت وپای وپی از مایه ثبات
جسم شریف از اسم لطیف برداشت وقد وقامت از عدل واستقامت یافت
دیدگانش از عالم نور پرتو ظهور جست دست وبنان از غایت جود آیت
وجود گرفت شاهد علی چهره گشود تارک مبارک مشهود شد پنجه قدرت
نیرو نموده پنجه وبازو موجود گشت پردهٔ گوش مظهر سمع شد جلوهٔ بصر

دیده نظر باز کرد عالم امر عیان شد قوت نطق در بیان آمد همچنین پیکر و
وجودش در مشیمهٔ مشیت صورت میگرفت و در عوالم تسعهٔ ابداع سیر
و سلوک میفرمود تا ترکیب اعضا ترتیب کامل یافت و نوبت ولادت در رسید
پس ملایک مقرب ارایک مهد بمرتبه داشته مشاعل نور در محافل سور افروخته
شد و مجامع عیش در صوامع عرش آراسته گشت فضل و رحمت تمهید
بساط میکرد و دست قدرت ترتیب قماط میداد حظایر قدس پر شور و نشاط
بود و عوالم علو در وجد و انبساط آمد تا مقدم پاک جنین در محفل قدس
چنین زیور کشور ابداع شد و برتر از اجناس و انواع پس چون وقت فطام
رسید و چون ماه تمام گردید از پرده مهد حلقه در سر خرامیده عمری
در مکتب عقل کل هم درس انبیای رسل بود تا رموز هستی بیاموخت
و گنج دانش بیندوخت سر حلقهٔ بزم تقدیس شد معلم جان در بر گشت
دانای راز توحید آمد بینای سر تمهید گشت طیر گلشن جبروت بود سیر
عالم ملکوت میکرد گاه در حضرت ذات میدید که بزم خلوت است و صرف
وحدت هرچه هست خیر است و هرچه نیست غیر و گاه بر عالم ذوات
نظر داشت که مجمع خلق است و محفل فرق و مبدأ راه سیر و مقسم کسب

ودبر فیها یفرق کل امر حکیم وجه حقایق مشهود ساخت کنه طبایع معلوم
کرد خواص هر ذات دریافت تقاضای هر طبع بدانست طینت خوب و زشت
جدا کرد مردم دوزخ و بهشت فرق نمود دمبدم راه ترقی می‌سپرد و اوج
ترفع میگرفت تا در ملک تجرید حق تکمیل ادا شد و وقت آن آمد که از گلشن
امر بعالم ملک آید و جمال معنی در کمال صورت نماید   شعر

هَبَطَتْ اِلَیْکَ مِنَ المَحَلِّ الاَرْفَعِ   وَرْقاءُ ذاتُ تَعَزُّزٍ وَ تَمَنُّعٍ

جلوهٔ دوم در توجه ذات مسعود از عالم امر و تجرید بعالم خلق و تقیید

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد   عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

نور اول که از مشرق ازل بتابید گوهر شریف عقل بود و چون پرتو پاکش
بر ساحت وجود تابناک آمد نخست بر جانب جناب خود دید پس بر چهره جمال
خود که آینه عز و استغنا بود و این همه عجز و استدعا شاهد حسن از
آن مشهود شد شحنهٔ عشق از این موجود گشت حسن دلکش عادت ناز
گرفت و عشق سرکش جانب نیاز دلفریبی آن موجب ناشکیبی این بود و
جانگدازی این بر عشوه سازی آن میفزود تا یکی شهره بشیدائی شد و یکی
چهره بزیبائی گشوده حسن دارای تجلی آمد عشق را جای تسلی نماند

جیب تحمل چاک زد دست تولا برآورد خواست در دامن وصالش
چنگ زند شحنهٔ جلالش بانگ زد کهٔ اِیّاکَ اَن تَدنُوا اِلَینا فَتَحرِق لاجرم
در ورطهٔ اضطرار افتاد و جنبشی بی اختیار کرد که چندین عالم بی قیاس
از پرده غیب جلوهٔ شهود نمود ممالک سبعه پیدا شد و خلایق بدیعه
هویدا پس بحکم حکیم ازل وجود خدیوی اجل لازم آمد که از عهده عمارت این
ملک و امارت این خلق برآید ذات انسان زاد در ملک امکان قابل انتخاب دیده
از نشاهٔ قدس برانگیختند و با نشوهٔ انس برآمیختند از اجزای مختلف معجون کردند
و بر جملهٔ شئونات مشحون که اعدای قدیم را هر چند در جای خویش جنگ و
خصومت بیش باشد در حضرت ملوک هستی خود از باد رود و کینهٔ دیرینه
بر باد گوهر وجود انسان خسرو سریر کیهان شد و مژدهٔ این خبر در تمام
عوالم منتشر گشت تا بعالم ملکوت رسید اهل آنجا را مستبعد آمد که این
خود انباز تودهٔ خاک است چسان همراز عالم پاک گردد قالُوا اَتَجعَلُ فیها
مَن یُفسِدُ فِی الاَرضِ وَ یَسفِکُ الدِّماءَ وَ نَحنُ نُسَبِّحُ بِحَمدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ عاقبت
صورت این حال بر رای خسرو حسن که صاحب آن ملک بود عرضه کردند
و او خود جویای بهانه بود که پردهٔ مستوری باز کند و پردهٔ معشوقی ساز

عزم تماشا جزم کرد و مرکب کبریا برنشست همه جا قطع مسالک میکرد و سیر
ممالک مینمود تا بر حد سماوات رسید عکسی از تو جبینش در مهر برین
افتاد که خسرو ستارگان شد و مهر ستارگان سایر نجوم زانیز از یمن
قدوم پرتو نوری و جلوهٔ ظهوری بخشید از عوالم فلکی بممالک عنصری توجه
کرد و عشق مفتون تاب جدائی نیاورده شتابان در موکب جلالش میراند
و این بیت برحسب حال میخواند　　　　دنبال آن مسافر از ضعف و ناتوانی
برخیزم و نشینم چون گرد تا بمنزل　　　　خسرو حسن لشکر ناز بکشور طبایع
درآورد و چون بر چرخ اثیر گذشت عنصر نار از شعلهٔ نازش نشانی گرفت
که طبع والا یافت و سوی بالا شتافت عادت سرافرازی جست و شیوهٔ
جان گدازی لمعهٔ روشنائی گزید و پرتو رهنمائی گاه در وادی طور هادی
نور گردید و گاه در شعله و نیران لاله و ریحان برآورد شمع را الفت پروانه
کرد سمندر را عاشق دیوانه ساخت پس موکب حسن بمنزل ثانی در
عرصه هوای دوخانی شد و بر وجه لطف نظری فرمود که جمله را پیرایهٔ لطافت
گشت و سرمایهٔ نظافت و فن هوا از دقت هوی یاد داد نکهت صبا از
نزهت صبی نشان یافت نسایم نجد شمایم وجد بیاورد شمایل خلد خمایل

روح به پیراست که از جانب یمن میوزید که نکهت پیرهن میرساند
روح و ریحان تا خود قرین داشت و ریح رحمان در آستین قاصد پیر کنعان
شد و حامل تخت سلیمان پس چون از منزل ثانی عزم رحیل شد لجهٔ ژرف
وا پیش آمد حسن تن و روی خودنمائی در آب افکند آب رونق روشنائی در
خود دید تا کهان قابل عکسی گشت که مایهٔ زندگی شد و پایهٔ پایندگی
داد حیات گوهر روح آمد و نجات کشتی نوح گاه شربت حیاة بخشید گاه
پردهٔ ظلمات پوشید خضر را زنده جاوید کرد سکندر را تشنه و نومید ساخت
در تابان از بحر عمان بیاورد غیث رحمت بر خلق کیهان بیارید ازان پس
محمل حسن پاک بمحفل جرم خاک درآمد جهانی تیره و تنگ دید مجال قرار و
درنگ نیافت عنان عزیمت برتافت و میل معاودت فرمود عشق را با لطافتی که
نسبتی بود تا گلعذاران الفتی یافت تخم هوی در مزرع خاک ریخت آتش شوق
در وجود خاکیان زد جملکی بیخود و بیقرار بحضرت حسن التجا بردند و دست
دعا برآورده نالشی عاشقانه کردند و خواهشی عاجزانه که چندی درین مملکت
توقف کند و قدری بر حال ایشان تلطف   شعر

گر خانه محقر است و تاریک   بر دیدهٔ روشنت نشانم

ناز سرکش را از قبول این خواهش امتناعی بود رای خسرو حسن منحرف
ساخت خاکیان در دامن تضرع آویختند که چون سلطان را عزم مراجعت
است و کیهان را احدی مانعت نیست تا ری از ظلمات کوچ دهد که بمقصد
اقربست و تا شهر بند خلافت سه روزه مسافت بیش نیست و جای مخافت
و تشویش نه حسن را عرق رافت بجنبید و عرض ضعیفان پذیرفت
روز اول که عازم نهضت گردید مسلکی سخت و منزلی صعب دید که عالم
سنگ و خاک بود و عادم حس و ادراک نه قوت نشو و نما داشت نه نزهت
آب و گیا بهر سو جلوه میکرد بهر جا عشوه میساخت نه چشم عاشقی بدان
دید نه کس را طالب و خریدار برقع دیدار گشود دیده بیدار نبود طلعت
رخسار نمود مردم هشیار ندید جمله را غافل و مدهوش یافت و خفته
و خاموش نه اسمی از شوق و طلب بود نه رسمی از وجد و طرب

بلبل نالهٔ مستانه درین جا نشنیدیم   ویران شود آن شهر که میخانه ندارد

حسن عرضهٔ ملالت گردید عشق صورت این حال دید شعلهٔ آهی
برآورد که در دل سنگ اثر کرد و خاره را خانهٔ شرر ساخت هنگامهٔ
شوق گرم شد و دلهای سخت نرم آمد سختی آهن بنرمی موم گشت و قوت

بازوی عشق معلوم ستون حنانه را فغان مستانه آموخت پاره سنگ
سیاه را زبیت بیت الله کرد مشت حصیا را نطق فصیح داد و ذکر تسبیح سنگ
خارا آئینه روی یار شد و شایسته عکس رخسار حسن قاهر جبهه عزت
ظاهر نمود که از خاک زر ناب آورد و از خاره گوهر نایاب بکرا معشوق
جهان کرد بکیرا مخصوص شهباز ساخت پس از آنجا مرکب عزّ و ناز بگشود
نمایاز راندم نفس نبات را آب حیات داد و فصل ربیع را نقش بدیع بخشید
گاه بر طرف کهسار خیمه میزد گاه در صحن گلزار جلوه میکرد سبزه را خرّم
و تازه کرد لاله را سرخی غازه داد رنگ شقیق از سنگ عقیق کرد و برد
برگ مینا از طور سینا نشان یافت چشم پرخمار شد زلف سنبل تابدار نرگس
سوسن زبان عیسی بگروزه گشت ناطق غنچه دهان مریم دوشیزه گشت حامل
چهره گلگون از جیب گلبن برافروخت جوش غلغل از جان بلبل برآورد
دامن دشت بخرمن و کشت بیاکند عرصه باغ بشمع و چراغ بیاراست
باغ و بستان را اردی بهشت آورد شوشاهمو را بوی بهشت سرو موزون را
آزادگی آموخت بید مجنون را افتادگی شجر را مایه برگ و بر داد و شاخ
زمین فر بی فرزاد رونق خلایق ساخت و رونق حدایق طبع خشب طعم

رطب زاد خوشه عنب نوشه طرب داد تاک مادر می شد و شکر زاده نی
گشت سیب نکهت طیب اندوخت نار شعله نار افروخت نارون مجمر
آتش شد نارون خرّم و دلکش گشت نفس نباتی (دهقان) را ابجدی پایه ترقی داد که
نخل خشک بقوت اعجاز زبان تکلم باز کرد و شاخ نخلی در عرصه خودنمائی
دعوی خدائی نمود پس رایت عزم سامی از کشور نامی بجانب ملک حیوان
افراخته وجودی آلوده دید و گروهی آسوده ملکشان ویران و خراب
جمله شان فتنه خورده خواب شهر و بازار آشفته کوی و برزن نارفته
همه جا خانه لوث بود همه را حامل لوث یافت لاجرم دامن پاک در کشید
و بسرعت برون میگذشت عشق برسالفه عسا کرد صورت ماجرا
بدید و دانست که مردم ملک قدس را باغالوم ولوث مجال مواخذت نیست
خواست نامد رخ خویش ظاهر کند حسن خود کام را جلوه خرام رخش درعرع
وکناس وحش بود که ناگاه از پی دوان آمد و در پی آهوان افتاد شوق و ضجیج
در جوف ظباء افکند قلوب آرام را قرار و آرام نماند بهر سو بیخود دویدن
گرفتند و از هرچه جز دوست رمیدن حسن را این صفت پسند آمد
و دیده التفاتی گشود که چشمشان رهزن هوش شد و نوعشان محسز و خوش

وزان پس شاهباز لشکر عشق در میان گرفت و آن روز بر رسم ترکان
صید جرگه فرمود جوش و خروش از خیل وحوش برخاست شور و شور
در جرگه طیور افتاد قمری و عندلیب را قدرت صبر و شکیب نبود شهپر
بیخودی باز کردند و زخمهٔ عاشقی ساز حسن چون آب طلب دید چهرهٔ
طرب کشوده قمریان زمزمهٔ بستان کرد و بلبلان از همدم مستان نغمهٔ هزار
دستان زخمهٔ هزار دستان زد و نالهٔ مرغ شب‌خوان رونق بزم گلستان
شد کبک جلوهٔ خرام گرفت طوطی منطق کلام گشود جلوهٔ چتر طاوس غیرت
چتر عروس گشت و حلقهٔ زلف خفّاش چون خم گیسوی یار هما را سایهٔ سعادت
بخشید و عادت قناعت عنقا را خلعت خلافت داده در ملک طیور
پادشاه کرد و قلهٔ قاف نخجیرگاه جیش ملکوت که عمری در کنج سفر کشیده
بودند و اهل وطن ندیده پرواز مرغان چمن را مانند یاران وطن دیده
بیاد یاران در اهتزاز آمدند و در جرگه مرغان بی‌پرواز باز و شاهین
با ناز و تمکین انباز شد که دیده این عزیزی دوخته گشت و چنگال آن بخونریزی
آموخته یکه‌تازی دست شاه آمد یکی صاحب طوق و کلاه تا تیر صحبت باز است
که منقار و مخلب باز را بخونخواری باز دارد و بجان شکاری دراز اگر عزّ و

و تمکین نبود

و تمکین نبود جای شاهین در بزم شاهان کجا بود و مرغ دشتی را این فرّ
و آیین چرا شاه خوبان در ملک حیوان خرامان می‌رفت تا بوادی سباع
رسید شیر را شیوهٔ شجاعت بخشید و پایهٔ جلالی داد که از کنامی محض
مطلق بهمنامی شیر حق فایز آمد دارائی آن حدود مخصوص وجود او گشت
تا بر رسم ملوک قانون سلوک نهاده سرکشان را مقهور قوت کند و عاجزان را
منظور مروت طبع پلنگ خوی غرور گزید که تند و غیور گردید چنگال
تیز بدلبری آخته شد و بال هژبر بشهوت افراخته عشق جانی رجلان و
خانی بود و هر جا بر روی خاره و خار و کام عقرب و مار چنان سرخوش
و مست می‌رفت که یاران نازپرورد را بر روی بساط ورد بدان سان
یارای گذشتن نیست و اصحاب سیر و گلگشت را بر نطع سبزه دشت
مجال رفتن و گشتن نه
یمشی علی الابر والحبات مختفیاً
نفسی فداؤک من سار علی ساقِ
حسن را از چالاکی عشق و بیباکی
او شگفت آمد گفت فردا موعد ورود دار خلافت است و میزبان را عهد
رسوم ضیافت باید همان بهتر که اکنون چابک و چست جانب شهر شتافته
نخست از وضع آن ملک استعلام کنی و زان پس عموم خلق را از قدوم ما

اعلام

اعلام عشق مسکین که مدت التزام رکاب هرگز مورد خطاب نگشته بود
و پیوسته دل در بند حیرت بسته داشت و دست از دامن امید گسسته
بیکبار از استماع این امر در حال وجد آمد و بر غرور و تجدد میرفت تا سواد
باره بدید و بر در دروازه رسید شتابان داخل شهر شد و در کوی و
برزن همی گشت ارکان شهر از صدمت گام تندی خرام او تزلزل یافت و
هر سو ولوله افتاد که اینک زلزله آمد شهر مشرف بخراب شد شهریان
عرضهٔ اضطراب عشق چندانکه گردش می‌نمود و پرسش میفزود مردم
محو و مدهوش میدید و منطق از جواب خاموش نه هوشی در خور
اعلام حال بود نه گوشی قادر فهم سؤال لاجرم در ورطهٔ تعجب ماند که این
قوم را باعث درماندگی چیست و موجب آشفتگی چه گاه سودا و تفکر داشت
گاه در تاب تحیر بود تا طلیعهٔ رایات حسن نمودار شد و صفهای سپاه بر گرد
حصار برآمد همانا پیک نسیم شمال بوی امید وصالی رساند که بار دیگر
سرتاسر شهر از راحت و امن بهره یافت و والی روح را نوبت فتوح آمد خواست
تقدیم رسوم استقبال کند پای رفتارش نمانده بود مانند طفلان بسینه
میرفت و افتان و خیزان میشتافت تا بباب حصار رسید و رخصت

بار گرفت شاه خوبان در حایط مدینه داخل شد و آیت سکینه نازل گشت
گوهر وجود آدم را نسخهٔ تمام عالم یافت سر این راز از پیر خرد باز جست گفت
کشور خلافت را از سایر ممالک نوع امتیازی بایست که هر چه در هر جا
هست فرد کامل آن بر وجه احسن یکجا مجموع باشد و در آنجا موجود
لَیسَ عَلَی اللهِ بِمُستَنکَرٍ اَن یَجمَعَ العالَمَ فی واحِدٍ بالجمله طبع سلطان
با وضع آن مملکت موافق افتاده همه را بگذاشت و آنجا خانه گرفت
چون تو دادم همه دادم دگرم هیچ نماند اهل ملکوت که جلوهٔ جمال آدم دیدند
دست حیرت بدندان گزیده جمالش را سجده بردند و جنابش را قبله کرده
خدیو کیهان گفتند و مقام طاعت گرفتند اِلّا اِبلیسَ اَبی وَاستَکبَرَ وَکانَ
مِنَ الکافِرینَ رسم عصیان تا آن روز در جمله کیهان نبود و این خود بدعت
اولین بود و مبدا آخرین لاجرم شیطان رانده و زشت شد و آدم شاهد
بهشت گشته یکچند بی وجود غیر در شهود خویش سیر میکرد و خود را
مجمع حسن و عشق میدید دمبدم عشوه میساخت و خود بخود عشق
میباخت همرازانش یاران قدس بودند همبازانش حوران فردوس تباری
از ملک اثر داشت نه کاری با نوع و جنس خرامان در خلد همی رفت و

خندان با خویش همیگفت — انا من اهوی و من اهوی انا

نحن روحان حللنا بدنا — دیدم بسی بخویش وندیدم بغیر یار

کردم بخویش جلوهٔ معشوق اختیار — مثال تیر شمس که چون چهر جمیل

پاک تا جرم ثقیل خاک مقابل سازد محرق و سوزان شود و مشرق و فروزان
گردد لمعهٔ جمال حسن نیز که در منظر وجود آدم چهره تجلی میگشود عشق را
سورت التهاب افزون میشد و شعلهٔ اشتیاق بر تو میرفت تا مجال شکیبائی
نماند و طاقت تنهائی نیاورد لاجرم حکمت حکیم یکتا گوهر وجود حوا را از
پردهٔ نهان بعرصهٔ عیان در آورده جفت جناب آدم کرد و حسن دلکش را
میل تماشا افتاد بنای دلکش دید سر تا سر آن بگردید منظر رخسار را
قابل انتخاب دید هما نجا رایت تجلی بیفراخت عشق مخزون در قلب آدم صفی
مخزون و مخفی بود که ناگاه از عزم موکب حسن آگاه گشته بهر سو راه چاره
میجست و جای نظاره میخواست تا بروزن چشم گذر یافت و در منظر یار
نظر کرده آتش شوق بیفروخت و خرمن صبر فرو سوخت چو دیده دید و دل
از دست رفت و چاره نماند ع نه دل بوصل شکیبد نه دیده از دیدار
شوی و زن در خلد برین یار و قرین گشتند و عمری در کشور اصل همسر وصل

بودند تا مکر فتنه شیطان عیان شد تا حکمت بیچون چنان بود که خوردن
گندم بهانه کرده و جانب غبرا روانه کردند جفت از شوی طاق شد و عشق
از حسن در فراق ماند سالها بیکس و فرد با محنت و درد بسر بردند تا مژدهٔ
رحمت از حضرت عزت در رسید و دولت ایام وصل باز آمد حضرت
ابو البشر را دیگر باره بر چهر جفت نظاره افتاده دایم دل در بند وصال داشت
و دیده در آئینه جمال تا طلعت مهر حوا را مطلع کلمات و اسماء دید بالهام
الهی دریافت که نخل وجودش بارور است و شاخ امکان را نوبت برگ و بر
طبع رادش از مژدهٔ وجود فرزند بغایت خرسند گشت و تازه نهالان را بایکدیگر
پیوند میداد تا نسل پاکش در ملک خاک منتشر گشت و مظاهر حسن در عالم
انس منشعب گردید ولیکن غالب مظاهر را قالب ظاهر از عرض جمال
حسن قاصر بود شعر — گر بریزی بحر را در کوزهٔ

چند گنجد قسمت یکروزهٔ — لاجرم در ورطهٔ تجسس افتاد و
هر جا جستجو میفرمود که منظر وجودی تام را منزل و مقام سازد و بوجه
اکمل وجه اجمل کشاید ع پری رو تاب مستوری ندارد
عاشق کام طلب در راه سفر نهاد و در ملک مظاهر براه باطن و ظاهر روان

کشته در طی این سلوک فرقه انبیا و ملوک را فرق پیدا شد و جنبهٔ جمال
و جلال آشکار گردید گام اول که در مسالک باطنیه نهاد شیث بن آدم را بر اهل عالم
سرور و مقتدی کرد و رهبر و پیشوا ساخت و زان پس حضرت ادریس را
بشهپر تقدیس از عالم خاک بطارم افلاک برده نوح نجی را کشتی نجات داد و خضر
نبی را شربت حیات بخشید و پور آزر را خلعت خلت کرامت و دست موسی را لمعهٔ
بیضا نمود و علی هذا القیاس موکب سلطان حسن در مسالک باطن سیر ممالک
و مواطن میکرد و در مجاری سبل از مظاهر رسل بر وفق مقتضای حال
سرگرم عرض جمال بود تا بشهر کنعان رسید و عشق سرکش بوستان آذر
بملک مصر در افتاد از فرقت حسن و عشق محنت و حزن پدید آمد حسن
از جیب ماه کنعان سر بر آورد و عشق در سینهٔ زلیخا تمکن یافت حزن راه
کلبهٔ یعقوب گرفت پس جذبه عشق مظهر حسن را بخود خوانده از شهر کنعان
بملک مصر رساند شعر

گر ندارم قوت پرواز دارم جذبه
تا بدام ای طایر هم آشیان آرم ترا

حسن رسنهٔ خودفروشی بار است
عشق طاقت پرده پوشی نیاورد بیکسو سودای جلوه گری بود دگر سو غوغای
پرده دری تا ماه کنعان از چاه و زندان بجاه عزت رسید و پیر کنعان از درد

بیت احزان همچنان تا محنت و حزن عادت و انس بود که پیک بشیر در آمد و
بوی حبیب بیاورد آن زمان پایهٔ اقبال و جاه حسن و آیت تاثیر عشق و حزن
بغایت قصوی رسیده بود که هر سه بیکبار در ملک مصر جمع گشتند و
هر چند در طی آن عهد خسرو حسن را در ملک صباحت بیش از پیش
مجال عرض جمال دست داد و در منظر وجود یوسف جلوه شکوهی نمود که
ناظر از دست طاقت بریده ماند و سامعان انگشت حیرت گزیده و لیکن
بعلو اشراق علوی مستشعر بود که جلوهٔ جمالش را بر وجه کمال عرضگاهی دیگر
مقرر است که این خود منظری از مناظر اوست و هر دو عالم مظهری از
مظاهر او بیت

وَلِعَمری کُلُّ حُسنٍ فی الوری
قاصرٌ عن حُسنِ جدّ الحَسَنَیْ

پس پای طرب در ملک عرب نهاده
هدایت نور قدس جانب نسل پاک و ذریهٔ تابناک جناب اسمعیل شتافت
و فرعا بعد اصل در مناظر ظاهره و مظاهر مطهره نقل و تحویل میکرد و
بشوق نعمت موعود و طوف کعبهٔ مقصود کوچ بر کوچ میرفت و میگفت

نگشتم قدم زده طلب من بیدل این بنو عجب
که بدست مفلس بینوا چو تو قیمتی گهری رسید

اَلا فَاسقِنی خَمراً وَقُل لی هِیَ الخَمرُ
وَلا تَسقِنی سِرّاً إذا أمکَنَ الجَهرُ

وَمَع باسِم مَن اَهوی وَ دَع عَن اللّحی　　فَلاخَیرَ فی اللّذاتِ مِن دُونِها سِتر

فاش میگویم واز گفته خود دلشادم　　که حکمت ازل از روز الست تعلق

براین داشت که جلوهٔ جلال خویش از مطلع جمال خواجهٔ خسروان آشکارا

ونمایان سازد وازبدو بنای جهان تا این عصر و زمان که عهد مسعود

خاتم سروران است هرچه از حکم قدر و قضا بحدّ نفاذ وامضا رسیده از

مقوله تمهید مقدمات مطلوب وتقدیم مبادی بر مقصود بوده و

اِذا اَرادَ اللهُ شَیئاً هَیَّاَ اَسبابَهُ گوهر حسن وعشق را از عالم قدس رخصت

سفر دادند ودر هریک قوهٔ تدبیر وجذبهٔ تاثیری نهادند که ذرات کون

ومکان را درخور وسع امکان مربّی ومهیّج گشته بمعنی مشتغل وبازی

مؤثر سازند که در آغاز وانجام خسرو گردون غلام را منتج منفعتی

شود وموجب مصلحتی باشد پس بترتیب مراتب از افلاک وکواکب تا

اجسام وموالید هریک بروفق قابلیت بهرهٔ تربیت گرفته حرکات شوقی

در طبقات فوقی پدید آمد وعالم طبایع بنقوش بدایع آراسته گشت

وچون نوبت نوع انسان رسید پایهٔ تربیت را مایهٔ ترقی بایست لاجرم

پرتو حسن جلوهٔ انبساط یافت وهرکس را از هرطرف شور عشقی بر سر

وشوق ووجدی در دل افتاد که بقوّت انجذاب آن در ملک وسیع

زمین که خاص خدیو زمان است تا سپس بنائی تازه کنند وتقدیم مهام

بی اندازه تا بتدریج ومرور اسباب اموری که هنگام ظهور دولت مسعود

لازم وضرور است موجود کردد شاه جهان آنگاه بگاه جهان خرامد که پیشکاران

ماهر واوستادان ماهر قصور وایوان را بنقوش وآئین بنگاشته باشند

وخدور ودبستانها بورد ورنا چین آراسته نه نقصی در بزم طرب باشد

ونه کاهی محتاج طلب علی هذا قومی از بنی نوع انسان که در طی عهود

واز مان عشق دارائی گزیده کشورآرائی نمودند هرچند بظاهر خسرو

روی زمین بودند وصاحب تاج ونگین ولیکن در واقع ونفس الامر

حکم خادمی مؤسس وچاکری مهندس داشتند که قبل از تشریف اوردوغ

سلطان برای ترتیب خیمه وخرگاه وتنظیف صفهٔ درگاه بصورت اردوی

همایون مأمور گشته ظرایف وزخارف زمانه را برای مصارف پادشاهانه

جمع آرد وهمت بران گمارد که خیل سلطان را هنگام ورود من جمیع الجهات

رابته عیش مهنا موجود ومهیا باشد بالمثل کیومرث که واضع رسم

سلطنت بود مثال شیخی ادیب که طفلان کتاب را تعلیم آداب وهد خلق

نیفتاد وپرتو تجلی بجانب سام ویافث انداخت که گوهر پاک انبیا وملوک در

نسل این دو حضرت تعبیه رفت　　چون هرد ویکیست در حقیقت

گو یکتن را دو پیرهن باش　　پس حضرت نوح فرزند رشید خود

یافث را نامزد بلاد مشرق فرمود واو را یازده پسر بود که از اول ملک چین تا

آخر خاک روس مسکن ایل والوس ایشان بوده چون پرتو حسن خواجهٔ ملوک

مانند ماه تابان ومهر رخشان از آینه جمال ترک درخشان بود حضرتش را

در دیدهٔ اولوالابصار شوکتی بیشمار پدید آمد وجمله را بی اختیار بزرگی

او اقرار رفته برسایر برادران مقدم گشت وملک پدر بدو مسلّم دور

زمان را بامن وامان قرین ساخت وخورد وبزرگ را بفضل ورأفت نواخته

در تمامت ملک پدر سیر وتفرج نمود وهرجا چشم تماشا گشوده پرتو حسن

در فضای بسیط برفراز ونشیب تابان بود ومقامی دلگشای را طالب و

خواهان تا بموضع سلبکای رسید مقامی دلکش ونغز دید وفضائی

خرم وسبز که باد شمالش راحت جان بود وآب زلالش مایهٔ روان

اَغنَی المِزاجَ عَن العِلاجِ نَسیمُهُ　　باللُّطفِ عِندَ هُبُوبِهِ وَرُکُودِهِ

لَو شاهَدَ السَّلسالُ ماءَ غَدیرِهِ　　فَغَدا غَریقاً مِن حَیاءِ شُهُودِهِ

واین موضع محلی است از نواحی مشرق در غایت نزهت وصفا ورقت آب

وهوا که بر جانب جنوبش دو نهر عظیم مانند کوثر وتسنیم جاریست بر سمت

شمال دریاچهٔ زلالی که گوئی منبع ماء معین است با آسمانی در جوف زمین و

در حد شرقی کوهی با فر وشکوه مشحون بحمایل انبوه ودر حد غربی دشتی پر سبزه

وکشت ومرزی چون باغ بهشت وهرسو چشمهٔ خوشگواری وهرجا بیشه و

مرغزاری که رشک چشمهٔ حیوانست وجفت روضهٔ رضوان حسن خود کام را

نزهت آن مقام خوش افتاد وموکب ترک در همانجایگاه موقف عز وجاه ساخت

ابتدا خانهٔ چند که سقف وپی از چوب ونی داشت بنا کرد وچنگ در آن بسر میبرد

تا بترتیب اساس خرگاه وتعیین خواص درگاه ملهم گشته وارث ملک یافث شد

ورایت سلطنت بغایت مهیمنت بیفراخت واقدی گوید که ترک بن یافث باکیومرث

این جهان ایران معاصر بود وهردو بیک عصر واضع رسم سلطنت وحامی ملک

ومملکت گشتند وزان پس این رسم تازه را در اقطار زمین شیوعی بی اندازه

دست داد که بعضی از اولاد سام وحام را در ممالک یمن وهند وحبش وشام نیز

داعیهٔ اقتدار واحتشام پدید آمد　　بیت

این سخن معلوم شد کاین رسم واین قانون که بست　　وین نگار ونقش رنگارنگ گوناگون زچیست

نوآموز را از رموز طاعت این درگاه واقف و آگاه ساخت و هوشنگ با
هوش و هنگ که میوه از شاخ و آتش از سنگ جست حکم سالار خوانی داشت
که سکان ربع مسکون را که بر سفرهٔ احسان وجود طفیل وجود همایون اند لذت
برگ و نوا دهد و اسباب طبخ و شوی آرد کذلک طعمه و شربه بوند کروی
اقبال بطرد اغوال نهاد مثال سرهنگی بود که بحکم دیوان بدفع دیوان
مامور گشته ملک سلطان را از غدر دشمنان و شر اهرمنان محروس
و مصون دارد و جمشید که طاق ایوان بیفراخت و طرح بستان بینداخت
و اهل حرفت پرورد و کسب و صنعت بیاورد بنان خادمی معمار و عاملی
پیشکار بود که کاخ سلطان را بفرش و اوانی و نقوش خسروانی و اصناف
طیب و اغصان رطیب آراسته رسم حرفت و فلاحت ابداع و آیین ترتیب لباس
و تمهید اساس خاص درگاه و رعیت و سپاه دایر کند و در عرض مدت هفتصد
سال که نوبت عز و اقبال او بود قواعد دلپسند و قوانین چند که انجام کار
بکار خدام این دربار آید در بسیط زمین نهاده قانون رفتاری بنا بر ولایات
امصار و ملوک اعصار دهد که نظم کتائب و ربط مراکب و جلب منافع
و کسب ضایع مصرع برهان طرز و برهان آئین

عمل نموده چهرهٔ عروس ملک را هر بار بطرزی تازه غازه کنند تا جلوه جمال بپایهٔ
کمال رساند و درخور التفات خواجهٔ خسروان آمد شعر

بچه ماند بعروس حجلهٔ عالم — که سبک روح و گران کابین است
شوی او زیبد سلطان جهان — که همین خسرو و آن شیرین است

در بدایت حال که خسرو حسن در
ملک وجود آدم مقام کرد و نوع بشر در روی زمین منتشر گردید تو عالم را
اول گردش بود و ابنای آدم را آغاز حضانت و پرورش خلق گیتی را هنوز آن
حوصله و طاقت نبود که نظارهٔ جمال حسن توانند نمود لاجرم مانند بعضی
از عزیزان که تازه بثروت رسیده اند و جامهٔ زرد و سرخ دیده چنان
در ورطهٔ غرور افتادند که موج غیرت اوج گرفت و طوفان در عرصهٔ خاک
پدید آمد شعر

باده خاک آلودتان مجنون کند — صاف اگر باشد ندانم چون کند

و بعد از واقعهٔ طوفان حضرت
نوح علی نبینا و علیه السلام را سه فرزند ماند که حام و سام و یافث
نام داشتند و چون از حام جرم و خطائی در حضرت پدر رفته بود و
رنگ وجودش زنگ سواد گرفته حسن مشکل پسند را مقبول طبع اجند

پرتو نور حق و لمعهٔ حسن مطلق که اکنون از نور پاک و گوهر تابناک خدیو جهان
تعبیر بدان کنیم آن زمان از جیب جمال ترک عیان بود مانند نیر اعظم در شرق
و غرب عالم تجلی میفرمود بیت — بهر آیینه بنمود روی
بهر جا خواست از روی گفتگوی — همانا عکسی از تجلی آن در آیینهٔ اوهام
و حواس افتاد که خلق در عالم اقتباس تمهید اساس جلالت کردند و بنیاد
رسوم ایالت نهاده اسباب سلطنت و دارائی ترتیب دادند و گاه جهانرا برای
شاه جهان زینت و زیب شعر

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد — عارف سوخته دل در طمع خام افتاد
حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد — این همه نقش در آینهٔ اوهام افتاد

ذکر ترک بن یافث و اولاد او

در تواریخ مسطور است که ترک بن یافث اول خانان ملک شرق است و از نسل
او چهار فرزند در وجود آمد مهتر ایشان توتک بود و هنوز کودک بود که
روزی بر ساحل رود سنلوک بعادت ابنای ملوک صید ماهی نموده لقمهٔ
چند تناول فرمود اتفاقا پاره گوشت بریان از پنجهٔ دست همایونش بیفتاد
در قطعهٔ زمینی شوره آمد که چون برگرفت لحم سمک را طعم نمک بود و ذوق

عجب یافت تمام کام فرمان که از دشت شکار بشهر و حصار خرامید صورت حال
بعرض پدر رسانید خاص و عام را میل و شوق تمام باستعمال این نوع ادام حاصل
شد و کان نمک از خاک ترکان پدید آمد خطهٔ شرق که از پرتو حسن مشرق صباحت
گشته بود معدن ملاحت گشته ترکان چین را لبهای شیرین نمک یافت و غلغل
و شور از سمک و سماک خواست بیت — صباحت با ملاحت یافت پیوند
نمک را چاشنی دادند از قند — وبالجمله دایرهٔ اقتدار ترک در تمامی
ملک پدر و املاک جد و برادر چنان افراخته گشت که با آنکه اکنون هر یک مانند
غز و خلج و چین و سقلاب باسم خویش موسوم است و حدود و ثغور شان با
یورت مخصوص ترک آشکار و معلوم باز تا اکنون در تمام ربع مسکون جملگی را
در حکم یک ملک دانند و بنام ترک خوانند و او مهتر فرزندان خویش را بولایت
عهد بر گزید که پرتو پاک حسن را مظهر بود لاجرم القای مقالید ملک باو فرمود
و اورا ایلینجه خان لقب داد تا کنندهٔ کارهای خطیر گردد و بر جملهٔ بزرگان امیر
و او خود شهریاری قادر و قاهر بود که بر عموم ایلات و احشام و اقارب و بنی اعمام
بفرط کیاست فضل و ریاست یافت و بنفس خویش در محل موسوم بیورت سوت
و قار قوم و جبال اورتاق و کورتاق بیلاق و قشلاق میکرد و آن دو کوهست

شاخ و عظیم که هنگام تموز آیت خلد نعیمند و در فصل ربیع محیی عظم رمیم
بیت — این پر از لالهای رنگارنگ
وان پر از میوهای گوناگون — باد در سایهٔ درختانش
گسترانیده فرش بوقلمون — خواجه ادیب فضل الله طبیب نام
نامی آن شهریار را در جامع رشیدی ابو الجه خان ضبط کرده است و بعضی
این لقب را مخصوص ترک بن یافث گرفته قومی دیگر برانند که این خود بواسطه
فرزند نوح نبی است و علی ای حال الاختلاف در این نیست که حضرت ذریت و اسلاف
طلوع انوار حسن از ناصیهٔ جمال دیب یاقوی خان بوده و این اسم علم مرکب
منقولست چه در اصطلاح اتراک و مغول دیب مقام و جاه و تخت باشد
و یاقوی خداوند پیروز بخت و در انتقال جمال حسن از مظهر وجود او به پیکر شهود
قراخان اختلاف روایاتست و اختلال حکایات صاحب جهانگشا که در عهد
منکوقاآن بود و در موکب هلاکو و اباقا خدمت میفرمود بضبط انساب ترکان
و ذکر اسلاف بزرگان التفاتی چندان نکرده تاریخ او که در سبک لفظ و حسن
معنی سحر حلال و عبرت آب زلالست محمود غازان را مقبول خاطر نیفتاده بترتیب
کتابی جامع اشارت راند که تمامت احوال اتراک و اصول نسب و فصل شعب و

یورت و مقام ایشانرا در طی قرون و اعوام از همان زمان تا عهد حضرت نوح مبین
و مشروح سازد پس برای انجام این امر اجزاء و الواح چند از خزانهٔ خانان اتراک
و دفاتر ارباب ادراک بدست آورده بقدر امکان در تصحیح اقوال و تنقیح احوال
مبالغت کرد تا جامع رشیدی پرداخته شد و مطاوی فصول و فحاوی اصول
آن در بندگی او و سلطان اولجایتو معروض و مشهود گشته پیران آگاه و خاصان
درگاه را از مسلمان و مغول موقع قبول آمد و از روی تحقیق زیور تصدیق
یافته موافق تاریخ مذکور قراخان بواسطهٔ غیر از صلب دیب یاقوی بوجود آمده
ولکن در تواریخ مشهور مثبت و مسطور است که بعد از دیب یاقوی فرزند مهتر
او کیوک خان ترکانرا مهتر ملوک بود و ولایت عهد ملک بخلف الصدق خویش
النجه خان تفویض نموده مغول و تاتار از او در وجود آمدند و هر دو را وارث
تخت و دیهیم کرد و ممالک خویش بر ایشان تقسیم نیر حسن پاک از مطلع وجود مغول
تابان شد و در نقل و تحویل مسرع و شتابان بود تا از صلب او نیز چهار فرزند گو
موجود گردید و هر چهار کافر و نابکار بودند پس چون گوهر وجود و نیر شهود خواست
خسروان و خسرو زمین و زمان خلد الله سلطانه و عظم برهانه در نسل احفاد
قراخان مقدر بود و صورت این امر در مرآت علم و مشکوة یقین اهل ملکوت

منور و مصور خسرو حسن مظهر وجود قراخان را از آن چار ناچار انتخاب نموده
وارث ملک مغول و مالک دو قبول فرمود   جمهور ائمهٔ سیر بر آنند که
قراخان فرمانده سپهر و شهریاری مقتدر بود و در جحد حق و جهل مطلق چندان
توغل مینمود که هیچ آفریده را در عهد او مجال اقرار توحید و خیال تقدیس
و تمجید ممکن نمیشد و در کبر و جلال و کفر و ضلال بجائی رسید که گفتی
اسناد ضحاک است و شدّاد از آنکه حسن مشکل پسند را مشکل و ناپسند افتاد
که در ملک وجودی چنین منزل و مقر گزیند لاجرم رایت نهضت بغایت سرعت
برافراخت و چون سلک مسرع ماه که در لیل حالک قطع مسالک کند و تا
صبح صادق سپهر غواسق نماید در ظلمت وجود قراخان ساری بود تا پرتو شعاع
دلفروز از مطلع جمال اغوز طالع نمود و ترکان را در وقایع ولادت و دلایل
سعادت او اعتقادی چند است که اسناد آن جز بحضرت انبیا و خلص اصفیا
شایان و روا نیست از آنجمله گویند که هنگام ولود تا سه روز کام و دهان
بشیر مادر نیالود و هر شب در عالم خواب بمادر خطاب میکرد که شیر تو وقتی خواهم
خورد که مومن و حق‌شناس باشی نه کافر و ناسپاس و مادر هر چند اعتنائی
بخواب خویش نکرده تدبیرات دیگر پیش گرفت ذرهٔ سود نبخشید و قطرهٔ

شیر ننوشید تا بفضل یزدان ملهم و منتقل گشت که رؤیای او از مقوله الهام و اعلام
است نه اضغاث احلام پس از روی خلوص صدق بدین حنیف حق درآمد تا
طبع کودک هوای پستان کرد و میل مادر بجانب پرستان بود و دین پاکش از خلق
پنهان تا عمر کودک بیکسال رسید قراخان بر وفق آداب اتراک برای تشخیص نام
مثال احضار عام داده محفل سور بیاراست و غلغل عیش بپاخواست

مران بچه را پیش او تاختند   بنان سپهری برافراختند

جمیع حضار و خواص دربار را از آن برز و بال در آن سن و سال شگفت آمد
و از هر جهت و هر باب در انتخاب اسماء و القاب سخن میرفت سران قبایل مجتمع
بودند و سرات و اعاظم مستمع که طفل رضیع بنان مسیح لسان فصیح گشوده
گفت نام من اغوز است و چون این نکته خارق عادت و آیت سعادت بود بر
تعجب حاضران و ارادت ناظران فزوده قراخان فرزند عزیز را چندان بار شد
و غمزده که دست حیرت بدندان گزیده گفت از دیرباز تا اکنون از نسل ترک
و اجداد بزرگ ما کودکی بدین خوبی و زیرکی در وجود نیامده این پسر را چندان
حسن و جمالست جاه و جلال خواهد بود و فر و کمال خواهد یافت و بالجمله اغوز
روز بروز در چشم پدر گرامی تر میشد تا بسن بلوغ و حد سبوغ رسید

بعد گویند دختر عم خویش کورخان زاده در نکاح آورد و عرض ایمان باو کرد او در تعظیم
منکر دید و اندیشه نمود که عم و پدر و خیل و حشر را از این راز آگاه سازد لاجرم
ترک او و قطع گفتگو کرده دختر عم دیگر را که اوزخان نام داشت بخواست و او را
نیز بهمان عقیده دید چشم از وصال و جمال هر دو پوشید و بزعم اتراک چندان
قوهٔ ادراک داشت که لفظ الله و کلمهٔ توحید او ورد زبان کرده بی آنکه علم ادب
خواند و لفظ عربی اند در کمال فصاحت می‌گفت و سامعان را در معنی آن تامل
میرفت و بخاطر میرسید که تکرار آن از تاثیر وجد و سماع است یا بحر الحان و اسجاع
و چون خود مومن و موحد بود و قوم را ملحد و مشرک میدید غالبا از حضرت
پدر مفارق بود و با اعمام و اقوام موافق نمیشد تا بوقتی زیبا و دلکش که طبع عالم
خرم و خوش بود و کوه و هامون بنقش الوان منقش عزم گلگشت بهار و میل
تفرج و شکار کرده شامگاهان که از عرصهٔ صید بجانب شهر باز میگشت از
از حوالی سرای عم خویش گذشته اتفاقا جوقی از جواری خورد برخورد که بر لب جوی
بجامه شوئی مشغول بودند چون خواست که گامی فراتر نهد و بغفلت بگذرد
بایمای سروش بهوش آمد و معنی این بیتش بگوش   بیت

مثال سرو بلند ایستاده بر لب جوی   چرا نظر نکنی یاد سرو بالا را

اغوز را از مشاهدهٔ این حال پای رفتار نمانده چشم دیدار گشود و هر سو نظاره میکرد
تا دختر عم خویش اوزخان زاده دید که برقع روی گشاده و بر لب جوی ایستاده دلبران
ماه روی و دختران جامه شوی چون هاله بر گرد ماه و لاله در باغ گل پیرامن
حریمش جمعند و او خود مانند شمع که بزم یاران فروزد و جان پروانه سوزد
سرگرم تماشای جواریست و در قصد مردم شکاری بیت

دفع کان خلق را تا فتنه مطلع   دیده بسوی دیگران دارد و دل بسوی او

نَظَرَتْ بِمُقْلَةِ شادِنٍ مُتَرَبِّبٍ   اَحْوَیٰ اَحَمِّ المُقْلَتَیْنِ مُقَلَّدِ
وَلَقَدْ اَصابَ فُؤادَهُ مِنْ حُبِّها   عَنْ ظَهْرِ مِرْنانٍ بِسَهْمٍ مُصَرَّدِ

چشم خونریز آنماه بیک تیر نگاه خاطر اغوز را چنان صید کرد که زمام شکیب
و عنان و رکیب رها کرده بی اختیار از اسب فرود آمد شعر

یَصْرَعْنَ ذا اللُّبِّ حَتّیٰ لا حِراکَ لَهُ   وَهُنَّ اَضْعَفُ خَلْقِ اللهِ اَرْکانا

حسن دلکش آغاز خود نمائی کرد عشق فتان نوبت رهنمائی رسیده تا بی
توسط درمیان نهاده پردهٔ شرم برانداخت تا دو یار یکدل را باشارت لحظ
بی توسط لفظ راز دل معلوم یکدیگر گشت و خلوتی خالی از غیر جسته تا هم
نشسته و از هر طرف حرف و سخن پیوسته اغوز گفت از ماجرای من و

مرو دختران عم تا بجری وسپدانی که اکنون دل در تاب کمند جسته دادم وجان از تیر نگاهت خسته ولی انکاه تو ادوست خواهم داشت که دوست خدا شوی وراه هدی جوئی شعر

مَنْ كَانَ يُعْطِينِي الحَيَوةَ حُبُّهَا ... لَوْ لَمْ تُحِبَّ اللّٰهَ لَا أُحِبُّهَا

دختر را پای دل از جای رفته بود وعقل و دین بر جا نمانده توان انکار نداشت زبان اقرار کشود که شعر

وَجَّهْتُ وَجْهِي مُسْلِماً لِفَاطِرٍ قَدْ فَطَرَكْ ... آمَنْتُ بِاللّٰهِ الَّذِي بِصُنْعِهِ قَدْ صَوَّرَكْ

أُحِبُّ مَنْ يُحِبُّهُ وَمَنْ يُحِبُّ مَنْظَرَكْ ... تَاللّٰهِ كُنْتُ هَالِكاً فِي شَغَفِي لَوْ لَا أَرَكْ

اُغُوز چون بخت را رام و معشوقه را بکام دید در بسط بساط طوی تعجیل نموده یار یکدل را همسر خود کرد و دایم در بر او بود تا بنات عم را بلا و غم فزون شد و نار حسد از جان وجسد فروزان پس روزی که قراخان جشنی عظیم داشت و دختران و عروسان از طوی مبدا آن دو عروس مایوس که با حریف حرمان مأنوس بودند در بزم حضور زانو زده ابای اُغُوز را از دین آبا بوضعی بی‌محابا معروض داشتند که آتش خشم در سینه قراخان شعله ور شد وفوراً عازم قتل پسر کشته موکب او را در ساحت دشت بسیر و کلکشت مشغول یافت وبی تامل با کروهی انبوه از کردان چالاک و ترکان بی باک که خون پدر چون

شهد و شکر نوش کنند و مهر پسر هنگام خطر فراموش بر نشسته مانند سیل هایل و بحر سایل متحد رشد خاتون اُغُوز نیز پیکی بحضرت شوی دوانده که آن دو خاتون وقصد قراخان را بعرض رساند اُغُوز چون راه گریز ندید دست ستیز کشوده از روز تا شام صفدران خون آشام را از دو جانب حد حسام و نوک سنان مصاحب بود وانهار خون چون دجله و جیحون در کوه و هامون روان گشته در اثنای کیر و دار تیغی بر مقتل قراخان رسید که نورا بدرود جان کرد و فوجی از خیل مغول بجیش اُغُوز پیوسته مدت هفتاد و پنجسال با اعمام و بنی اعمام و سایر طوایف و اقوام جنگ میکرد تا بر ایشان غالب آمد و تاتار و مغول چاکری او را قبول کرده از شهر ابنانج و بحر سنلوک تا حد خوارزم و رود جیحون در قبضه تصرف در آورد زعم ترکان این است که از آب جیحون نیز گذشته اکثر ربع مسکون را بضرب شمشیر عرصه تسخیر ساخت و در مرز توران و ملک ایران و خطه هند وصوبه سند و روم و فرنگ هیچ جا مقام و درنگ نکرده و باز بوطن اصل و مسقط راس نهضت نموده حدود اورتاق و کوتناق را که یورت آبا و اجداد او بود مقر جلال فرموده خرگاه زدین بفرو آئین بر افراخته محفل جشن بیاراست و باحضار رؤس الوس

ومعارف طوایف فرمان داد تا خلقی کثیر از ترک و تازیک مجتمع شد و باتفاق آغا و اینی بر تخت خانی نشست دست کرم ببذل درم کشاد و وضیع و شریف را انعام و تشریف داد در تاریخ مغول مسطور است که در ایام آن طوی هر روزه بقید استمرار نهصد سر مادیان و نه هزار کوسفند صرف سفره دعوت و خرج مجاب حضرت او بود و هر کس را از اقارب و خویشان که در روز رزم قراخان دست از جان شسته بموکب او پیوسته بود اُیغُور لقب کرد اقوام قنقلی و قلج و قارلوق و قبچاق و آقاجری از نسل ایشانند و باعث اختصاص این طوایف و اقوام بدین اسامی و القاب همان است که در تواریخ مشهوره مسطور و در السنه و افواه مشهور گشته تکرار ذکر آن موهم اطناب و خارج از سیاق این کتاب است

ذکر اولاد اُغُوز خان و احوال احفاد ایشان

پوشیده نماند که آنچه در باب اُغُوز مسطور شد موافق صحایف و الواحی است که در عهد چنگیز و اوکتای از خزاین ماچین و ختای بدست آمده و در عهد اباقا و غازان ترجمه شده و در بعضی امور با تواریخ عرب و عجم از قبیل شاهنامه و معجم و تاریخ طبری و ابن جوزی و دینوری اختلاف دارد چه در هیچیک آنها بهیچوجه حکایت و روایتی از عبور اُغُوز از رود جیحون و تسخیر

اکثر ربع مسکون نیست بعضی از متاخرین نوشته اند که شاید بعد از مرگ کیومرث و قبل از پادشاهی هوشنگ که چندی امر سلطنت در ملک ایران مختل بود این واقعه حادث شده باشد ولیکن این توجیه نه از روی تحقیق است نه قابل تصدیق چرا که اکثر قدما ترک بن یافث را معاصر کیومرث گفته اند و نوبت اُغُوز در اواخر عصر جمشید و اوایل عهد ضحاک بود و بعد از او بفاصله هزار سال تور بن فریدون بر ملک ترکان غالب شد و بالجمله در تاریخ مغول مسطور است که اُغُوز خان را شش پسر بود و از هر پسر چهار فرزند در وجود آمد که از نسل هر یک بوقتی اندک جمعیتی کثیر پدید گشته خیل ایشان از نام پدر نشان یافت که تا الکنون بهمان نام معروف و مشهورند و از سایر طوایف ممتاز و مخصوص آورده اند که ابنای اغوز بیکروز عزم شکار کرده کمانی زرین با سه چوبه تیر در دشت نخجیر یافتند و نزد پدر بردند اُغُوز خان کمان را سه پاره کرده خاص اخلاف مهتر ساخت و سهام ثلثه را سهم ابنای کهین کرد پس مهتران را بوزوق لقب داد و کهتران را اوچوق و لشکر دست راست را بمهتران سپرده دست چپ را بکهتران داد و فرمود که چون تیر در حکم سفیر است و کمان بمنزله امیر تخت پادشاهی و بخت قایم مقامی آن بوزوق خواهد بود و برو فق این وصیت بعد از وفات

اوگون خان که مهتر بوزوق بود بر تخت پادشاهی نشسته هفتاد سال سلطنت
کرد واوریابیکی نام را از قبیله جورجه منصب وزارت داد خواجه عاقل هشیار
بود وبینای عواقب کار در بدایت جلوس گون خان زبان نصیحت گشوده عرضه
داشت که اغوز پادشاهی بزرگ بود وچندین ممالک مسخر نموده خزاین وپایان
وقبیله وچارپایان گذاشت اکنون دریغ است که این مال بیشمار پایمال روزگار
گردد وآن نام نیک برشتی گرا شود طریق صواب آن است که این بیست وچهار
پسر را خیل وحشر ومال ودواب ویورت ومقام مفروز باشد وهر یک را
تمغای علیحده وانقونی جداگانه مخصوص گردد تا هیچگاه گمان خلاف وخیال
جدائی فیمابین ایشان در وهم نیاید وموجب دوام دولت وبقای نعمت شود
گون خان رای صایب وزیر پسندیده داشت وقسم هر یک از احفاد اغوز معلوم
ومفروز کرده مهر ونشان ایشان را که تمغا وانقون گویند معین فرمود وهنگام
اجل موعود تخت شهریاری را بدرود گفته برادر خویش آی خان را قایم مقام نمود
وزان پس یلدوزخان بر تخت نشسته فرزند خویش منکلی خان را ولیعهد ساخت
وچون ادوار گذشت تخت پادشاهی از نسل بوزوق بقوم اوچوق رسید
وتنگیزخان که فرزند ششم اغوز بود ومظهر حسن دلفروز وارث ملک پدر و

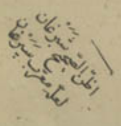
صاحب جاه وخطر گشته یکصد وده سال بر تخت خسروی بود وزان پس عابد و
منزوی شد ودر ناصیه فرزندان تامل میکرد تا لمعه حسن را از جبهه جمال اکبر اولاد
خویش طالع دیده منشور خانی ایل ومنصب جلیل قایم مقامی بنام نامی او نوشت
واورا ایلخان لقب کرد وچون نام ونشان اولاد اغوز طوایف ایغور بر وجه تفصیل
در تواریخ مشهوره ودواوین منشوره نیست وهر جا که هست بتدریج
ایام وتصحیف کتاب مهمل ومغلوطست ومجمل ونامضبوط لهذا لازم آمد که
نام ونشان طوایف واقوام ایشان بطفیل انتساب خیل همایون واتصال اردوی
میمون شاهنشاه اسلام ومالک الملک انام عز نصره ودام عصره در ذیل
این کتاب مذکور گردد وحسب المقدور در تصحیح مبانی وتصریح معانی و
تفسیر لغات وتقریر اصطلاحات سعی بلیغ مبذول افتد تا بیمن وجود اقدس
وشهود مقدس که شعشعه فیض نام وبارقه خیر عامش بر ساحت حال انام
از گذشته وآینده فروزان وتابنده است نام رفتگان زنده آید وفهم آیندگان
فزاینده شعر عاشت به مهج الاحیاء اذ نشرت
بذاه في الدهر ارزاقا واقواتا ولم تجد ذكره الا وقد احيى
اذا تذكرت في الاحياء امواتا ایزد تعالی چون خواست که گوهر

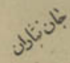
از ازل وابد افروزد والله متم نوره ولو كره المشركون شعر

فاشكر الملك يا خليفة انه	اعطاه ملكا لا يخاف زوالها
اولست تصحب دولة مامونة	شدت باذيال الابود حبالها
جاءتك حسناء الخلافة بعدما	فتن الخلائف حسنها وجمالها
مختصة لك دون غيرك غنجها	ودلالها وعناقها ووصالها
وتدوم ما دام الاله كما ترى	تبقى متى تبقى الغصون ظلالها

ذکر فرزندان اغوز

فرزندان اغوزخان بیست وچهار نفر بند واقوام بوزوق سه طایفه طایفه گون خان
چهار شعبه بر **شعبه اول** از طایفه گون خان قای است که فرزند مهتر
گون خان بود واز بس در فیصل امور سختی میفرمود اورا قای گفتند که در اصل
لغت بمعنی سختی وشدت است واکنون بالمجاز کمرهای کوه وسنگهای سخت را
بدان نامند یورت او واولاد او تا عهد ایلخان در دربار هبطل وکنار سیحون
بوده وبعد از تسلط تور از یورت ووطن دور مانده اند ودر عهد محمود
با آل سلجوق متفق گشته واز آب جیحون گذشته در حدود سرغان وبوغا
مقام کردند اکنون نیز ساکن حدود دشت وداخل طوایف ترکان ودرخیل





جان نثاران دولت ابد نشان میباشند **شعبه دوم** بای آت که فرزند
دوم گون خان است اتابکی او با اوریابیکی مفوض بوده ودر دار وزارت
نشو ونما نموده بسعی وزیر مهتر برادران وسرور بهادران گردید وبر ساحل
توامور یورت گرفت که با موطن اصلی وزیر قرب جوار داشت وچون در وفور
نعمت وعلو همت بر همگنان تقدم یافت ونام نیکو بفضل وجود برآورده اورا
بای آت گفتند که آت بمعنی اسم است واکنون آد گویند وبای بمعنی بزرگ وشکوه
ومال ونعمت انبوه است ومعلوم نیست که احفاد او در چه عهد بایران آمده اند
چه تا عهد تیمور بهیچ وجه نام ونشانی از طوایف امرای ایشان مرئی ومشهود
نگشته همین قدر مسموع ومشهور است که طایفه از این قوم بر حسب حکم
تیمور بثغور شامات مأمور گشته چندی در آنجا بودند وچون باز معاودت
نمودند در حدود دشت وگرگان نشسته با ایل جلیل قاجار پیوستند که اکنون
بنام بیاتی موسومند ودر جمع طوایف قاجار محسوب ولیکن از عهد دولت
صفویه تا زمان این دولت علیه سرداران سپاه وبیگلربیگان از این قوم در رکاب
پادشاهان بوده ودر سفر وحضر خدمتهای نیکو نموده اند این زمان چندین
امیر بزرگ از بیات مطلق وبیات شام در معسکر شاهنشاه اسلام موجودست

وجود خواجهٔ خسروان و خسرو نیکوانرا که معنی حسن ازل و سایهٔ ذات عزّ
و جلّ و صورت نور پاک و نیّر تابناک است در عالم آب و خاک جلوهٔ شهود دهد
و مدّت ملکش تا روز قیام در سلک دوام باشد حسن بیچون خویش در نهاد
معجون آدم تعبیه کرد و خیل ثابت را وارث آن سعادت و حافظ آن امانت
فرمود تا نوبت باغوز رسید پس بطرزی که عالم دنیا را در اوّل ایجاد بترتیب
جهات سته و ترکیب طبایع اربعه مایهٔ قوام و پایهٔ دوام داد و مدار ادوار
زمانه بساعات بیست و چهارگانه نهاد عالم ملک اغوز را نیز مبنای نظام
با بنای عظام مقرّر داشت و شش پسر را بجای شش جهت کاشته هر یک را
چار فرزند رشید بخشید تا در مقام ارکان قایم شوند و عرش دولت را
بمنزلهٔ قوایم و چون حاصل ضرب شش در چهار تا ساعات لیل و نهار مطابق
بود احفاد امجاد اغوز با اعداد ساعات شب و روز موافق آمد و این نکته
بر اهل نظر ظاهر و جلوه‌گر شد که اطوار و اوضاع و ادوار و اطلاع عالم این ملک
با عالم دهر در تعداد و تأبید تا امداد و تأیید الهی مساوی و متساوی است
و تا رکن و جهت در طی جهان است و شام و سحر از دور زمان فروغ دولت این
اروغ مشرق اقطار جهان و مشرق اسرار نهان خواهد بود شعر

اطلع الله نوره عنهم فتراهم مطالع الانوار   اودع الله سرّه فیهم و دعاهم معادن الاسرار

شاهد این مقال آنست که از عهد ظهور ترک تا حال که چندین هزار سال است از یمن
نقل و تحویل گوهر وجود و عنصر مسعود خواجهٔ آفاق و خسرو علی الاطلاق عزّ
ملکه و سلطانه همواره اختر جلال و نیّر اقبال و اولاد و آل او از مطالع شرف
طالع و بر ممالک جهان لامع بوده و هیچگاه ممکن نگشته که در روی زمین از نسل
این اروغ خسروی و از مهر این سپهر پرتوی نباشد و این مطلب در محلّ بداهت
است که موکب خدیوی چنین که از بدو کوچ و رحلت از ملک ملکوت تا اکنون
همواره امطار خیر و برکت در اثنای نقل و حرکت بر عوالم اجرام و طبایع و اجسام
ریزان کرده و دودهٔ پاک ترک و احفاد سترک او را بمحض عبور و سپر محطّ
رحال خیر نموده این زمان که نوبت طلوع بدر دولت و سطوع مهر شوکت اوست
بطریق اولی پرتو فضل از ساحت دهر دریغ نخواهد داشت و تا جهانست رایت
جهانبانی خواهد افراشت   ع   ثبتست بر جریدهٔ عالم دوام او
دور مسعودش با ادوار زمان مساوی خواهد رفت و با شاهد ابد معانق
خواهد گشت بلکه چون ذات جلیل حق را ظلّ ظلیل عالی است و ظلّ را از
ذی ظلّ مجال تخلف نیست گوهر ذاتش از چون و چند بیرونست و مدّت ملکش

یکی از آن جمله امیر کبیر محمد علی خان که در حدّ عراق عرب سالار سپاه است
و برادرش اسمعیل خان عاکف حریم درگاه دیگر امیر دلیر پیر قلیخان که اکنون
در جرگه پیرانست و با چنگ شیران و فرزند ارجمندش محمد باقر خان که در
حضرت نیابت سلطنت و ولیعهد دولت چاکر جان نثار است و افواج نظام را
سالار بار و این چهار از قوم بیات شامند و در سلک خوانین و امرای قاجار و از
قوم بیات مطلق نیز در ممالک عراق و فارس و آذربایجان و خراسان امرا و خوانین
نامدار و منجنده بی شمار موکب اقدس را در ظل رایات و حضرت اعلی را مشغول
خدمانند اقدم ایشان امیر عظیم الشان ابراهیم خان که در عهد پیش عمر خود را
در بندگی خاقان مغفور و چاکری دارای منصور صرف کرده و اکنون باقی عمر را بمجد
درگاه ولیعهدی وقف و برادرش اسمعیل خان که امیرزاده الوار است و دلیر
معارک پیکار دیگر مقرّب الحضرت علی خان که چنگ شیر اردبیل را مانند زند
پیل حراست کرده و بر اجداد آن حدود ریاست یافت و برادرش رحمن خان که چاکر
خاص شهریار است و صاحب عزّ و اعتبار دیگر از این طایفه بزرگان بسیار
در سلک خدام دربار سپهر غلام است که ذکر ایشان موجب اطناب خواهد بود
و مخصص این چند نفر از آنست که ذکر ایشان در وقایع دولت روز افزون که

ارشاد و قبله سپهر آقا محمد خان است

من بعد بعون خدای بیچون در ذیل این کتاب مسطور خواهد گشت بیشتر ایراد خواهد شد
و بجز آن بود که نام و نسب ایشان بیشتر معلوم و با جمال مرقوم گردد

شعبهٔ سیم ایغر اولی نام این شعبه در هیچ تاریخ نیست مگر جامع
التواریخ و او را فرزند سیم کون خان نوشته اند و یورت او در سرحدّات
ممالک شرقی بوده و در سلطنت اروغ چنگیز و سایر سلاطین اتراک امیری
معتبر و بزرگ نامور از این قوم در وجود نیامده اکنون نیز نشانی در دست از
ایشان در ایلات ممالک محروسه نیست و اگر هست خامل و مطموس است

شعبهٔ چهارم قرا اولی که پسر چهارم کون خان است یورت او در حدود
کوکانا بود که آن سوی شهر اینانج و چندین مرحله از قرا قوم بالاتر است هوا در
بشدّت سرد است و جبالش بغایت سخت خلق آن موضع در عهد قدیم ابلا
دشتی بوده اند و خیمه سیاه می نشسته این پسر را قرا اولی نام کردند یعنی صاحب
خیمه سیاه و چون در موکب هلاکو لشکری تمام مأمور شد که بر تمامی طوایف
و اقوام حوالت رفت فوجی از این قوم نیز با ین ولایت رسیده در کوهسار چخور
که اکنون داخل محال ساوج بلاغ است مسکن گرفتند و چون از دخامی چند
در احشام آنها نبود رفته رفته بطوایف افشار پیوستند که ما لفعل جزو طایفه

بلوک ساوجبلاغ که در نزدیکی مراغه است

افشارند و فوجی از مردان کار در سلک سواران نظام و سربازان خون آشام
دارند در عشایر ترکمان نیز از این شعبه چندی هست که در خیل سایر شعب
داخل گشته و ذکرشان خامل مانده بالجمله از این قوم شخص معروفی که
نامش قابل ذکر و حالتش در خور شرح باشد مسموع نگردید بلی
هرچه هستند و هرجا نشسته اند در جرگه رعیت و ایل و خدام آنحضرت
جلیل میباشند

فرزندان آی خان که دویم پسر اغوز خان است

چهار نفر فرزند **اول** یازر که نامش مشتق از یازشماق و بمعنی بزرگی
است یورت او در حدود بلاسغون قاری صبرم بود در تاریخ مغول نوشته اند
که قاری صبرم شهری عظیم قدیم است که چهل دروازه داشته و از بدایت تا
نهایت آن یکروزه راه بوده در عهد قبلا قاآن تعلق باولاد اوکتای یافته و
مسکن الوس قایدو دو فوجی گشته از اتراک مسلمان در آنجا می نشسته اند و از
نسل یازر امیری جلیل و بزرگی برازنده که نام او در تواریخ مانده باشد نیست

دویم دوکساز که بمعنی گرد آورنده است یعنی جامع الشتات یورت او لو
او در بیابان ناوور بود و تا عهد منکو قاآن نام و نشان ایشان در افواج

هزاره وصله هست و فوجی بر حسب قسمت در جرگه سپاه هلاکو با یران آمده
اند و در نواحی اردبیل مسکن گرفته سکنه در غایت رصانت تمام نمودند و
ناوور کولی نام کرده بمرور ایام خراب و ویران مانده بود تا در این عهد سعید
بامر و فرمان حضرت ولیعهد دولت قاهره تجدید عمارت یافت و مزرع آن بمهتر
جیش نظام ابراهیم خان سرتیپ تفویض رفت و بخلیل آباد موسوم گشت **سیم**
دودورغه که بمعنی مملکت گیرنده است و یورت قدیم او معلوم نگشته از نسل او
خیلی عظیم در دشت ترکمانان هست و اسبان ایشان از جنسی جداگانه است که
اغلب چابک و توانا باشند نه چندان نازک و زیبا **چهارم** یا پرلی که در بیابان
تاشغر یورت و مقام داشته معنی نام او صحرا نشین است و اولاد او تا عهد ایلخان
در همان حدود ییلاق و قشلاق می نموده اند و اکنون از اعقاب ایشان جمعی
فراوان داخل خیل ترکمان است و حکام استرآباد را بندهٔ فرمان

ولیعهد دولت قاهره اشاره بشاهزادهٔ اعظم نایب السلطنه عباس میرزا است

فرزندان یلدوز خان چهار نفرند

یلدوز در ترکی بمعنی ستاره است

اول اوشر که در اصل اشتقاق ماخوذ از اوشماقست بمعنی پریدن ولیکن
اینجا کنایه از چستی و چالاکی و جلدی و بیباکی است آل و اولاد او در موضع
اوین راحت گزین بودند که نزدیک گلور است و گلوران آنجاست که یورت

چنکیزخان بود وچون کار دولت او در آن مقام بالا گرفت قوم مغول را بفال
نیکو آمد و بعد از آن هر کرا بخت سلطانی بود و تخت قاآنی می نشست بالضرورة
در همان مقام قوریلتای عام شد چنانکه بعد از مرگ کیوک بانوکه مهتر شهزادگان
بود عارضهٔ درد پای داشت لاجرم برای محفل کنکاج باستدعای سایر شهزادگان
واستحضار امرا و نویینان ایلچی فرستاده فرزندان جغتای و اوکتای ابا نمودند
که یورت مهبوت و تختگاه چنکیزخان اونن و کلوران است و تمهید قوریلتای
در دشت قبچاق خلاف یوسون و یاساق پس منکوقاآن با برادران جانب
جانب دشت شتافته حضرت بانو را دریافت و چون خواست که بر تخت نشیند
باز جانب کلوران رفت و چندی آنجا بماند تا اجتماع شهزادگان دست داد و در
همان یورت مهبوت بیعی با نوقاآن شد پس بوقتی که برادر خویش هلاکوخان را
بمرز ایران میفرستاد اقوام اوشر قسمت خود را از هزاره و صده بیرون کردند
و جمعی غفیر از این قوم بدین ملک رسیده در ممالک آذربایجان که تختگاه هلاکو
خان بودند توطن کرفتند و رفته رفته بزرگان نامدار و امیران باوقار از
ایشان پیدا شد و خیل ایشان را چندان ازدیاد و انتشار پدید آمد که در فارس
وعراق و خراسان جای جسته بهر جا تمکن کرفتند پایهٔ تمکین یافتند و چون

در حضرت ملوک بصدق نیت سلوک میکردند کروهی از ایشان در زمان صفویه
و سایر ازمان بپایهٔ امارت رسیده بعضی اوقات در تمامت آذربایجان صاحب امر
و فرمان بوده اند و سالهاست که ولایت اورومی و سلدوس مسکن ایل و الوس ایشان
ایشان است و همواره بیکلربیکیان جلیل الشان داشته رایت جلالت افراشته اند
نادر بن عهد فرخنده مهد لوای اعتلای این قوم باوج کمال رسیده بعزت نوخر
قرب و دولت پیوند بارکاه بلند و آستان ارجمند خدیو روی زمین و خسرو
دنیا و دین ابدالله عیشه و ایدجیشه ممتاز کشتند و سه شاهزادهٔ باوقار که
باغ دولت را بهارند و کاخ شوکت را نکار از بطن بنات افشار در وجود آمد اکنون
از سرا اهٔ این خیل سران نامور و جاه چاکر درکاه همایونند که چندین مثل اغوز
و یلدوز را بندهٔ جاه و چاکر درکاه خویش دانند مهتر ایشان امیرالامراء حسینعلی
خان که خال و نیای شهزادگان است و در اسرو رئیس ازادکان است و فخر الکبرا
فرج الله خان که چندی در حضرت خدیو جهان سالار نسقچیان بود و چندی
سردار سپاهیان شد و برادرش علیخان که در حضرت شهزادهٔ ولیعهد دولت
قاهره صاحب اذیال عنبار است و صاحب یساق باد دیکر از کاه این قوم قاید آن
سپاه و غازیان کین خواه در ظل لوای منصور است که حصن کردون کشایند

همیشه محمد حسینخان ... اردوبیکی ... مفقود بوده که از آن ... مفقود میرزا ... حسینعلی ... میرزا ... وبعد از وفات ... حسینعلی ... خان ... کردند ... میرزا ...

ونار کیوان رسانند از آنجمله عالیجاه محمد ولیخان که در نیپ خاصه همایون داخل امرای
هزاره است وقاید افواج سواره وعبد الصمد خان که سرهنگ سواران نظام
است وضرغام معارک انتقام قومی دیگر نیز در سلک سربازان خونریز منسلک
منسلک میباشند که بعد ازین بفضل الله المعین ذکر ایشان در اثنای این کتاب
خواهد آمد وچون نام این ایل از کثرت استعمال مشهور بافشار است هر جا ذکری
از ایشان شود باین نام مسطور خواهد گشت **دوم** بیگدلی واین لفظ از
اعلام مرکبه منقوله است اصل آن بوک دیل لی بوده بوک بمعنی بزرگست و
دیل بمعنی زبان ولی از ادوات نسبت میباشد اکنون بحذف وتخفیف از وضع
اصلی تحریف یافته بگدلی مشهور است چنانکه تازیان عبد شمس را عبشمی
خوانند وپارسیان شاهان شاه را شهنشاه گویند فردوسی گوید

شهنشاه بنشست بر تخت عاج — بسر بر نهاد آن دلفروز تاج

وعبد یغوث جاهلی گفته — وَتَضحَکُ مِنّی شَیخَةٌ عَبشَمِیَّةٌ

کَاَن لَم تَرَا قَبلی اَسیرًا یَمانیا — الغرض در اوایل حال یورت این قوم

درجبال اولتای بوده کآن سوی قراقوروم است ودر عهد چنگیز تا زمان
غازان منسوب باقوام تایمان گشته بوقت تموز چشمه های سبز وچشمه های

نغز دارد ودر فصل شتا چندان باد سرد وبرف سخت آید که از جنس شجر ونوع ثمر
رسم واثر نماند وچون این مقام بموقف جلال ایلخان نزدیک بود لشکر تور ایا با
ستور آمد وآتش قتل وبیداد در قوم بیگدلی افتاده هر که از تیغ بیداد رست
بقوم تاتا پیوست وچندی بدین واسطه بدین نام ونشان در جرگ ایشان بودند
تا لشکر مغول جهانگیر شد واکثر اقوام ترک داخل سپاه وخادم درگاه ایشان
گشته در عهد اوکتای قوجی از این قوم نیز در جزو هزاره تایمان بتومان تانجو
پیوست مصحوب لشکر جورماغون بملک ایران رسیده شعبه از آن در طی
اوقات بملک شامات افتاد که مشهور به شاملو شد واز روی تحقیق معلوم
نیست که در چه هنگام از ایران بشام رفته اند ودر چه وقت باز معاودت نموده
مجملا در دولت صفوی ونادری اعیان وامرا واشراف وکبرای این قوم مشهور
ومعروف بوده وهر یک در زی خویش کسب کمالی نموده اند از آنجمله مصطفی خان
که از جانب نادر شاه بسفارت روم مأمور شد وحاجی لطفعلی بیک که در عهد
خویش بهنر بیگانه بود ودر فن شعر استاد زمانه کتابی جامع در ذکر شعرا نگاشته
چون آذر تخلص داشت آتشکده نام نهاد که خرمن عاشقانرا آتش است وفوق
عارفانرا دلکش وذره شاعرانرا سرمشق کار وجمله بیدلانرا همدم ویار دیگر

خلف الصدق او حسینعلی بیک مانند شیر زاده آذر است ومتخلص بشرر واکنون
در سلک نادخان دربار وچاکران سرکار شاهنشاهی در رشته انخراط دارد وپایه
شعر بتارک شعری گذارد دیگر از ارباب مناصب این قوم احمد خان نایب است
که در همین سال از موقف جلال همایون مأمور تفلیس بود وخدمت نیکو نمود
وافواج بسیار از پیاده وسوار در خیل جنود مسعود دارند که بعضی داخل
جیش عراقند واکثر حافظ ثغر آذربایجان واکنون ایل واولوس ایشانرا در
دو جا ربیع ومقام است یکی ناحیه زردقان که نزدیک دار الخلافه طهرانست
ودیگری در نواحی مراغه که از ملک آذربایجانست حق سبحانه وتعالی ذات
خلق ورحمت عام را در عهد ایام این دولت ابد دوام مقدر کرده بود که مردم
این قوم نیز قسمت خویش از این خوان نعمت برده پاداش رنج وسختی که در سوانح
از زمان از حوادث زمان دیده بودند وسالها راز مطرود وگم نام گردیده
اکنون بیمن چاکری این درگاه محسود امثال واشباهند ونام گمگشته را باز جسته
از هر جهت در خصب وراحتند وبا امن واستراحت خصوصا از رهگذر
یورت ومقام که گوئی در ازای آن رنج عیش وسختی حال که اجداد وآبای ایشانرا
در شعاب اولتای بود رود بار جغتو وکوهسار زردقان قسمت ونصیب ایشان

شد که از باغ وگلشن وآب روشن وغله وکشت غیرت بهشت است وچندانکه
در یورت قدیم بی غله ومیوه بسر برده وگرسنه میکشیدند اکنون ثمار الوان در ونمای
وایوان چیده بناز وعزت میل ورغبت نمایند **سوم** قرقی بکسر اول وثانی
وسکون ثالث یعنی قوی حال یورت او در موضع قالدون بود که در عهد چنگیز
داخل مغولستان شده علفزار ومنبع ورودخانه عظیمی دارد اولاد قرقی
از سایر فرق بیشتر بوده ودر عهد ایلخانان کثرت بیقیاس داشته اند وچندین
بار با لشکر تور وتاتار رایت جنگ وپیکار افراشته بعد ما که سپاه تور بر بلاد ترک
تسلط یافت از بیم جان تفرقه یافتند وبهر جانب شتافته بعضی داخل اوتغوز
شدند که هم حال باز داخل ترکانانند وهر سال فوجی از سواران جرار بموکب منصور
مبفر شدند وبعضی که از آب جیحون گذشتند ساکن سیجاب گشته در اواخر
بخراسان افتادند وبقوم اوشر پیوسته اکنون از شعب افشار محسوبند وبقرخلو
مشهور وتا عهد شاه طهماسب ثانی نام ونشانی از معارف این قوم در سیر
تواریخ نیست ولیکن در آخر دولت صفوی که خزان باغ خسروی بود قهرمانی
قادر مانند نادر از این شعبه پیدا شد که از حد موصل تا رود سیحون مسخر کرد
وبر هند وسند وروم وروس مظفر گشته احفاد او در املاک دولت برقرار بود

تا طلیعهٔ این دولت پایدار پدید شد و باغ خسروی پرافضل بحاد آمد پس امیرالامراء
حسین خان سردار که آن وقت حارس خراسان بود بیک رکضت خیل و نهضت و میل
جلکه را مقهور و مغلوب کرده ملک مغصوب باز گرفت و جمعی از معارف احفاد
و نتایج اولاد او را به بندگی حضرت فرستاد که هر یک چاکری بکند از ابنای ملوک
کشته فخر اینگونه چاکری در نسل احفاد نادری ماند **چهارم** قازقچی
یعنی دهندهٔ آش شیلان و خواجهٔ خوان الوان یورت او در حدود اسپیرسین
بود و بعد از تسلط تور معلوم و مذکور نیست که قوم او را چه پیش آمده و در
کدام زمین منزل گزین گشته اند

فرزندان کوک خان که چهارم پسر اغوز است و اول قوم او چوق
چهار نفر بودند اول بایندر که در اصل بای اندر بوده بای یعنی بزرگ
باشکوه است و اندر مکان مرتفع مانند پشته و کوه یعنی بزرگ بلند قدر جای
او در حوالی یورتهای بوده و احوال فرزندان او در فتنهٔ تور فرید و مشخص
نگشته و معلوم نیست که در چه عهد با ایران رسیده لکن یورت ایشان در این
ملک معلوم است و تا اکنون به بایندر یورتی مشهور و آن موضع از رباع سهند
مقامی دلپسند است که مرغزار بدیع و کوهسار رفیعش از خضرت ظلل و

رفعت فلک با کاشن خضرای چرخ و جنت علیای خلد برابر است و از تارک
گردون پیر و طارم برجیس و تیر فراتر شعابش لاله زار است و سحابش ژاله بار
و نسیمش عطربیز و زمینش مشک خیز — خاک را چون ناف آهو مشک زاید بیقیاس
بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار — والانهر بالمیاه ملاء والغصن من النسیم ملا
فالطود تلو جبال بیضاء کلبن الحواصل — هنگام تموز که از تاب سورت هوا و
شدت گرما در سایر اماکن براحت ساکن نتاند بود رودهای برف از کوهها
برف روان دارد که آب زلالش چون شهد وصال روان آرد شعر
آب تیره کز میان برف می‌آید برون — راست گوئی صندل سوده ز کافور آمده
و بالجمله در عهد دولت مغول فضای این یورت مقام این ایل بوده در آن جنت عدن
نشو و نما می‌نموده اند تا بصروف ایام در حدود قراباغ و نخجوان منتشر گشته روزگاری
دراز است که در ملک بردع یورت وسیع گرفته اند و بعضی جانب مرز گرگوس در فند
بالفعل در آن سرزمین ساکن فراه و رباعند و مالک عقار و ضیاع و در ذکر
فخر این قوم و شرح مدح این ایل همین بس باشد که فاضل عهد فاضل خان و خواجه
خلد محمد علی بیک از ایشان برخاسته یکی در عهد خاقان مغفور منصب کلانتری
داشت و این یک بندهٔ در حضرت خدیو جهان و مالک رقاب شهان پایهٔ قرب

و رتبهٔ اختصاص دارد که محسود دور زمان و مغبوط اوج آسمان است
ای مکانت که آسمان منت پذیرد — تا دهی جایش بجا اندر جوارت **دوم**
بیجنه که اسم و رسمی از او در ممالک ایران نیست و در تاریخ مغول نیز نامی از
خیل و سپاه و ایل و الوس او بنظر نیامد همین قدر از جامع التواریخ مستفاد
گردید که این لقب بر کسی نهند که ساعی در مهمات امور باشد و انجام مهام نزدیک
و دور دهد

دیباچهٔ رسالهٔ جهادیهٔ کبیر مرحوم میرزا عیسی الشهیر بقائم مقام

رساله‌ای که از منشآت مرحوم قائم مقام ثانی است که بر رسالهٔ جهادیهٔ پدر خود
دیباچه نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین
ربنا وفقنا لمجاهدة النفس و متعنا بمشاهدة القدس امددنا بکتائب الغیب
و خلصنا عن مهالک الریب البسنا دروع کفایتک و قلدنا سیف حمایتک نور
قلوبنا بعلم الیقین و افتح عیوننا بفتح مبین کی نجاهد فیک حق جهادک و نهتدی
الی سبیل رشادک نحمدک اللهم علی ما دللتنا علیه من شرایع الاسلام و

به من ودایع احکام صحابة سید الانام علیه و آله افضل السلام الذی بعثته
نبیا بالسیف و امانا من الجور و الحیف هادیا بالسبیل الحق ناطقا بکتابک
الصدق ناظرا بوجهک ناطقا بوحیک آمرا بامرک ناهیا بنهیک و شددت عضده
باخیه و لیک النبیه فشیدت بسیفه قواعد الدین و ایدت بنصره معاشر
المسلمین جعلته للدین حساما و للشرع قواما و للخلق اماما ظهر المجاهدین
و قهر المعاندین امیر المؤمنین صلواتک علیه و علی اولاده الاطهار و اولیائه
الاخیار **و بعد** بر روان دانشوران پوشیده نماند که بسط نور وجود
و نظم بزم شهود برای تکمیل طاعت و معرفت است که الطاعة فرع و اصلها الشرع
درختی که بیخ محکم ندارد شاخ ثمر نیارد و دین حنیف برواج شرع شریف
و رواج آن بقوت بازوی جهاد و قدرت نیروی اجتهاد غازیان عرصهٔ دین
و عالمان علم یقین که عاشق رضای خدا باشند و سالک طریق هدی ذوق طاعت
یابند شوق معرفت شناسند سبق از ذکر حق گیرند و در فنا از فکر خود شوند
درس بندگی خوانند و دهند سر در راه دین گیرند و نهند چنانکه از آغاز کار
جهان که پیغمبران پاک روان پایهٔ بعثت گرفتند و آیین دعوت نهادند
هیچگاه رتبهٔ قرب حق عز و جل بی شرکت علم و عمل مقدر نگردید و اجرای

احکام دین بزحمت مجاهده مشاهده نیفتاد حضرت ابو البشر با دبت نبوت
ونسبت ابوت روزگاری خسته تفاقی قابیل وفراق هابیل بود واز فرزند
ناخلف خلاف چند مشاهده فرمود که از جناب قدسش چاره خواست واز
جهان انسش آواره ساخت تا حکم خالق رواج گرفت وامر خلایق امتزاج یافت
نبی ناسفا بن حلم وخزاین علم عمری ابلاغ نصایح کرد وانواع فضایح دید عاقبت
تاب لوم وانکار قوم نیاورده بحر غیرت بجوش آورد وبجیب در خروش آمد تا موج
طوفان بفوج طغیان برانگیخت وروی زمین از کفر وکین بپرداخت کار دین
راست کرد وکینی چنانکه خواست خلیل جلیل با خلعت خلت وپاکی ملت معاملت
حق بر معاشر خلق الفا میکرد وچندانکه شرح کافی میداد جرح وافی میدید
لاجرم دست مجاهدت کشوده قصد بیت الصنم کرد وفرصتی مغتنم جست که
معبد فارغ از بار معبود ساخت وعرضه نار نمرود گشت تا نسیم رحمت از گلشن
عزت در اهتزاز آمد ومعجزی ظاهر چهره نمود که باغ جانها بلاله یقین آراسته داشت
وخار انکار از گلبن دلها پیراسته موسی علی نبینا وعلیه السلام حجتی چون آفتاب
روشن در دست داشت وچندانکه در دعوت قوم افاضه انوار هدایت میکرد
منکران ظلمت غوایت اضافه میشد تا برای دین بپای کین برخواست وآیت

ختم پیغمبری آشکار فرمود بامر الهی اجرای اوامر ونواهی جست وبعون یزدانی
شوکت فرعونی درهم شکست فرقه کافران غرق کرد وباطل از حق فرق. مسیح
روشن نفس که جان رفته باز پس دادی وبنفس مقدس علاج اکمه وابرص
فرمودی در مهد صبی بامر خدا اعلام بعثت خود کرد وسالی چند آزردگان
رنج ضلال را داروی پند میداد که شاید دلهای مرده زنده آید ودرد لجاج را
تدبیر علاجی رسد عاقبت مجاهده بهبود ننمود کشف اسرار حق ونشر آثار
دین مشهود نگشت وچون نوبت دعوت بحضرت خاتم انبیا وسید اصفیا
سبب خلق عالم شرف نسل آدم سفینه نجات نوح سکینه حیات روح رسول
رب جلیل دلیل راه خلیل کشاینده نطق کلیم طرازنده باغ نعیم نازکی نفس قدسی
زندگی جان عیسی رهنمای سبل پیشوای رسل محمد مصطفی علیه وآله الافضل
التحیة والثنا رسید که جامع حکم حکیم بود وخواجه علم علیم گردش چرخ گردان
دگرگون شد ورونق بازار مجاهدت افزون گشت چه در عهد عهود سابق
هداة امم را غالبا اقامه امر مدعا باصابت تیر دعا ووساطت اسباب دیگر بود
وحاجت بجهاد سیف کمتر اگر فرزندی باید در مخالف میشد تمام میگشت
نه مشاجر واگر آتش طغیانی برمیخاست بجنبش طوفانی فرو مینشست شوکت

خار انکاری بجلوه باغ گلزاری دفع میشد سطوت خصم قهاری بلطمه
رود خونخواری پست میگشت اقامه حکم ربانی از اعاده روح حیوانی دست
میداد خلاف این عهد که خواجه ما را حجت نبوت از سیف شاهر است وپایه
قوت از عزم قاهر لا یکلف الله نفسا الا وسعها اختلاف شئون واحوال
باقتضای ازمنه واوقات است که وقتی آدم صفی را مقتضی برق عصیان بود
واین عهد آئینه نور ایمان گشت وهمچنین هر یک از رهبران جهان باقتضای
زمان آیتی مبین داشتند که حجت اثبات رسالت وقاهر ارباب ضلالت میشد
یکی را انگشت دری پیشه دادند یکی را دسته گل بر کف نهادند یکی را چوبی معجزنما
عطا کردند یکی را نطق علت زدا روا دیدند تا شخص عالم که در عهد آدم بمثابه
کودکی نارسیده بود وبهری از هستی خویش ندیده عمرها در مراتب ترقی سپر
کرده بتدریج زمان تکمیل نفس نمود چون بحد وقوف رسید ومرتبه کمال
دریافت بظاهر قابل التفات اشرف کاینات گردید وبمقتضای حال پیشین
در نوردیده رسمی نو آئین بنهاد که بازی معتاد کودک درخور پیران زیرک
نبود ثبوت نبوت ختم رسل را حجتی شایسته بایست که بگوهر خویش مظهر
معجزات پیش باشد وبی شرکت دیگر اسباب مروج ملت وکتاب گشته بحکم

خود برق عصیان بسوزد نور ایمان برفروزد بجای شاخ درختان بیخ بد بختان
برکند مثال اژدرپیچان پیکر کفر بیجان کند کلهای دین نکین در آتش کین بکارد
غبار علت از چهره ملت بشوید لاجرم فرعنا این مقال بنام تیغ جهاد افتاده دست
خدا از جیب همت برآمد جلوه جلال ایزد کمال گرفت نوایر سطوات صفدری
در معارک غزوات حیدری بالا کشید وحدت ضرب ذوالفقار بر هستی
جان کافران ظفر جست بخطفه برق جثه قومی حرق کرد بلطمه موج هستی
فوجی غرق نمود لاله گلشن از شعله روشن برآورد کبفر کفر از لجه نیل بداد
گوهر جان به پیکر دین باز بخشید سرهای پر شر همسر خاک ساخت تنهای
ناپاک در بر مغاک انداخت قضا فتنه تیغ غزا شد زمانه اوراق جاهلیت
بخون شست علم ساطع انبا از سیف قاطع کردید وفروغ آن در گوهر بر
اسود واحمر لامع آمد تا دین حق مایه رونق پذیرفت وزمانه بشریعت راست
آراسته گشت فالحمد لله ولک مدة النصب وعزا بالسیف دین المصطفی العربی
وپس از زمان ظهور رسالت که خسرو ملک ضایت تارک کاه ولایت برافراخت
همچنان باز در سرا وضرا در پنهان وپیدا امتهم از اسباب مجاهدت بود ومنتهم
ارباب معاندت تا سر بر سر هوای دوست نهاد وجان در کار وفا جانان صرف

نواب صاحب عصرند و در حکم حاجب قصر چه هر عهد را حظی جداگانه نصیب
است و بنای کجی بر فراز و نشیب طبیعت روز طلیعهٔ مهر جهان افروز را
مقتضی بود که مطرح اشعهٔ نور گشت و مظهر انوار ظهور ماهیت شام
خاصیت ظلام در بر داشت که پرتو التفات خور را شایسته و در خور نگشت
لاجرم تدبیر عالم آن بکوکبی چند درخشان حوالت رفت که عکسی از جلوهٔ خور
ربایند و نوری در ظلمت شب نمایند مثال دورهٔ این عهد که قابل ظهور
مقدس نبود و مظهر نور مقتبس گردید چهرهٔ روز وصل پوشیده ماند و پردهٔ
شام هجر در کشیده نیر امامت در حجاب نهان گردید و کوکب نیابت رهنمای جهانیان
تا جادهٔ هدایت از حفرهٔ غوایت فرق شود و در هر حال جمال شاهد مطلوب
از نظر بینندگان محجوب نماند   فارغ ای دل منشین گر بود شب در پی
نه چنان هم که دهد بی طلبی گاگکی دولت وصل جانان خاص ارباب جد
و طلب است نه آسودگان راحت طلب و آنرا که سالک راه طلب باشد کجا پروای
روز و شب باشد خاطر عاشق در ره کوی دوست چنان در هوای یاد اوست
که نه روز از شب شناسد نه راحت از تعب   مست شوق ره سپر گردد
مست خویش بیخبر آید   جز حدیثش نگوید و نشنود جز بیادش نخیزد و نغنود

هرچه بوید جز او نجوید و هرچه بیند جز او نه بیند حَتّى یَصِیرَ سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ
وَبَصَرَهُ الَّذِی یُبْصِرُ بِهِ وَیَدَهُ الَّذِی یَبْطِشُ بِهِ طالبان راه هدی را جذبهٔ شوقی در کار
باید که دل از بیخ صبر براید تا براه طریقت گذر کنند و بنور حقیقت نظر فانی
عشق نور شوند و از هرچه ظلمت دور اللهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ
إِلَى النُّورِ اکنون که روز غیبت کبری است و شام فرقت عظمی هر که را دل
در کشاکش مبتلا است کجا پروای نهار و لیل است کاروانان ره نورد کسب گرد
جهان کردند تا راه بیابان نگیرند و شبها شتابان نکردند کجا ره بمنزل
مقصود برند چسان روی صبح امید بینند ناظران نور طلب را پردهای
تاری شب حاجب جمال مطلوب نیست که دلبر از جلوهٔ چهر آذری در چنبر
زلف عنبری خوشتر است و چشمهٔ لبهای شیرین در ظلمت خطهای مشکین
دلکش تر   شد زلف حجاب رخ او از نظر غیر   حَذَا الْحَكِيمُ جَعَلَ اللَّيْلَ لِبَاسًا
پردهٔ زلف حجاب دیدهٔ بیگانه باشد و تاری شب مردم راحت گزین را بهانه
که نه جز خواب غفلت پیشه دارند نه جز پرستش خویش اندیشه خلاف مردان
کار که شبهای تار بنور طلب و فرط تعب راه پویند و چهرهٔ صبح از طرهٔ شام
جویند إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلًا آب حیات در راه ظلمات

پدید آمد شعلهٔ نخل طور در ظلمت شام دیجور چهره نمود اراءهٔ طریق معراج با ضیاء
نهار محتاج نبود سُبْحَانَ الَّذِی أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى
قومی براحت خو کرده بنعمت پرورده که در اعتدال هوای شب پای پیمودن راه
طلب ندارند کجا تاب گرمی روز و تابش مهر جهان افروز آرند که سنگ خارا
گدازد و ارض غبرا تفته سازد شوکت شعاع مهر خاوری نه چون جلوهٔ
فروغ ماه و مشتری هست که هر کس را بار دیدار دهد و در هر دیده پدیدار شود
بگفت هر کرا روی به بهبود نبود دیدن روی نبی سود نبود چهرهٔ خورشید
رسالت در دیدهٔ ارباب ضلالت چنان بود که هرچه پیش میرفتند و بیش
میدیدند چشم ناپاکشان خیره تر میشد و جان ناپاکشان تیره تر همچنان
اکثری از اصحاب شپره دیدان که طاقت دیدار نور ایمان نداشتند بپاداش انکار
حتی و قلبی مستوجب عقاب دنیوی و عقبی گشتند و در عهد شهود نیز شهادت
که وقت ظهور گوهر ارادت بود تنی چند از جمع مریدان در سلک شهیدان آمد
و باقی مرتد و هالک شدند و طعمهٔ نار مالک وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ
لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا
در عهد شهود انوار امامت نیز که نهار زمان بود و نهار ایمان طینتهای خوب

زشت و استعداد دوزخ و بهشت در عالم روشنائی روز بزودی جلوهٔ
بروز میکرد و تنهای نژند و جانهای ضعیف تاب تابش مهر تکلیف نمی آورد
تا در زمان صاحب عصر و زمان پس از چندی که نقد طاقت مردمان بر محک
امتحان رفت چنین مقتضی حکمت و رحمت افتاد که چهرهٔ بیضای ملت در طرهٔ
سودای غیبت نهفته گردد و هوای دور زمان را در عالم انتدال شام
اعتدال تام پدید آید چه پردهٔ لیل لباس هر عیب است و جلوهٔ نهار کاشف
استار غیب تکلیف غیبت کمتر از حضور است و خدمت نزدیک سخت تر
از دور ما تکلیف غیبت بجا نیاریم کجا تاب خدمت حضور داریم   شعر
هرکه بخویشتن بود ره نبرد بسوی او   دیدهٔ ما نیاورد طاقت حسن روی او
مقدار قدرت خلایق برتر از حکمت خالق روشن تر است که تدبیر دو راه نمک
و تکلیف طایفهٔ از امت بدینگونه مقرر داشت که در راحت هوای شب
بزمی راه طلب پیش گیرند و دنبال رهبران تا با التفات خاطر امام زمان
از ظلمت شام هجران تا ماز یابند و بدولت صبح وصالی باز رسند
شبان تیره امیدم بصبح روی تو باشد   لَقَدْ تَفَتَّشَ عَیْنُ الْحَیَوةِ فِی الظُّلُمَاتِ
سید کاینات علیه افضل الصلوة که کاشف راز نهان بود و ناظم کار جهان

خویش

کفایت هدایت امت بود بعث کتاب و عترت حواله کرد تا در عهد ظهور و غیبت
هر کرا دیدهٔ بخت و سعادت باز باشد از دیدن نور حقیقت باز نماند و در هر
عهد از آن سالکان طریق دین را وصول سر منزل یقین دست دهد زمانی که نیر
امامت بظاهر طالع بود پرتو هدایت بعالم ساطع و حالی که زمانه مقتضی
حجاب است و هنگام اختفای خبر و کتاب باز ابواب تحقیق بر ارباب توفیق
گشاده اند و صلای عام در داده اند حکم شریعت همان است که گفته اند
خامهٔ تکلیف همانکه رفته لَا مُبَدِّلَ لِکَلِمَاتِهِ جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا جَرَی سبیلی واضح تر
از شرع نبی نجست دلیلی ناصح تر از خبر و نبی نه علمای امت جلیل را در پایهٔ
انبیای بنی اسرائیل شمرده اند و مکنت ارشاد و اجتهاد و اذن عطا کرده تا الحکم
فرقان و خبر با امر نواب حضرت منتظر در صفحهٔ جهان منتشر باشد و در
دیدهٔ جهانبانان جلوه گر وَلَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ حالی اسباب نیل
مقصود از هر جهة آماده و موجود است و مایهٔ عبرت اندک حضور و در کار
که هداة اعلام و غزاة اسلام بجودت نطق و بیان و حدت سیف و سنان
از محافظت شریعت و متابعت و دیعت غافل نگردند تا هم دین عالم موجب
بلندی نام گردد هم در آن نشاهٔ مایهٔ نکوئی سرانجام خواجهٔ بزم رسالت بفارس

دشت بسالت فرمود که یا علی اَعْجَبُ النَّاسِ اِیْمَاناً وَاَعْظَمُهُمْ ثَوَاباً قَوْمٌ یَکُوْنُوْنَ فِی
آخِرِ الزَّمَانِ لَمْ یَلْحَقُوا النَّبِیَّ وَحُجِبَ عَنْهُمُ الْحُجَّةُ فَآمَنُوْا بِسَوَادٍ عَلَی بَیَاضٍ همانا
قصهٔ این حدیث بشارتی بخلق جهان است و اشارتی بدور این زمان که
به تیغ سطوت شهریار عادل و یمن همت عالمان عامل با وجود فرقت عهد
نبوت و غیبت نور امامت عقاید معاشر امت بکتاب و سنت چنان راسخ
و صادق است که گوئی حضرت مقصود آفرینش بدیدهٔ بینش دیده اند و اخبار
عترت طاهرین بسمع رضا و یقین شنیده چه در سوابق این عهد دوران
کج روز کار سر ناسازی داشت و زمانه کینهٔ دیرینه میخواست مشرکان
قصد دین کرده بودند دشمنان سر بکین آورده خفاش آهنگ هور میکرد
ظلمت پیکار نور میجست موج فتن اوج گرفته شاخ بلا بالا کشیده کفتار
روس رخنهٔ ملک محروس درخواسته غوغای زاغ از صحن باغ برخواسته
کاخ اسلام در شرف ویرانی بود کار مسلمانی در عقدهٔ پریشانی بیت
لَقَدْ ذَهَبَ الْاِسْلَامُ اِلَّا بَقِیَّةً فَلَمْ یَبْقَ مِنَ النَّاسِ الَّذِیْ هُوَ لَازِمُهُ لِیَبْکِ عَلَی
الْاِسْلَامِ اِنْ کَانَ بَاکِیاً فَقَدْ تُرِکَتْ اَرْکَانُهُ وَمَعَالِمُهُ حق سبحانه و تعالی منتی
بر دور زمان نهاد و رحمتی بر خلق جهان فرستاد که نظم کار دین و ملت

و قوام کار ملک و دولت بفر شوکت و شکوه سلطنت شاهنشاه دنیا و دین شهریار
زمان و زمین آسمان مهر پرور آفتاب سایه گستر پیکر پاک نور جلوهٔ نار طور
مایهٔ گوهر خرد پایهٔ قدرت احد فروغ رحمت و جود شکوه نشاهٔ وجود
طینتی از آب حیوان سرشته مصحفی از لطف یزدان نبشته صورتی بر معنی
ملک عالی بالاتر از فلک شاه ورنی ماه ثری سپاه خدا پناه هدی ابو الفتح
والعلی **فتحعلی شاه قاجار** مفوض داشت که روزگار ملکش پیوسته
بهار باد و بهار عدلش آسایش روزگار ملکهم بر ملک قرار گرفت
روزگار آخر اعتبار گرفت تیغ جهادش شحنهٔ بازار دین شد و صیقل زنگار
کین دور زمانش مجری رسم جهاد گشت و مظهر آثار عدل و داد کار گیتی
بساز راستی باز آورد عرصهٔ آفاق از گرد نفاق پیراسته خواست باغ از
زاغ تهی کرد زغن بر سرو سهی نماند شاخ بلا برید بیخ ستم برکند پای فتنه
شکست دست رخنه به بست غبار ظلمت زدود فروغ ایمان فزود ستایش
بغیب ظاهر ساخت جهان از علت و عیب بپرداخت گردش زمانه گوشمال
سزا داد مزاج روزگار را اعتدالی داد که هرگز ابد امن و امان باشد و
هر چه آرد اسلام و ایمان باشد تا صبح دولتش بدمد کفر هنوز از نتیجهٔ سحر آ

هنوزش جوشن غزا بر پیکر روشن است و مغفر جهاد بر تارک مبارک موکب
عزمش از کوشش رزم نیاسوده گوهر حسامش راحت نیام ندیده افواج
جیش مجاهد آراسته دارد و امواج بحر مجاهد برخاسته رای منصورش
مقصود بر این است که بکلی ساحت خاک از ظلمت کفر پاک کند و بسیط غبرا غبرش
بساط خضرا سازد تخم طغیان بر افتد عمر عدوان سر آید صرصر نفاق نخیزد
حنظل خلاف نروید نام روس نیست گردد و بانگ ناقوس پست آید هر چه
باشد طاعت فرمان ایزدی باشد و آیت بنیان احمدی این رحمتی بر اهل زمین
بود ز آسمان و این منت خدای جهان بر جهانیان اَللّٰهُمَّ اَیِّدِ الدِّیْنَ بِنَصْرِ اَعْلَامِهِ
وَاَبِدِ الْاَمْنَ بِطُوْلِ اَیَّامِهِ وَمَتِّعِ الْمُسْلِمِیْنَ بِبَقَائِهِ وَنَوِّرِ الْعَالَمِیْنَ بِلِقَائِهِ مَا دَامَ الدِّیْنُ
سَبِیْلاً وَالْحَقُّ دَلِیْلاً وَالْاَمْنُ سُرُوْراً وَالْاِیْمَانُ نُوْراً کارسازان کارگاه قدم
که نقش جهان از کتم عدم بر آوردند همان در عالم علم ازل که مدت عهد دول
مرتب میشد بهر دوری نشاهٔ طوری دادند و هر دهری در خور سپهری دیدند
بهمان نظم و برهمان ترتیب گردش ادوار و دهور در رشتهٔ سنین و شهور
کشیدند و چون نوبت این عهد خجسته که با عهد ابد پیوسته باد در رسید
چنین در خور افتاد که پایهٔ این دولت عظمی بر سایر دول چون ملت سید

بطحا بر سایر ملل رتبهٔ برتری یابد پس جهاد قوم طغیان در زمان عهد میمون ثمر
بر کلک نقد پرورش که هرچه در ملک سلطانی یا مرز یزدانی از پردهٔ نهان بعرصه
جهان آید همه آیت خیر و صواب باشد و مایهٔ اجر و ثواب کفار بنی الاصفر که
از جانب شمال ایران مجاور ثغور آذربایجان بودند دست تعرض بحوزهٔ اسلام
گشوده بر خاطر علمای اعلام علامت الهام پدید آمد که ذات مسعود شهریار
یگانه در این زمانه که زمان غیبت امام علیه السلام است به نیابت خاص
نایب عام مخصوص باشد و احکام دولت روزافزون بحجت عقل و نقل منصوص
تیغ جهاد که از عهد امام در مهد نیام خفته بود و زنگ فراق گرفته دیگر
باره سر برآورد و رستخیزی دیگر آورد که صراط تکلیفش در میان است
و از دو جانب جادهٔ دوزخ و جنان لِیُدْخِلَ الْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِی
مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِینَ فِیهَا وَیُکَفِّرَ عَنْهُمْ سَیِّئَاتِهِمْ وَکَانَ ذَلِکَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزًا
عَظِیمًا وَیُعَذِّبَ الْمُنَافِقِینَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِکِینَ وَالْمُشْرِکَاتِ الظَّانِّینَ بِاللَّهِ ظَنَّ
السَّوْءِ عَلَیْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ
مَصِیرًا بار دیگر مفتاح جنت و نار در کف مردان کار آمد و غیرت دینداری
با همت شهریاری یار گشت سلطنت دینی و عقبی جمع کرد مملکت صورت

معنی ضبط فرمود خیل جلادت از کمین بیرون تاخت دست سعادت از آستین
بدر شد آفتاب طالع همایون پرتو سعادتی عام بر ساحت حال بندگان انداخت
که هر یک از خواص و عوام را بهرهٔ فیض تام در خور پایه و مقام خود رسد
و هر کس در زی صنعت خویش راه اکتساب جنان پیش گرفت مَنْ ذَا الَّذِی
یُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا یکی را روضهٔ جنانی جزای دادن جانی است یکی را
نعمت خلدی بهای قطرهٔ خونی قومی بمایهٔ بذل جان دولت حسن مآل
گیرند برخی بجبایت خراج دیوان تنعم نعیم رضوان یابند گروهی بحفظ
ثغور ملک ایمان رشف ثغور حور و غلمان جویند شکر این نعمت بر زمرهٔ
تابعان ملت لازم و بر جملهٔ بندگان واجب خاصه مسلمین حدود آذر
بایجان که هم از نخست بعون پروردگار ودود و حکم شهریار جهان کمر مجاهدت
بر میان بسته‌اند و در مقابل دشمن نشسته با این داوران ملک و دین
شیرمردان روز کین بر دیدهٔ شهرهٔ دنیا گشته برای بهرهٔ عقبی جسته تا
و دل بر حکم خود دارند مال و جان در راه دین گذارند بسنجیدن دهند بغیرت
سرهند بسربازی مشهورند بدینداری مشغول به نیل این سعادت اولیند
بشکر این عطیت اکتسب چه در بدایت حال فتنهٔ قوم ضلال از این سرزمین

حضرت

بر خواست و رای عالم آرا بترتیب اهل این مملکت توجه یافت تا خاطر اهل عناد از
رخنهٔ ثغور بلاد مایوس گردد و خطهٔ عیش عباد از سطوت تیغ جهاد محروس
فَانْظُرُوا إِلَى آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ کَیْفَ یُحْیِی الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا شُیِّدَ ثُغُورُ الدِّینِ وَأُیِّدَ
غُزَاةُ الْمُسْلِمِینَ بَعْدَ مَا اسْتَوْلَتْ عُدَاتُهُمْ وَتَوَلَّتْ وُلَاتُهُمْ وَانْقَضَّتْ کَتَائِبُهُمْ
وَانْقَضَتْ کَوَاکِبُهُمْ وَذَلَّ نَصِیرُهُمْ وَقَلَّ مُجِیرُهُمْ بِسَیْفِ الْجِهَادِ وَلَیْثِ الْجِلَادِ
وَغَیْثِ الْأَمَانِ وَغَوْثِ الزَّمَانِ وَجَیْشِ الْخَطَرِ وَطَیْشِ الظَّفَرِ وَجُنَّةِ الْأَبْصَارِ
وَجُنَّةِ الْأَنْصَارِ وَقَلْبِ الْإِیمَانِ وَجُنْدِ الرَّحْمَنِ پناه ملک و دین شکوه روی
زمین ولیعهد دولت نگهبان ملت شعر خسرو غازی ابو المظفر عباس
کابت دین از روانش کرد آئین أَدَامَ اللَّهُ نُصْرَتَ رَایَاتِهِ وَأَقَامَ حُجَّةَ آیَاتِهِ وَ
وَأَبَّدَ عَهْدَ وُجُودِهِ وَخَلَّدَ خُلُودَ شُهُودِهِ یَقُولُونَ فِی الْجَنَّاتِ حُسْنُ الْبَدَائِعِ وَفِی
شَجَرِ الطُّوبَى بَدِیعُ الْمَحَاسِنِ إِذَا شِئْتَ أَنْ تَلْقَى الْمَحَاسِنَ کُلَّهَا فَفِی وَجْهِ مَنْ تَهْوَى
جَمِیعُ الْمَحَاسِنِ اگر وعدهٔ خلد رضوان در خاطر یاران عجول موقع قبول ندارد
اینک روضهٔ خلد برین در دیدهٔ خلق زمین جلوه گر است و شجر طوبی ثمر
خوبی بار دو حضرتش را بهشت خوانم لیک نه بهشتی که خواندم از قرآن
کز پی نقد کاست جلوهٔ این و زپی مرد نسیه وعدهٔ آن فِیهَا سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ

وَأَکْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ وَنَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ وَزَرَابِیُّ مَبْثُوثَةٌ لَا یَنْقَطِعُ نَعِیمُهَا وَلَا
یَظْعَنُ مُقِیمُهَا وَلَا یَهْرَمُ خَالِدُهَا وَلَا یَیْأَسُ سَاکِنُهَا غلمانش بر خدمت کمر گشاده
حورانش بخدمت ایستاده موج سلسالش زنجیر هرجان بار اشجارش یاقوت
و مرجان ولی از هر سو شحنگان بر درند و هر کس دانه در خور گوهر آن دریای
یابد باد را آنجا مجاهد جوید ای بجائی که آسمان منت پذیرد تا دهی جایش کجا
اندر جوارت حضرت سالار مجاهد پرست و کعبهٔ آمال دولت و دین لَنْ
تَنَالُوهُ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ هر که را کعبهٔ قدس باید زحمت نفس شاید إِنَّ الْمُتَّقِینَ
فِی جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ تا دولت تقوی نصیب نباشد جنت باقی کسب نگردد اینجا جوان
مردی و غیرت است و بازار صرف همت هر که گامی پیشتر گذارد کامی بیشتر
ستاند جلادتی باید که سعادتی در یابد دلی ممتحن خواهد که تاب امتحان آرد
از راه بلا برنخیزد از تیغ غزا رخ نتابد خانهٔ ثبات باشد خزانهٔ حیات گردد تا
کسی در صف مردان راه آید و در خور درگاه شاه جانب حضرت گیرد دولت
رخصت یابد روضهٔ جنت بیند سایهٔ طوبی گزیند شربت جام تسنیم نوشد
ثمر شاخ تسلیم چیند سزای کوشش غزا ستاند بصدر صفهٔ رضا نشیند وَفِی
الْآخِرَةِ أَکْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَکْبَرُ تَفْضِیلًا نشاهٔ دنیا مجملی از عالم عقبی است و اطوار

ابنجا پرتوی از انوار آنجا هرچه در نشأهٔ باقی موجود است در عالم فانی مشهود
باشد ولی آنجا با صفت کمال است و اینجا برسمت اجمال چه این عالم عالم حس
و حجابست و دیدهٔ محجوبان تاب دیدار چهرهٔ عیان ندارد لاجرم هرچه بینند
در پرده باشند و چون این پرده برافتد جمال تفصیل مکشوفست و دلیل تفضیل
معروف رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا بِرَحْمَتِكَ عَذَابَ النَّار
یارب چنانکه بندهٔ خاصه را درین عالم فرزندی که ابنحضرت علیا که جنت دنیاست
عطا کردی بهرهٔ توفیق عطا کن که در آن نشأه نیز از نعمت نعیم عقبی و سایهٔ
درخت طوبی باز نماند اِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِن رَّوْحِ اللهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ بیت
اگرم هیچ نباشد نه بدنیی نه بعقبی   چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید
بندهٔ خادم عیسی حسینی فراهانی که یکی از بندگان حضرتست و پروردگان
نعمت عمری در سودهٔ سده مثال برسوم چاکری اشتغال داشته چندانکه
افراز جرایم نموده بر انعطاف مکارم فزوده و هرجا سزای نعمت گشته جزای
نعمت کفران کرده خطاها کرده عطاها برده نعمتها دیده خجلتها کشیده که نه تعداد   یافته
آن داند نه تدبیر این تواند تا زمان جوانی بود و بهار زندگانی که نهال امل
نشو و نما میکرد و شاخ قوی برگ و نوا داشت توفیق طاعتی نیافت تقدیم

خدمتی نکرد که زینت زندگی شوید یا عذر خجلتی گوید و اکنون که عهد مشیب فراز
آمده و فراز عمر بنشیب رسیده بهار زندگانی را نوبت خزانست و باد حسرت
از هر طرف وزان شاخ قوی در هوای پستی بیخ امل را آهنگ سستی جوانی رفته
ناتوانی آمده نفسی مانده هوسی نمانده عمری بغفلت گذشته پشتی بخجلت خم گشته
حاصل زندگی مایهٔ شرمندگی دارد و منزل جسم و جان در کوی درماندگی نه
طاقت طاعتی که دل را بامید آن نوید دهد نه قدرت خدمتی که قامت خمیده را
بشوق آن راست سازد نه پائی که برای ضراعت برخیزد نه دستی که بدامان شفاعت
آویزد نه جانی که در خور نثار آید نه دلی که کسی را بکار آید بیت
در سینه ام افسرده دلی هست و لیکن   آن دل که توانم بکسی داد ندارم
رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا از این پس نوبت شمردن نفس
است نه سپردن هوس اگر در سر هوائی است دو آن نیست و گر جانرا برگ
باید مرگ شاید ولی ما از حیات روان دمی باشد و از کتاب بقا ورقی ماند
محال است و خلاف عقل نفسی جز هوس خدمت زدن و بادسری جز هوای طاعت
کشیدن   هر که با او زندگانی میکند   گر نمیرد سخت جانی میکند
برف پیری می نشیند بر سرم   باز طبعم نوجوانی میکند اینک نظر بخت

خداوند جهان جهان پیر جوانی از سر گرفته و چرخ گوژپشت قامت خدمت
برافراخته عجب نیست که خادمی چون این ضعیف درچنین نوائی قدرت توان
یابد و با ضعف پیری قوت جوان فلک بر بندگان حضرت دست نیابد زمانه
بر چاکران دولت شکست نیارد دلی که به بندگی بسته شد غم نه بیند قدی که
بچاکری افراخته خم نگیرد این بنده اگر رسم بندگان ندارد اسم بندگی دارد
اگر در عداد چاکری نیست در تعداد چاکران هست چون توان پرسش
بجوید زبان ستایش نه بندد که یاد اقبال شهریار جهان برنائی بخت پیرانست
و دانائی طبع نادان   هرچند پیر خسته دل و ناتوان شدم   هرگه که یاد بخت
تو کردم جوان شدم ضعف پیر را اگر دستی هست بر ظاهر غالب است نه با
قلب و معنی انسان گوهر دل است نه پیکر گل زندگی جان موقوف بجانانست   زندگی
نه تابع حرکات جوارح و ارکان هر که دل از بندگی زنده دارد تا قیامت جانی
پاینده دارد   هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق   ثبت است بر جریدهٔ عالم
دوام ما حالی اگر مدت عمر عزیز بغفلت گذشته و رشتهٔ امل بمقراض کسل
مقطوع گشته قضای اعمال ایام سلف و وقتی که بتحاصل تلف شد ممکن است
که بقیت عمر صرف جهاد شود و وقف کار معاد ولی چون بازوی مجاهدت

از کار مانده نیروی جهد در کار است که ضبط احکام شرع کند و اقوال فقها
جمع و چون قدرت عمل نباشد قوت علمی باید که اسرار فتاوی شرح کنیم و
داستانی از کهنه داستان طرح هیهات هیهات عمر کوتهبین و امید دراز
عمری که شباب آن بشتاب برق بجای رفت بمشیب آن چه اعتماد است که پیری
سالخورد بعادت طفلان خردسال از نوجادهٔ کتاب جوید و جانب استاد
پوید ببازیچه سبقی خواند بدریوزه سخنی راند بشوخی دانش آموزد زدانش
کینی افروزد بسخنی دفتری سازد بدفتر نکته پردازد من نه پیرم که طفل
کتابم عیب جویان خورده بین بحکم انصاف معذورند چه علی الظاهر تصمیم
این عزیمت در سن کهولت امکان سهولت نداشت و در بادی نظر حمل بر سخافت
پیری میشد و جوانان را مایهٔ دلبری ولیکن دانندگان آگاه نیکو شناسند که
اقدام این مهم نه باعتماد امتداد عمر است نه باستظهار بلاغت و فضل که این
پس عمری باقی نمانده و زین پیش فضلی کسب نکرده بل بامید تائید الهی و امداد
اقبال پادشاهی خامهٔ توکل برگرفته و عمری از سر گرفته بوا که که بخت یاری
کند زمان اندکی پایداری کند نگارم سخنهای نغز و جوان ز گفتار پیران
روشن روان قومی بیخبران که اندیشهٔ این عمل محمول بطول امل دارند و

سودای این هوس از فنون جنون شمارند اگر طعنه زنند اگر خنده اگر بکنایت
گویند با بصراحت خاطر پریشان از ایشان نه رای لجاج است نه برد
و قبولشان احتیاج قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللّٰهِ فحاوی فنون
جهاد که از دیرباز در حجاب مسایل نهفته بود و همچنان در حکم ناگفته اگر
درین زمانه که شمربازی چنان در تحت بخت است و کبر و داری چنین
از دشمنی سخت باز با آئین پیش مستور و محجوب ماند کجا از رسم دینداری
سزد چرا در کتمش دولتخواهی روا باشد وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ
مُبِينٍ فراغت آنی کل و کل رخ درین چنین فصلی زاتهامات جنون نیست و الجنون
فنون هر که درین عهد فرخنده مهد گرد و زبازار جهاد و جهد است نه
داخل فوج مجاهدین باشد نه تابع حکم مجتهدین نه سلاح کین پوشد
نه صلاح دین نیوشد مسائل غزا نپرسد و نداند فواید کوشش نجوید
و نخواند حقیقت جنون در خویش دارد و طریقت جبان در پیش فحاق
بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ایکه حال عیب خویش کند طعنه بر عیب
دیگران مزنید در و پیش و ارسته از خویش را کجا پروای شوخی غمازانست
أَلَا يَا مَعْشَرَ النُّصَحَاءِ كُفُّوا فَإِنِّي لَا أُبَالِي بِالنَّصَائِحِ وَلَا تَعْدُ الْمُتَشَيِّبُ الطَّبْعَ نُصْحاً

ولا اصغی

وَلَا أُصْغِي لِلُّوَّامِ وَنَاصِحٍ گر برد خم بخندی بر من منه سپاس کین خاصیت را رخ
چون زعفران دهد قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ بر این ایزد پاک باشد
گواه که مسوده اوراق در ابداع این سیاق جویای رضای خالق است نه در قید
قبول خلایق رُمِيتُ بِبَيْنٍ مِنْكِ إِنْ كُنْتُ كَاذِباً وَإِنْ كُنْتُ فِي الدُّنْيَا بِغَيْرِكِ أَفْرَحُ
اکثر طبایع را ابیات شعر و غزل از آیات جنگ و جدل محبوب تر است و در نفس
بشر لهو و طرب از علم و ادب مرغوب تر اگر این بنده تابع میل طبایع میشد امکان
داشت که از جمع فواید فضلای عصر بضبط فراید نظم و نثر رغبت کند و از
دفتر ادبا و دیوان بلغا فصلی چند بدست آرد که جمله نسخه انتخاب باشد و
تحفه محفل احباب زحمت حاضران بکاهد عشرت ناظران بخواهد رای خود
از پی آرا افکند و هوای تابع آهوا پیدا کند نه چون اکنون که هرچه گوید
وجوید مسایل جهاد و دفاع است و مخالف اغلب طباع دکان بی رونق
کشاده متاعی بی مشتری نهاده سخن از وعده جنان سراید و حالی دادن جان
باید اگر معتقدان غیر عقیدت دهند مستمعان عرضه ملالت کردند
دوستان ترک صحبت گویند یاران راه نفرت گیرند دست دل یاری ندهد
بخت واختر مساعدت نکند فلو سر بپیچد و روز رخ بتابد روا ست و سزا

اذا اعظم

إِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ درین کار یزدان مرا یار بس تا الهی و
سیدی و ربی ذا العام مضی و لیت شعری هل یحصل لی رضاک قابل
قوی علی خدمتک جوارحی واشدد علی العزیمة جوانحی و هب لی الجد فی خشیتک
والدوام فی الاتصال بخدمتک حتی تکون اعمالی و اورادی کلها وردا واحدا و حالی
فی خدمتک سرمدا هر کسی را هوسی در سر و کاری در پیش من بیچاره گرفتار
هوای دل خویش تعدد طرق حق باندازه نفوس خلق است که هر کس دلی علیحده
دارد و راهی جداگانه گیرد اگر مؤمن است اگر مشرک اگر ناجی است اگر هالک
جمله را روی دل بود سوی او و کعبه جان کوی او الْحَمْدُ لِلّٰهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ
کافر بنده اوست مؤمن پرستنده او عارف زنده با وست عاشق نازنده باو
عابدان راه عبادت گیرند مریدان حکم ارادت پذیرند مشایخ از همت دم
زنند حکیمان در حکمت قدم صوفیان در وجد و سماع عند قشریان در بحث
و نزاع فقیهان مشغول بفتوی و فقیران مشعوف بتقوی محدث در کار
روایت محقق در شرح و درایت یکی زاهد است یکی شاهد یکی قاعد است
یکی مجاهد این بنده چندانکه در خود بیند نه در حلقه هیچیک از آنها راهی
دارد نه از مسلک هیچکدام آگاهی نه قابل کفر است نه ایمان نه مقبول کافر

است

است نه مسلمان نه توفیق زهد یافته نه جانب جهد شتافته نه تاب قعود
آرد نه طاقت شهود دلی دیوانه در سینه دارد و از آن دردی دیرینه که نه
آن از بند پند گیرد نه داروی درین سود مند افتد هر لحظ بجائی کشد هر باد
هوائی کند نه جهدی که کامی جوید نه تابی که گامی پوید نه بختی که بجز درسازد
نه هوسی که بخود پردازد نه فرمان خرد برد نه در قید نیک و بد باشد کار
جان از دست آن مشکل است و پای عقل از جهل آن در گل آنکه دایم منزل
او در دل است حیرتی دارم که از دل غافل است رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ
تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ یا کاملکا هستی جان آن نیست عالم دل
زیر فرمان تو اگر برانی عدل است و اگر بخوانی فضل اگر بگیری بنده ایم و اگر
ببخشی شرمنده ایم بنده عاصی که خسته بار معاصی است اگر بر آن درگاه روی
سپید ندارد موی سپید دارد که چون بتربیت عجز مالد بحسرت خویش
نالد اشک ندامت ببارد دست تضرع بر آرد پرده گردون چاک کند
شعله در خرمن افلاک زند قوایم عرش بلرزه در افتد حظایر قدس بجنبش
در آید قدسیان بترحم خیزند عرشیان بتظلم آیند بحر انبساط مرحمت
موج زند موج انسجام رافت فوج کشد صفت رحیمی جلوه نماید جلوه کریمی



چهره گشاید اگر کوه کوه زلت و کفران باشد پایمال رحمت و غفران گردد إلهی
لئن جلت وجمت خطیئتی فعفوک عن ذنبی أجل وأوسع بزرگ خاصه ذات
خداوند بیست و جیم عمت رحمته گرد رهای رحمت بتقصیر خدمت نه بندد
و اسباب نعمت بنقصان طاعت نگیرد و وسایل هدایت بر انگیزد بهانه
عنایت بدست آرد بند کار از رهنمائی کند فرو ماندگان را دست گیرد إن لله
في أيام دهركم نفحات همانا نفحه رحمتی از گلشن عنایت در اهتزاز آمد و ابواب
الطاف شهریار جهان بر چهره حال ناتوان باز کرد که ناقابلی چون این ضعیف
بتقدیم مهمی شریف ممتاز داشت حکم فرمان که تالی امر یزدان است در باب
کتابی در باب جهاد و غزا نفاذ یافت که هم احکام مجاهدت بین المسلمین شهره
گردد و هم این بنده را بواسطه شرح آن بهره باشد الحمد لله الذي هدانا
لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله پس لازم آمد که با عدم بضاعت و
فقدان استطاعت بحکم المأمور معذور بقدر مقدور در اذعان فرمان
پادشاهی و القای احکام الهی صرف سعی و بذل جهد پیش گیرم و از دفتر
دانندگان آئین و کیش نکته که عامه مسلمین را بکار آید و فرقه مجاهدین را
برغبت افزاید انتخاب کنم چه موجب صدور حکم مستطاب بتألیف کتاب

همین بود که هر یک از فضلای عصر و علمای عهد که مصباح حقایق و مفتاح
دقایق و منهاج علم و معراج حلم و صراط عدل و نشاط عقلند در مجاری
این اوقات که حزب شیطان در ثغر ایمان رخنه میجست و جنود کفر در
حدود ملک فتنه میکرد فصلی از فضل جهاد بکلک رشاد نگاشته بودند
و متون دفاتر از عقود جواهر انباشته هر کس را مکنت جمع جمیع رسایل
و دولت حفظ تمام مسایل دست نمیداد و بدین سبب اکثر ارباب طلب
بادرد حرمان بودند و جویای درمان لاجرم رای همایون که ناصر شرع
و ایمان است و ناشر حکم یزدان مقتضی گشت که مکنونات صحایف شرایف
که هر یک زیب منطقه جوزا و عقد مرسله حور است إذا رأيتهم حسبتهم
لؤلؤا منثورا مانند کواکب سیار و لآلی شهوار در یک برج قران کنند
و بیک درج قرین کردند تا زمره لما الباغوا بجهدی اندک دولت وصال هر یک
دست دهد بنده مؤلف نیز بفرمان دارای گیرنده شهر ز دانش بهر کس رساننگ
بهر شرایف فتاوی از صحایف فتاوی باز جست و جزوی چند که نسخه
اقتباس فواید باشد و معنی اقتباس شوارد در قلم آورده قانون ترتیب بر آن
نهاد که هر که باشد هر چه خواهد بی شایبه کلفت و سابقه معرفت از

مطالعه فهرست آن کشف تواند کرد و چون از نقل تمام رسایل نوع اطنابی
در تألیف کتاب حاصل میشد که مایه انزجار طبع طالب و انفصام عقد مطالب
میگشت اضطرارا مطالبی چند که موهم تکریر بود بر خامه تحریر نرفت فقراتی
نیز که بر مثال زلف خوبان دلبند دراز بود مانند شب وصل کوتاه و دلنواز
آمد و هر چه چون کار مردان آزاده مجمل و معقد افتاده بود چون روی ترکان
ساده روشن و گشاده شد غرایب دقایق که از یکدیگر وحشت غزال چین داشتند
بیک مرتع امن و منهل عذب مأنوس گشتند غوانی معانی که در حجله افصح اللغات
پرده نشین بودند بر کوی لفظ دری چهره دلبری گشوده پارسی گو گرچه
تازی خوشتر است عشق را خود صد زبان دیگر است برخی از آیات
صریحه و اخبار صحیحه و اسرار حکمت آمیز و نصایح رغبت انگیز که مایه
غیرت غازیان و عبرت ناظران میشد نیز بمناسبت مقام و ملایمت
سبک کلام ضمیمه افادات فقها و افاضات علماء کثر الله فوائدهم و کثر
عوائدهم کرد تا از جمع و ترکیب و نظم و ترتیب این اوراق مختصر نافع خاص
و عام و مجموعه جامع فواید و احکام رونق اتمام یابد و بحقیقت آنگاه تمام گردد
که در نظر ارکان دین پسند آمده موقع قبول فضلای دانشمند گردد دیگر شاهد

طبع من از بی جمالی آشفته نباشد که راه حریم جلال گیرد بار جناب اقبال یابد یاری
بخت میمونش بپایه تخت همایون برد طالع سعدش از ذلت بعد رهاند بعزت
قرب رساند حاجبانش راه خلوت نمایند خادمانش بند برقع گشایند اگر
جمالی ندارد همین کمالش بس که طالع نیکو خوشتر از عارض دلجواست سرمه
براعت نخواهد غازه لطافت نباید که نظر بزرگان بر صفای باطن است
نه طراز ظاهر سخن از صدق عقیدت باید نه لطف عبارت در حضرت
خداوندان کمال صدق بکار آید نه جمال بلاغت گفته ناسزای شبانی
مقبول حضرت سبحانی شد و تصحیف بلال حبشی مطبوع رسول قرشی
گشت که مایه صدق گفتار آن معنی دین بود و سین این ابلغ از شین بکر معنی
هر چند حلیه فصاحت پوشد تا عشوه ارادت نیارد جلوه صباحت ندارد
فکر بنده همان بهتر که بی صنعت توسل و زحمت تکلف چون ماه پیکری که
در او سرخ و زرد نیست در دیده نظربازان جلوه دلبری کند و عشوه
شاهدی فروشد شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد بنده طلعت آن
باش که آنی دارد آنانکه زیب تجمل دارند طرز تصنع دانند کسوت خودنمائی
پوشند فتنه خودآرائی کردند زمره خودفروشانند نه فرقه خرقه پوشان

صداقت

که بصورت زنده اند بمعنی زنده از خود رسته اند به بیخودی پیوسته خود در میان
نه بینند و خودی در نظر نیارند که کسوت براین پوشند یا عشوه از آن
فروشند بندهٔ مسکین از خود چه دارد که بخلقش نماید یا بلطفش آراید
نمایش هیچ و آرایش نیست خاص قدرت یکی است و بس تعالی شانه و تقدس
چه پایه زیست بمایه نیست عطا کرد و از معنی هیچ صورتی پیچ در پیچ در
آورد الحمد لله الذی خلق الوجود من العدم فبدت علی صفحاته انوار آثار
القدم رشتهٔ سخن بدرازی کشید و دست طلب از دامان مطلب جدا ماند
اگر در مجاری مسطورات جسارتی رفته یا از حد ادب تجاوزی واقع گشته
از کمال رأفت خداوندان دور نیست که مورد اغماض سازند نه اعراض
چه خاطر آشفته را از نوادر نوایب دهر دست قدرت از کار رفته بود و خامهٔ
سرکش عنان از پیچه بیان گرفته ظاهر است که چون زمام کار در کف غمازی
سیاه کار افتد نتیجهٔ آن جز آیت پشیمانی و غایت پریشانی چه خواهد بود
والعذر عند کرام الناس مقبول اکنون بتوفیق خدای معبود نوبت شروع بمطلب
و رجوع بمقصود است یا رب هیئ لنا من امرنا رشدا واجعل معونتک الحسنی
لنا مددا ولا تکلنا الی تدبیر انفسنا فالنفس تعجز عن اصلاح ما فسدا منک

البدایة وعنک الهدایة والیک النهایة وعلیک الکفایة انت المغیث وانت
المعین ایاک نعبد وایاک نستعین **بیان عنوان کتاب** مبنای
ترتیب این کتاب مستطاب بر مقدمه و هشت باب و خاتمه است جنات
عدن مفتحة لهم الابواب باب اول در تکالیف جهادیهٔ شاهنشاه اسلام
باب دویم در تکالیف شرعیهٔ حافظان ثغور اسلام و والیان اعظام باب سیم
در مهمات متعلقهٔ علمای راشدین و فضلای مجتهدین باب چهارم
در مسائل جهادیهٔ پیشنمازان و واعظان باب پنجم در مهمات متعلقهٔ
صدور ممالک و امینان دولت و مشیران حضرت و زمرهٔ ارباب اعمال از
کتّاب و عمّال باب ششم در احکام جهادیهٔ بهادران سپاه و سرداران
لشکر نصرت پناه اسلام و کافهٔ جنود مسلمین باب هفتم در بیان امور متعلقه
بکافهٔ مسلمین بلاد نصرت اسلام باب هشتم در بیان تکلیف مسلمین
ساکنین بلاد نصرت فی کفار الحمد لله علی عظیم نعمته که هر یک از ابواب ثمانیه
لا تسمع فیها لاغیة از فوائد فضلای عهد نمونهٔ جنات عدن است و
معاهد غزلان انس و مشاهد انوار قدس فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین
روضة ماء نهرها سلسال دوحة سجع طیرها موزون این پر از لآلی رنگا

رنگ و بین پر از میوه‌های گوناگون جداول معانی روان کرده فواکه فواید ببار
آورده خمایل فضایل پیراسته حدایق حقایق آراسته من شقیق واقحوان وورد
وخزامی ونسرین وبهار عیون نواظر در ریاض نواضر متنعم داشته طیور بلاغت
بر غصون عبارت مترنم گشته من حمام وبلبل ویمام وهزار وهدهد
وقماری ساغر لفظ از بادهٔ فضل گران ساخته و بر دست سقاط سطور
در بزم کتاب مسطور بگردش در انداخته گوئی رشحهٔ فیض قدس است که
از مبدأ اسباغ جود بر عالم امکان وجود رسیده یا شربت ماء معین که ساقی
حور عین بر معشر خلق زمین پیموده یا حبذا جنات عدن ازلفت لمعاشر
الاطراب والاطراء فی دوحة تحکی الجنان بشربة الماء المعین وصحبة الحوراء
و چون لازم بود که قبل از شروع بمباحث ابواب برخی از فضایل جهاد که بر خاطر
ارباب اجتهاد رفته و از تتبع سنت و کتاب فرا گرفته اند مشروح شود و
شرحی از ذمایم کفر و رذایل روس بر ارباب غیرت و ناموس معروض گردد
لهذا شمه‌ای از امور مزبور در مقدمه مذکور گشت و در خاتمه نیز نبذی از
جوامع کلم و جواهر حکم که در کار ارباب مجاهدت فصلی از سؤال و جواب
در موقع بحث اصحاب گشته بر زبان قلم و بیان رقم خواهد رفت و مجموع

این کتاب باحکام الجهاد واسباب الرشاد موسوم شد امید که زمرهٔ مطالعان
را مایهٔ سداد و توشهٔ معاد و موجب مزید حسن اعتقاد گردد وبالله التوفیق
اما مقدمه و آن مشتمل است بر سه مقاله والسلام

دیباچهٔ کتاب مفتاح النبوة مرحوم حاجی ملا رضا همدانی است که از منتسبان مرحوم میرزا ابو القاسم قائم مقام است

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لمن یقصر اللسان عن حمده والصلوة علی عبده الرسول
من عنده وعلی وصی النبی وولی عهده والسادة من ولده القادة من بعده
اما بعد بر ضمیر منیر ارباب یقین پوشیده و پنهان نیست و در کتب
اخبار و سیر مذکور و مضبوط است و رسایل ارباب فضایل شاهد و
مشهود که بعد از غروب آفتاب رسالت آرای علمای امت در مسئلهٔ امامت
مختلف شد و ترجیح عقاید نصب و خفض مقصود ضمایر و مقصود خواطر
گشت و تا حال که یکهزار و دویست و سی و دو (۱۲۳۲) است کمتر اتفاق افتاده که
خصمی از اهل شقاق را در باب نبوت حضرت خاتم الانبیاء علیه آلاف التحیة
والثناء مجال انکاری و زبان گفتاری باشد و در این باب با ایراد جوابی
و تألیف کتابی حاجت افتد لهذا هر یک از علمای راشدین و حکمای متقدمین

که فصلی در علوم دین نگاشته اند و متون صحایف بفنون ظرایف مشحون داشته در تحقیق این مسئله طریق ایجاز و اقتصار پیش گرفته روشنی روز و تابش مهر جهان افروز را که خود روشن تر از هر دلیل و موجب ایضاح هر سبیل است محتاج بدلیل اظهر و ایضاحی دیگر ندانسته اند و شاید در آن عهد و زمان عیار طبایع و افهام و بازار علوم و آداب بدین حد فاسد و کاسد نبوده که مدعیان خرد و فهم سلیم را فرق مابین کتاب خالق و کلام خلایق ممکن و مقدور نباشد و معجز مبین در مصحف متین برهان شهود شاهد و مشهود نه بینند ولکن در این عهد و ایام بمرور شهور و اعوام رسوم علوم و اسباب آداب بکلی مهمل و مندرس مانده و فهم مدرک با وهم مهلک مشتبه و ملتبس شده علوم معانی را دور جوانی گذشته است و فن بدیع را فصل ربیع منقضی گشته نه از رسم بیان اسمی در میان است نه از قواعد حکمت کلام حرفی بر زبان چهره فصاحت هر قدر جلوه صباحت کند موقع قبولی نخواهد یافت و شاهد عبارت هر چند حلیه بلاغت پوشد مورد التفاتی نخواهد گشت و جائی که ذوق طبایع مردم زمانه از درک صنایع ظاهریه قاصر آید ظاهر است که درک

معجزات تنزیل و کشف بواطن تفسیر و تاویل چگونه خواهد بود و هر که لطف عبارت نداند حسن اشارت چه داند پس در شرح دلایل معجزات و اثبات نبوت سید کاینات صلی الله علیه و آله مزید تبیین و تفصیلی ضرور است که هم کاشف استار حقایق و اسرار باشد و هم نزدیک بفهم مردم روزگار تا صورت استقامت این طریقت بر وجه حقیقت بر مرآت ضمیر عارف و عامی در بادی نظر ظاهر و جلوه گر گردد و هیچکس را از مسلمان و کافر و مصدق و منکر بیم خطره و شبههٔ و راه دعوی و حجتی نماند حق جل و علا نام خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله را از سایر پیغمبران باثبات معجزهٔ باقیهٔ مخصوصه ممتاز کرده و مصحف ناطق را در عالم خاک چون شمع در جمع و مهر در سپهر بطرزی لامع و ساطع نموده که پرتو نور و جلوه ظهور آن در دیدهٔ هیچ ناظر و صفحهٔ هیچ خاطر پوشیده و پنهان نمیتواند بود و تا آخر این عهد و زمان این معجزهٔ مبین در ساحت زمین خواهد ماند و بر خلق جهان اتمام حجت و ایضاح محجت خواهد کرد و این نکته مقرر است که اگر دیدهٔ اعمی چهرهٔ بیضانه بیند یا سمع اصم سجع نغم نیابد یا مشام مزکوم از عرف مشموم محروم ماند نه از نقص نور شمس و آهنگ چنگ و نافهٔ مشک است بل بواسطهٔ علتی در آلات حواس و قوی است

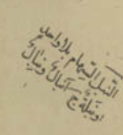
که موجب حرمان گردد و چاره و درمان خواهد ولی از کوردلهای زمانه دور نیست که بالمثل ضریری عدیم البصر و انکار شمس و قمر حجت کند و بوهم گمراه خویش طریق جدل پیش گیرد و اباطیل چند که مایهٔ تمسخر و ریشخند است در حضرت ناقدان بصیر و ناظران خبیر عرض دهد و بر اثبات وجود مهر و ماه گواه خواهد چنانکه در همین اوقات یکنفر پادری انگلیس هنری مارتین نام که با دین مبین اسلام حقد تمام داشت بقصد مکر و دستان از ممالک انگلستان بدار الملک فارس نقل و تحویل کرده چندی در صحبت علمای آن دیار بسر برد و اظهار میل بشریعت اسلام را بهانه ساخته بر سم استدعا و استفاده زاهدی ساده را بر این داشت که شرحی بر اثبات نبوت خاصه مرقوم دارد و حقیقت طریقهٔ اسلامیه را بر او مدلل و معلوم سازد تا در شعار ملت اسلام در آید و از باطل بحق گراید زاهد مزبور نیز باقتضای زهد التزام جهد نموده دفتری پریشان از اخبار قدما و اقوال علما جمع کرد که حالی و صحت تفریق آماده بود و خصم منافق کار خود را با مراد دل موافق دیده بیکبار پرده از روی کار برگرفت و بد کید و کد در باب بحث و رد نموده شرحی بر خلاف قاعده و ضابطه از اساس جدل و مغالطه پرداخت و در ممالک اسلام سایر و منتشر ساخت و هیچیک

از علماء اعلام ترهات او را در خور التفات و حرف ناصواب او را قابل رد و جواب ندیده مقتضی سکوت را اصلح و انسب دانستند تا حقیقت این ماجرا بواسطهٔ پیشکاران پیشگاه در پایهٔ تخت خدیو فیروز بخت خسرو دنیا و دین شهریار زمان و زمین آسمان عقل و عدل آفتاب فضل و بذل ابر نیسان بر و احسان سد طوفان کفر و کفران تاج و هاج شوکت و دولت بحر مواج نعمت و نقمت سایهٔ رحمت و رافت اله شاهنشاه اسلام پناه **فتحعلی شاه** که تا ابد تخت و بخت پاینده باد و عمر و ملکش فزاینده معروض شد غیرت دینداری با همت شهریاری قرین گشته بر حسب امر و اشارت همایون تکلیف تحقیق این مسئله بر کافهٔ افاضل و زمرهٔ ارباب فضایل رفت و قرعهٔ این فال بنام حکیم عهد و وحید عصر و دانای جهان و بینای نهان استاد حکمت ربانی ارشاد طاعت یزدانی تاج الحاج محمد رضای همدانی افتاد که هم منطق قول فصل بود و هم مجمع فرع و اصل و هم صارم بحث و جدل و هم عارف ملل و نحل وَلَيْتَ شِعْرِي بِأَيِّ نُطْقٍ وَلِسَانٍ وَأَيِّ عِبَارَةٍ وَبَيَانٍ أَحْكِي وَأَكْتُبُ نَبَذًا وَجُزْءًا مِنْ كَمَالِهِ وَخِصَالِهِ وَفَضْلِهِ وَإِفْضَالِهِ وَهِيَ مِمَّا لَا تُدْرِكُهَا اللَّحَظُ وَلَا يَجْمَعُهَا اللَّفْظُ وَلَا تَنْدَرِجُ فِي الْعِبَارَةِ وَلَا تُشْرَحُ بِالْإِشَارَةِ تَجِلُّ عَنِ التَّمْثِيلِ وَ يَزِيدُ عَلَى التَّفْصِيلِ وَلَا أَدْرِي كَيْفَ أَصْنَعُ وَأَحْتَالُ فِي هَذِهِ الْحَالِ إِلَّا أَنِّي أَقْنَعُ بِقَلِيلٍ

عن قليل وافتتح بحكم ما قيل ما لا يدرك كله لا يترك كله واول عارف احق به معترفا بقصوري وعجزي انه عالم العلوم وسماء النجوم وشمس الفلسفة ونفس المعرفة ومعجزة الدهر واستاذ الكل ومنقبة الفضل ومعراج العقل ومنهاج العدل ومقياس الفوايد انفاسه كالنفس اذا تصفت والقلب اذا تانس والروح اذا تقدس والمسيح اذا تنفس والاخلاق يحكيها الصبح لولا يتبعه الرواح والورد لولا تخدشه الرياح والمسك لولا يعرضه السواد والدر لولا يدركه النفاد والهم كانما البحر الخضم والسيل العرم لولا البحر في انقلابه والسيل في اضطرابه والشمايل كانما طلايع الشمس في مطلع الفجر ومخايل البدر في ليلة القدر لولا براح الشمس عن بيت الشرف وتعري البدر عن وسمة الكلف ولعمري ليس ما كتبت بالغا بوصف كنهه لا يقال الغر ونحوه بل هو ضرب من ضروب المثل وشان من شئون الكسل اشبه صفاته ثم انزه ذاته عنه وما زلت مترددا في راي متحيرا في امري متقلبا بين التشبيه والتنزيه والتجنيس والتقديس شعر لولا خشيت لقلت ليس كمثله في قدرة الابداع والايجاد كلا ولن تلقى عيون الدهر ما لم تلق في الازال والاباد وهل يجري في بلبي ان اقول البدر عبد من عباده والشمس

قدح من زناده والمشتري مشتر لسعادته والمريخ مريخ بارادته والزهرة زهرة في مجالسه والزحل جذوة من مقابسه والعطارد تلميذ من تلامذته مشتغل في ملازمته والسماء سمة من سموه والسماك اثر من علوه والارض تربة من اقدامه والريح هزة من احكامه والنار شعلة من حرارة غضبه والماء رشحة من غزارة طبعه والخلد رياض من رحمته والنور بياض من غرته والعقل من اطوار تجرده والروح من اثار تفقده والقلب ذار حفاظه والنطق صب الفاظه والعلم حالة من حالاته والدين لازم من لوازم ذاته كلا ويابى العقل ان يكون ما قلت حريا لشرح مدحه وافيا بوصف وصفه وكيف يحكي عن مشاهد القدس ومعاهد الانس مبتلى بظلام النفس في مضايق الحس ولما ملكت عناني وسر بناني وسعيت مع ضيق المجال في الامر المحال حتى هتكت عرض لجتي واظهرت ضعف عقلي نفي كل ما قلت وكتبت وشرعت واطنبت لم يتفق لي شيء احسبه قريبا من شرح محامد اوصافه ومكارم اخلاقه وكلما طولت وفصلت ما كنت الا كمن لا يعرف غيبه عن رشده ويكشف سره بيده ويبالغ في افضاح نفسه وايضاح نقصه شعر اتوب اليك يا مولاي مما تقصر عن مدايحك البيان فان ترحم وتغفر لي فمالي وغيري بعد ما جاء الامان وان تك ناخذ العاصي

فهذا لساني في البراعة والبيان ومن يجوّ الوقوف والاطلاع بكمال فضل مولانا الجليل وعلو مقامه فلينظر الى نتايج طبعه ونسايج اقلامه وقد كفاه ادام الله بقائه في كمال فطنته وجلال قدرته ما اورده في طي صحيفتين شريفتين بكاد ان تكونا للدين بمنزلة العينين وتقوما للدهر مقام النيرين يثبت فيهما النبوة الخاصة والعامة بالدلايل العقلية التامة والايات المروية المرتبة في الكتب السماوية والاخبار الصادقة الثابتة في الصحف السابقة منهما ما سطرها الى الاباء السلطان في نقض اساطير القسيس ومحو اباطيل الابليس حاجا على الخصم بمساوي حجته سادا عليه ابواب فرجه ومخرجه دالا اليه بنائه ذاتيا عليه بضلاله فسود وجه المنكر بتسويدها واكد الزامه بتاكيدها وتشديدها وامسى القسيس كانه من رجوم تهوي النجوم فيتبعها شهاب ثاقب من سماء ذات كواكب او تغلب عدل عن مسلكه وجره الاجل الى مهلكة فاجترا الى الضرغام في الاجام ولم يعرف حد نفسه حتى توارثه الثرى في رمسه بيت



اى دو بهل چرا نشستى بجاى خويش با شير پنجه كردى و ديدى سزاى خويش

وبالجمله رسالة اولين كه غرت رسايل اولين واخرين بود بروجهيكه از آسيب نقض هر حاسد وبغض هر معاند مصون ومامون باشد سمت اكمال

واتمام يافت وچون قبل از تمام آن پادری ملعون در قعر سقر ماوا ومقر گزیده بود بواسطهٔ سفرای ملت عیسوی چون رعب شوکت خسروی در اقطار بلاد کفر ساير گشته ارکان شرك وشقاق را در تزلزل آورد وعجز علمای نصاری از جرح وقدح آن ظاهر وآشکار شد وخاطر وحی مظاهر شاهنشاه اسلام پناه که حافظ دین اله وحارس ملت یقین وحافظ شرع سید المرسلین است شوق ومیل کامل به تتمیم ذیل این مسایل حاصل آمد وبتکلیف کلك حکیم عهد اشارت راند که بنحوی که خط محو وبطلان برلوح رسایل منکران کشید رقم اثبات واحکام بر صفحه عقاید اهل اسلام زند وچنانکه برد کتاب پادری جوابی باصواب گفته است وغبار کینه وکین از ریاض دین مبین رفته کتابی دیگر در شرح دلایل اعجاز واثبات نبوت خاص مرقوم دارد پس بار دیگر عالم علوم آداب را رونق عهد شباب باز آمد وگلشن فضل وبلاغت را حسن وطراوت افزود وطبع فصاحت رسم سماحت تازه کرد سحاب حکمت باران رحمت بباريد شعلهٔ طور جلوهٔ ظهور گرفت پنجهٔ موسی لمعهٔ بیضا نمود مریم منطق عیسی مصدق آورد جبرئیل امین معجزات مبین درساند خامهٔ استاد روزگار حدت ضرب ذو الفقار آشکار ساخته آتشی تازه در خرمن کفر وعناد درانداخت وبتر قیم کتاب مجدد پرداخت

کهم تقیم رسالهٔ سابقه است وهم تحقیق عقاید صادقه شعر لله دَرّ

صحیفةٍ تهدی الوری سُبُلَ الهدی ومسالکَ الارشادِ سجدت نفوسُ القادسات

لذکرها فی معرض الانشاء والانشادِ علقت ملائکةُ السماء بذیلها لقضاء

کلِّ مهمّةٍ ومرادِ خرّت لها مُهَجُ المدارس سُجَّداً وتخشّعت کتخشّع العبّادِ لو

شاهدت صحفُ الفضائل فضلها شهدت به فی محضر الاشهادِ نسخت بها نسخ

الصحائف کلّها حاشای غیر صحیفة السجّادِ کم من مسیحٍ مُرضعٍ فی حجرها متکلّمٍ

فی ساعة المیلادِ خطٌّ کاجنحة الطواوس اغتدی بحسوده کبراثن الاسادِ

معنی یُسلسل کالعقود وانّه لذوی الحقود سلاسل الاقیادِ کالماء صفواً

غیر انّ ورائها نار تذیب جوانح الحسّادِ تذکی زناد الدین والتقوی کما

تطفی نطقی شرار الکفر والالحادِ ذوقت بامطار الفضائل بعدما شرفت برشح

انامل الاسنادِ وچون اشتهار وانتشار این رسایل و مسایل در بلاد ثغور

اصلح واصوب بود وبنکایت اعدای دین مبین اقرب و انسب مواکب انای

جهان باشارت دارای جهان چون نور وجود در قوس عروج وشمس سماء

در طی بروج از ملک عراق به ثغر آذربایجان تشریف قدوم بخشید ودر

حضرت نیابت سلطنت که مربع دین و مشرع شرع و مکمن دولت و مأمن

ذکت النار ذکواً وذکاً
وذکا ایضاً بالمدّ عن الزمخشری و
استشکل کثیراً استشکال الطباطبائی

ذوقت فعل ماضی مجهول است
که اسناد داده شده است بتاء تانیث
شد حرکت تا را نقل از کحالک
تحبیط الشوک ولام تث ک فاء الفعل
ثلاثی معتل العین در فعل ماضی مجهول
یکسر و ضمه و اشمام هر سه روایت شده
وابن مالک هم اشاره باین مطلب کرده
گفته است فاکسر او اشمم فاء ثلاثی
اعل عیناً وضم جاء کبوع فاحتمل

ملت است چون نقطهٔ راس در خانهٔ شمس ودرخت طوبی در روضهٔ خلد

بسط ظل افاضت وبذل نور افادت فرمود تا مبانی کتاب ثانی که ثانی ترکیب

مثانی است بیمن همت وفرط جهد ملکزاده ولیعهد که یاور ملک وداور

عهد وامان زمان وپناه جهان ونیروی ظفر وبازوی خطر وغایت عنایت

باری وآیت شمایل شهریاریست البدر الشاهد والشمس الجاهد واللیث

الصائل والغیث الهاطل ناصر الاسلام منصور الاعلام شاهر الاسیاف

مشهور الاعطاف ناظر الجود والمعدلة منظور الملک والمملکة معهود الوفا

مفقود الجفا منشور الندی مقهور العدی الغازی فی سبیل الله عباس

میرزا لازال للدین حامیاً وللکفر ماحیاً وللملک حارساً وللخلق سائساً

عباس میرزا

سمت اتمام واختتام پذیرفت وصیت این نام نیک چون دور دولت ملک

تا آخر عهد وزمان در بسیط زمین وبساط جهان ماند واین بنده که بر حسب

امر والا بتحریر فهرست کتاب وترتیب فصول وابواب مأمور بود ملخص مطالب

مطالب را بموجب تفصیل معین ومشخص نموده در سلک کلک کشید

والله المستعان وهو نعم الوکیل والسلام

دیباچهٔ رسالهٔ صغیر جناب میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرگ قایم مقام است که از منشآت میرزا ابو القاسم قایم مقام است

نحمد الله الواحد القهّار ونصلّی علی نبیّنا المختار وعلی آله السادة الاخیار

الاودّاء للانصار الاشدّاء علی الکفّار سیّما ابن عمّه ووصیّ عهده الخلیفة من

بعده واولاده المجاهدین واحفاده المجاهدین صلوات الله علیه وعلیهم

اجمعین **وبعد** اقلّ الخلایق عیسی بن الحسن الحسینی بر لوح اعلام واظهار

رقوم ومحرّر میدارد که چون رسم جهاد از عهد غیبت امام علیه السلام تا

اکنون که نوبت ظهور این دولت همایون است در ممالک ایران صانها الله

عن الحدثان مهمل ومتروک مانده بود وبدین سبب هیچیک از علمای راشدین

وفقهای متقدمین درین باب کتابی علیحده ننوشته بودند وملتزم بسط

نگشته لهذا در مجاری این عهد که فتنهٔ قوم روس در ملک محروس پدید

آمد ومعشر اسلام را دیگر بار کار باستعمال سیف جهاد افتاد علمای معاصرین

کثّر الله امثالهم مزید تفصیل وتوضیحی درین امر لازم دیده هر یک کتابی جدا

گانه در قلم آوردند وصحایف شرایع بطرایف بدایع مشحون کرده ارشاد عباد

باحکام جهاد نمودند واین رسم شریف بامر منیف شاهنشاه دنیا ودین وسعی

بلیغ علمای راشدین در ممالک محروسهٔ اسلام اشتهار وانتشاری یافت که

هر یک از تابعان ملت وپیروان شریعت را در خور پایه وقدر قسمتی خاص

از نیل عواید ودرک فواید آن حاصل گشت وبحکم نافذ وامر مطاع ملکزاده

آزاده رای بزم آرای دارای دوران داور داوران مظفر جیش مطیب عیش

مطهّر خلق ومعطّر خلق مقدّس ذات منزّه صفات زیب تخت زینت بخت

نقش حیث غیث شفقت الملک العدل ومالک العهد ساماء السمو هلال العلی

جنّة الملک جنّة الدهر سغب العدی شغف الوری نایب السلطنة عباس میرزا

عباس میرزا

قدّر الله نقض الروس بنفذ سهامه وقبض الروم بقبضة حسامه وتبّت علوّه

وشتّت عدوّه چندان از رسایل دانشمندان بدست آید که کوئی بر طاق

وتالی مجموع حدایق آفاق مجتمع گشته بود ودر بیت الحزانی چندین روضهٔ

رضوان پدید آمده واذا اراد الله شیئاً هیّأ اسبابه لاجرم بشکر این نعمت

بر ذمّت همّت ناصر واجب آمد که با عدم بضاعت مختصری نافع که در باب جهاد

جامع ومانع تواند بود واقوال عالمان عامل را بر وجه ایجاز وتلخیص شامل

تواند شد مرقوم دارد پس بعون عنایت الهی نگارش این مختصر را وجهه

عزم ساخت واینک بوفق اندک وجهدی بسیار در کاخ دین مبین باغی

چون خلد برین آراسته گشته که آب حیات از حیاض و ریاض آن رشحه ربایید
و مشک تبتی شمیم آن رشک برباشد بهشتی روح بخش جنتی دلنشین مشحون
بانهار افادات و مقر باثمار سعادات فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین امید
که چون مایهٔ ترغیب مجاهد براست و باعث تحریض مکلفین در حضر که در
بسطت شاهنشاه اسلام پناه سایهٔ رافت و رحمت اله خسرو اقلیم دنیا و دین
ناشر آثار شرع مبین ناصر ارباب صدق و ایمان قاهر اصحاب بغی و طغیان
آفتاب دولت آسمان شوکت بحر رافت تام ابر رحمت عام ملجا الانام قبلة الامم
و کعبة الکرم سرور اهل عالم زیور نسل بنی آدم شهریار اکرم اعظم علی الله
خفض الاعداء بخفق اعلامه و نفی الالحاد ببث احکامه و خیبة الحاسد
بجذبة صارمه و زینة العالم ببث مکارمه بلحاظ قبول ملحوظ گردد و حجاب
دربار خلافت که قانون علم و حکمت و آئین فضل و معرفتند بگوشهٔ چشم
رضا که پردهٔ هر نقص و پوشش هر عیب است در وی نگرند چه اگر سرتاسر
آن بفنون معایب و شئون مناقص مشحون باشد کجا با این زیور حسن
و کمال مجال مقاومت تواند یافت که اکنون نام اختیار ملوک و افتخار جهانشاهی
زیب فرق و تاج عنوان خواهد گشت و تا قیامت معراج نیاز فلک و محراب نماز

ملک خواهد بود بیت خواست که نام او برد حور بخلد و خازنش گفت نخست
باید ت بوسه لب کوثر آورم و هو السلطان الاجل و الخاقان الاعدل ملک الملوک
مالک الممالک جنة الممالک مسجود الملائک السلطان بن السلطان بن السلطان
و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح و العلی فتحعلی شاه قاجار که جلوهٔ نور

فتحعلی شاه قاجار

قدس است و نخلهٔ طور انس و مظهر صنع الهی و زیور تخت پادشاهی تعالی
الله ماشاء الله و زاد الله ایمانی افریدون فی التاج ام الاسکندر الثانی ام
الرجعة قد عادت علینا بسلیمان طینتی از آب حیوان سرشته مصحفی از
لطف یزدان نبشته جنتی از فضل و رحمت آراسته عالمی از نقص کلفت پیراسته
جنابه بالدین عرش الشرع و بالرای عیار العقل و بالرهط مظهر الاصل و
بالفرع معرف الفضل و بالرسم مسرة الدهر و بالاسم مسادة الخصم طبعه
مولع لنشر العلوم نطقه مالک لازمة الکلام کفه کف عن الاذی و فک عن
البلاء و خلق للرزق و رزق الخلق نبسط الارزاق و نرزق الافاق بجود
واجب الوجود ممتنع العدم ملتزم القدم من بنان سمح العنان فائض العطاء
ساطع الضیاء فالق العدی وادع الفلا فاطر الندی سیفه بارح الحراب و بارد
القراب و سالک السحاب و سالب الشحاب سحاب یقطر بالدماء شهاب

یرفع الی السماء حسام ماسح بالاعناق بحده و متنه قارع بالعناق من و صل
قرنه آلة الاجل علة الوجل لماع المتون لماح العیون عامل الفصل و القطع
حامل النصر و الفتح مانع الانداد جامع الاضداد یروی الاکباد و یوری الاجساد
بماء موج البحر و جزره الجزر و مده الدم و مسه السم و نار فرندها السعیر
و برقها الاثیر و جمرها النجوم و حشوها الرجوم فیه سوق الاجال و
توق الامال و دری المنیات و تموج الامنیات نافع الانصار دافع الاشرار
ملک النفع و الضر کلف الرفع و الجر فلکی اللون ملکی العون عصبی الصنع
عضبی الطبع ذهبی المزاج لهبی النتاج شیخ المعارک ام المهالک سهمه سم
المراد و صب الفؤاد و حتف لکل عاد و داع لکل فج و فتح لکل باب و باب
لکل فتح شرری النصب شجری النسب خشبی الحسب غلاب الخصام بلاغ
المرام بالغ کل هارب غالب کل غالب قریب اللفظ بعید المعنی سریع العدو
صریع الاعداء رسول من قلب القسی الی القلب القسی کتاب من بنان الاوتار الی
جنان الکفار نشر صیده النصر و وکره الصدر او ساق مغرد علی ساق من زبرجد
او ساق فاس یدور فینادی الحرب علی ندامی القلوب بکاس ساکب الحمام سالب الحجی
من راح حار الطبع حاد الذات فیسکر المشرکین بسکر لا صحو عنده و لا عیش بعده

و یترک الجمع شتی فتری القوم صرعی کانهم اعجاز نخل منقعر ترهقهم ذلة و قتر
و اما الرهق فانه شرک الشرک و قید الکفر و غل الذل لاهل الغل عقد الحقد
بحله و عقد الباطل بحله و ابنه لنفی البغی و قید الکید فالظلم فی عهده
مفقود او مفقود و الظالم محروم او معدوم و العدل مبسوط من بسط
کلامن عمه ذمن مده غاب الشر من شهوده و انعدم الجور من وجوده فلا
روح الا فی طی سلکه و لا قلب الا فی طوق ملکه و لا عیب فی شیء من ذاته و صفاته
و آثاره و افعاله الا انه یابی من اعز الجناب الی ذل الرقاب و یفر من غادیات النفوس
الی ناکسات الرؤس یفارق المسلمین و یعانق المشرکین تعانق الصب الحبیب
فیعلمهم فعل العدو بالعدو بطرز عجیب فاخذهم اخذ عزیز مقتدر فیهلکهم
فی یوم نحس مستمر و یسلکهم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا و یترکهم
فی الارض مصروعا امضاعا و السنان کانه نجم نوره النار و غیم قطره
البوار ذابل صائل علی اسود الجحافل قصبی الاصل نصیبی الوصل مشرقی المنار
راعش الشعار لاسع الاعداء عسال الاعضاء ستی الزجاجة ذبالة
شاعلة نورته الوجیر ناریته الکثیر شمسیة الاوج بحریة الموج ینزل
الحتوف و یفرق الصفوف یرمح حمر عیونه سمر جفونه لا زال نافذا عن

الغلیل الحقد کالغل بالکسر و الضغن

بحر النجم طاعناً فی نحر الرجم طعناً یصبح طعناً لخیل العداة عن دفع الحبوة
ولا زالت اعداءه مطاع الجهاد وحساد ملیک العباد من ازل الازال الی
ابد الاباد مسجونین فی السجن النجس من دار الرجس ساکنین من الحد النحس
فی سکر النکس تحیط علیهم لجج النقص وتغرق منهم سفن النفس
اکنون بتوفیق رب ودود نوبت شروع بمقصد ورجوع بمقصود است
بدانکه جهاد بر دو قسم است یکی دعوی که عبارت است از توجه مسلمین
ببلاد کفار برای دعوت آنها باسلام باذن نبی صلی الله علیه وآله یا امام
علیه السلام یا نایب خاص از ایشان دیگری دفاعی وآن بر چند قسم است

دیباچه ایست که مرحوم قایم مقام از برای کتابی که والد مرحوم ایشان در اثبات نبوت نوشته اند نوشته

لک الحمد یا ذا المجد والجود والعلی تبارکت تعطی من تشاء وتمنع ملکا مارا

تبارکا

ازدام هوا رهائی ده وبراه هدی رهنمائی کن همه بغفلت خفته ایم وبحیرت
آشفته بکرامت هدی فرست بعنایت نظری فرمای که کاری از دست
رفته داریم وپائی در گل فرومانده مدت عمر عزیز منقضی شد فرصت
وقت شریف مغتنم نباید اکنون شب فراق در پیش است وروز تلاقی

دری نه بضاعت طاعتی در کف می بینیم نه توفیق عبادتی برخود جهان گناه
آورده ایم ودر توبه ایم امن یجیب المضطر اذا دعاه کیف نؤیس من عطایک وانت
تأمر بالدعاء یا غیاث وسپاس وستایش ترا در خور است که مشت خاک را جان پاک
دادی گوهر دل در پیکر گل نهادی خرد را در عالم جان مالک امر وفرمان کردی
دانش را در ملک خرد مطاع ومبسوط الید داشتی پس پایه توانائی مرتب نمودی
که پنجه دانش قوی کند واحکام خرد بامضا رساند تا حدود حواس وقوی از هجوم
هوس وهوا محفوظ ماند وخانه دل از تعرض بیگانه محروس سبحانک ربنا
الیک تبارکت وتعالیت وهر یکی از اینها بوما نعمتی است ومارا از تو منتی که شکر آن
در بیان نگنجد وشرح آن از زبان نیاید یا رب چنانکه نعمت بوان عطا کردی
مکنت توانائی کرامت فرمای که شکر نعمتها گذاریم وباب رحمتها کشائیم یا الهی وربی
وسیدی همه را چشم امید بدرگاه تو باز است ودست نیاز برحمت تو دراز
مانند کان عاصی که بلوح معاصی خط عذری نکشیدیم هیولی کبایر حسناتی
ننوشتیم اگرچه هرچه ناکردنی بود کردیم وهر کز بر جرم خویش عذری پیش نیاوردیم
ولی با نفس لا تقنطوا حرز قلوب داریم وعین یقین بان الله یغفر الذنوب اکر الطاف
آفاقی بکیا تو زلات نباشند سازیم وجراید ایام بجرایم وآثام بنگاشته شاید که با

افزون لطف تو با انبوه جرم خود باک نداریم لولا ما حکمت به من تعذیب جاحدیک
وقضیت به من اخلاد معاندیک لجعلت النار کلها برداً وسلاماً وما کان لاحد
فیها مقراً ولا مقاماً همه از فضل تو مکرمت زیبد وازما عجز ومسکنت از عبد ذلیل
جز خطا نیاید وبرب جلیل جز عطا نشاید عبادت بندگان عذر و پوزش است خاص
خداوندان عفو وبخشش شعر باران عفو بار برآن کشت سالهاست ما بر
امید وعده باران نشسته ایم نه از وعده رحمت مأیوس میتوان بود نه از وعید
نقمت مأمون میتوان شد بیکسو کاخ غفاری افراخته اند وبیکسو نار قهاری افروخته
واز هر طرف غلغل ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم انداخته قومی بعشوه
عاجل در عیش شده وقومی بوعده آجل در طپش دلها در هوس دنیا بسته نهاد
طلب عقبی خسته خلائق از این هر دو رسته دارد ودل بیاد یکی پیوسته
راجیاً لقاء ربه آنسا بذکر حبیبه تائباً عن دواء قلبه وداءه بدائه بقائه فی مماته
حیوته فی هوائه یا من ذکره شفاء واسمه دواء وطاعته غنی ادحم من رأس ماله
الرجاء وسلاحه البکاء ماجرات زدکان که جرمی با امید رحمت کرده ایم وعجزی
در مقابل قدرت آورده دلی در خوف ورجا داریم ودستی در دامن التجا فرداکه
هرکسی تشفیعی زند دست ماییم دست ودامن اولاد مصطفی نحمدک ونشکرک علی ما

اولیت من نعمک واسبغت من کرمک وارسلت من رسلک واوضحت من سبلک
وانزلت من کتابک واجزلت من خطابک پیغمبران پاک روان از فرای قدس برای
انس روان کردی که زمره بندگان را از تیه غوایت براه هدایت دعوت کنند
ومارا از جمله طبقات امم بفرد عوت وشکوه بعثت رسول مختار مصطفی ربنا
اختصاص واصطفا دادی که خواجه هر دو عالم است ومفخر نسل آدم لمعه نور
احد وهستی جان خرد ومایه روان دانش وعلت وجود آفرینش اولین نفحه
بستان جود نخستین رشحه بنان وجود عقل شریف کل شاه هدات سبل
ختم جمیع رسل محمد محمود ومسعود علیه سلام الله الملک الودود وعلی آله الغر
المیامین واصحابه الطیبین الطاهرین سیما ولیک وصارمک ووصیه وصاحبه
یدالله القاهر ووجه الله الزاهر حسام شهر بالحق امام نطق بالصدق همام حکم بالعدل
غمام سجم بالفضل آیت جلال یزدانی غایت کمال انسانی کتاب ناطق خدا سحاب ساکب
ندا علی ولی مرتضی صلوات الله علیه وعلی آل اولاده الامجاد واحفاده الانجاد ما کان
الوبل من الغیث والشبل من اللیث والدر من البحر والیوم من الشهر دیگر خاطر
شوخ ما از انبوهی گناه اندوهی ندارد که خواجه ما شفیع روز محشر است وقسیم
طوبی وسقر وما خلقناه الا رحمة للعالمین گوهر پاک اورا از رحمت خاص خود

سرشتی و توقیع شفاعت بنام شریفش نوشته و این خود یکی از جلائل نعم است
و این امت را تفضیلی بر سایر امم که رحمة عالمین شافع مسلمین است و فاتح
خیبر ساقی کوثر شعر اِنَّ المُحِبِّینَ الَّذِینَ اُحِبُّهُمْ عَذُبَ لَوْلَا الْکَلَامُ وَرْدُ الْمَشْرَعِ
قَوْلِیهِمْ یَسْقِی الوَرَی دِ عَذْبُهُ مُتَعَطِّشٌ دِ مُحِبُّهُ مُتَجَرِّعٌ فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی هَدَانَا
لِهٰذَا وَمَا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا شَفَاعَتَهُمْ وَاحْشُرْنَا مَعَهُمْ وَفِی
زُمْرَتِهِمْ وَاَدْخِلْنَا فِی کُلِّ خَیْرٍ اَدْخَلْتَهُمْ وَاَخْرِجْنَا مِنْ کُلِّ سُوءٍ اَخْرَجْتَهُمْ مِنْهُ بِحَقِّکَ
وَبِحَقِّهِمْ صَلَوَاتُکَ عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمْ اَجْمَعِینَ اِلٰی یَوْمِ الدِّینِ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ
اتَّبَعَ الْهُدٰی بر روان ارباب دانش و هوش پوشیده نخواهد بود که حاصل
آفرینش خلق جز پرستش و شناسائی حق نیست و هر مولود که نخست بوجود
آید همچنان بر فطرت اصلی باقی است تا خواص حواس جلوه بروز کند و سمع و بصر
خاصیت را اثر نماید پس در آن حال طبع کودک بمثابهٔ لوحی ساده و قبول هر نقشی را
آماده باشد و هر چه بیند و شنود بی تکلف ضبط کند و بتدریج انس بدان
گیرد که بمنزلهٔ ملکهٔ راسخ و طبیعت ثانیه گردد و از اینجاست که اغلب عباد را
مدار اعتقاد بر تأسی آباء و اجداد است و اکثر کاسب جمعاش شوند نه طالب
علم معاد قومی که از امر دنیا بعلوم دین مشغول شوند هم بعضی هنوز علم از جهل

ندانسته مجهولی چند معلوم شمارند و دام فریبی بدست آرند که خاطر
مریدان صید کنند و دلهای ساده بقید آرند و بعضی که در راه طلب گامی فرا تر
راه تحصیل پیش گیرند و درس تعطیل فرو گذارند و نیز بیشتر آنست که چون
بمقام تحقیق و نکات دقیق رسند شبهات چند که زادهٔ اوهام و مایهٔ لغزش
اقدام است فرا پیش آید که دفع آن جز بمشقت نفس و توجه بعالم قدس مقدور
نگردد لاجرم باقتضای کسالت در التزام جهالت باقی مانند و بوهم جزئی از فهم
کلی قانع شوند و بعضی که ازین دام بلا جسته بزور سعی و اجتهاد و فوق در
علم مبدأ و معاد پیدا کنند که با وجود آن پیدائی نور حق پنهان نتواند بود و
نیز غالب آنست که چون در شریعت خود مرجعیتی یابند و معشر عوام را در دایرهٔ
خود مجموع و خود را در محراب و منبر مطاع و متبوع بینند عزت و ذلت را در
رواج و کساد همان مذهب و ملت دیده اگر بطلان آن شریعت را بحقیقت معلوم
نمایند باز بقدر امکان در کتمان حق کوشند و دین بدنیا فروشند چنانکه خفاش
تیره کی شب را مایهٔ معاش داند و دشمن روشنی روز و تابش مهر جهان افروز
است و بالجمله بنای عالم امکان بر اعتبار ترکیب است که هر جا عقلی است نقلی
در برابر دارد و هر جا کمالی است نقصی در مقابل کو هر جان پاک در پیکر آب

و خاک نهاده اند و ملکات روحانی با شهوات حیوانی جمع کرده انسانش خوانند
و قابل آتش دانند که حافظ راز امانت شود و حامل بار تکلیف گردد هیهات
هیهات شعر نه هر که چشم و گوش و دهان دارد آدمی است بس دیو را که
صورت فرزند آدم است اسباب معیشت دنیا بمنزلهٔ وجه کفافی است
که سلطان در وجه خدم مقرر دارد تا شرط خدمت بجا آرند و شکر نعمت
گذارند ولی از جملهٔ طبقات چاکران معدودی حاصل چاکری را تقدیم خدمت
دانند نه تحصیل نعمت و باقی چاکران انعامند نه شاکر منعم و جالب جاهند
نه طالب شاه چه میل و اعراض و قبول و انکار شاه را پیوسته به تغییر منصب
و تأخیر مطلب و توفیر رسومی و وعدهٔ معلومی بسته بینیم و دانیم که چون
جمع کفاف چاکر را کردند از هتک ستر عفاف بی باک شوند و باشند که بجهت
جاه و مال بغض اقران و امثال اندیشه کرده چنان در یکدیگر افتند که یکبار
از خدمت مخدوم غافل مانده حاصل چاکری ایشان جز غرض خویش و طمع خام
نباشد کذالک حضرت منعم حقیقی که نعمت هستی بخشیدهٔ اوست و خلعت
خلقت پوشیده از او خوان نعمت دنیا مشحون بموائد الوان داشت که زمرهٔ خلق را
واسطهٔ عیشی مهنا و راتبهٔ رزقی مهیا گشته نقد هستی صرف حق پرستی

کنند و خدا شناسی نه خود پرستی و ناسپاسی ولی از جملهٔ طبقات بندگان قلیلی
بقسم خویش شاکر و قانعند و بحکم عقل راضی و تابع و باقی بندهٔ نفسند و تابع
حس که چون برین خوان گذرند و موائد الوان نگرند پای شکیبشان مانند مگس
در شهد هوس فرو مانده پس چنان مست بادهٔ غفلت و محو شاهد شهوت
شوند که یکباره از یاد منعم و شکر نعمت فراغت گزیده گوئی حظ ایشان از زوائد
شهود دعوی الوجود همین جلب نفع خارفست نه کسب معارف چه هر چه
بینند و دانند و گویند و جویند همه دنیا و کار دنیاست و اگر ازین فنائی
مانده همین حجت و دعوا گروهی بی بصران که در معرفت سخنی گویند بظن
ضعیف خود راه جویند غایت نقشا جنگ و جدلست نه علم و عمل و باشد
که خود و جمعی از جادهٔ هدایت بجانب ضلالت میل کنند و ضال و مضل گردند
وَالَّذِینَ کَفَرُوا اَوْلِیَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ اِلَی الظُّلُمَاتِ اُولٰئِکَ اَصْحَابُ
النَّارِ هُمْ فِیهَا خَالِدُونَ و شک نیست که این طایفه یا حیوانی بر صورت انسانند
یا انسانی با سیرت شیطان که با کسوت انسانی عادت شیطانی دارند و
مردم ساده دل را مغوی و مضل شوند چنانکه در همین اوقات مشرکی پلید
مجتهد جدید بر شیطنت خود اقامه کرده و معنوی بی گناشته دعوی دین برداشته

است و بر عقاید باطل براهین و دلایل نگاشته که معنی آن هباء است و
مایهٔ آن هوا بیت ز دانش جدا و ز معنی تهی بسی ز آن خاینه از ابلهی غافل
از اینکه امروز بیمن اقبال شهنشاه اسلام کلک عالمان اعلام چون تیغ غا
غازیان فیروز کفر سوز و دین فروز است و کرم شب تاب را مجال تابش روز
نیست شهریاری چنین که خسرو روی زمین و حامی ملک و دین و ناشر
رایت امن و امان و نایب صاحب عصر و زمان کجا ممکن توان بود که با وجود
غیرت سلطانی از شیوع فتنهٔ شیطانی غفلت گزیند و ناسزائی چنین
در باب دین مبین استماع کند و خیال سودای فاسد از دماغ ارباب مفاسد
انتزاع نفرماید مگر چاکران دربار اقدس و تابعان ملت مقدس را دست
و بنان بر کلک و سنان نیست که فرقهٔ دشمنان را قدرت نشر کتب و نظم کتا
باشد یا تائید دولت بی زوال نه از امداد حضرت لایزال است که از دست و زبان
کافران نقص و زیانی در آن حاصل آید یا در این عهد که عهد رحمت عام و زمان
غیبت امام انام است دیدهٔ فتن و گردن زمین را از کحل و رسن و قید رسن
جدائی و رهائی خواهد بود که قومی ناچیز بی تمیز دست شطط برارند یا نقشی
غلط نگارند يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ

حضرت

حضرت خالق زمام مهام خلایق را در قبضهٔ اقتدار خسروی کامکار نهاده که
مجموعهٔ عقل و عدلست و دیباچهٔ فضل و بذل و مؤدب فلک و ملک و
مدبر زمین و زمان و مروج اسلام و ایمان مسالک ممالک از مخاطر مهالک پیراسته
شرایف اوقات بوظایف طاعات آراسته گاه ترتیب اسباب جهاد کند و گاه تربیت
اصحاب اجتهاد و در هر حال هر چه گوید تقریر فضایل علماست و توقیر افاضل
دین هر چه جوید طی اساس وهم است و بسط بساط یقین و هر چه خواهد رضا
خدای معین و قبول رسول امین و هر چه کاهد عدت مشرکین و عدت کفره
کین والحمد لله تعالی که امروز بامداد لطف سبحانی و بخت بلند سلطانی هر ملکی را
لشکریست و در هر کشوری دانشوری که خورشید بر چرخ از بیم تیغ و شرم
کلکشان حمرهٔ خجل و صفرهٔ وجل گرفته سنانهاشان در دوجهٔ کفر شهاب
ثاقب است و زبانها در رد بحث خصم جوابی صایب اینک نطق منیع و کلک
شریف دانای جهان بر حسب تکلیف دارای زمان جوابی باصواب که پادری انگریز
برد دین مبین نبوی و نسخ شعار مصطفوی نوشته بود داده اند و قانون
در اثبات نبوت خاصه و اتفاق شرایع حقه نهاده اند که اگر با مشک طرهٔ حور را
بر چهرهٔ زهرهٔ زهرا نگارند شاید و اگر ساکنان اصقاع قدس از محکمات آیات

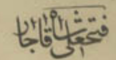
بر کتاب با صواب مه

آن دره

آن درسی که بر بند سزد و باید کلک خواجهٔ اساطین است که چون درج خسرو سلاطین
در عرصهٔ عرض سحر و اعجاز فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ کام دشمن دینانی کرده تلقف
ما یأفکون و نطق آسمان علوم چون دست آفتاب سلوک گوهر افشانی گرفته پیش
اختر از چرخ برآرد و در ریزد بورق گوهر از کلک بسلک آرد و باشد یکتا
مگر در بزم فلک عقد پروین گسسته یا گنجور ملک درج گوهر شکسته یا آهوان
چین نافهای مشکین افکنده اند یا کاروان مصر تنگهای شکر گشوده که هر چه
بینی نجوم ثواقب است و فروغ کواکب و تودهٔ مشک ناب و خوشهٔ در خوشاب
و لذت طعم نبات و شربت آب حیات قال الله تعالی وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ
خَيْرًا كَثِيرًا خامهٔ پادری که عمری صنعت ساحری بکار میبرد طعمهٔ کلک معجز
نگار شد و دفتر کذب و نقصان عرضهٔ رد و بطلان گشت و سر آیت
عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا واضح و آشکار آمد چه در بدایت حال مسلمین غیور را
از استماع مزخرفات چند که آن بدکیش نوشته برهم بافته بود در افواه عوام
شهرتی یافته آتش کینه در کانون سینه ها افروخت و آخر الامر بفر بخت خداوند
عصر و یمن جهد خدیو عهد بهمین واسطه مسئلهٔ اثبات نبوت خاصه که
از بدو شیوع علم حکمت و کلام مطرح انظار حکمای اسلام بود بر وجهی که

دست بحث

دست بحث و جدل از ذیل دلائل کوتاه باشد و ابواب احتجاج بر چهرهٔ ارباب لجاج
مسدود سازد سمت تنقیح و تحقیق پذیرفت و این نام نیک تا پایان روزگار
ملازم دولت پایدار گشت و این اجر جزیل بر روزگار جمیل شهریار جلیل صاحب
تخت و تاج حامی ملک عجم وارث و حارس ملک ایران دقور منعم و منتقم خلق نزدیک
و دور پشت و پناه دین خدا اوج رفیع چرخ هفتم خداوند ملک و ملت نگهبان
دین و دولت چهر مهر جمال طپش جیش جلال بدر صدر سماء ابوالفتح والعلی
فتحعلی شاه قاجار واصل و عاید شد که تا جرم نورانی مهر شاه اورنگ
سپهر است بخت سعدش مؤید باد و تخت ملکش مشید تمة الدیباچه والخطبه



این رساله عروس ... است که قایم مقام ... معروف الی ... نوشته است ... آن وقت
امیرزادگان عظام ... امیرزاده ... آقای ... عرض ...
... بعد از آن ... کتب
... مکتب خانه ... امیرزادگان عظام ... سید ...
شعر ... امیرزادگان ... مقام ... امیر
آقا ... الیه ...

ورساله

رساله ایست نوشته بخدمت سرکار ولیعهد فرستاده بود و بجا میرزا آقاسی
صرف یک بیت از ده است که هر کلمه کنایه و عمل اسمی اشاره باو
تمام این رساله بدین سیاق است آنچه در میان مقدمه ذکر شد همین است

ابتدای هر سخن وافتتاح هر کلام بنام پروردگاری شایسته وسزاست که بیت
موزون فلک را بی وتد و سبب برافراشت وسقف مرفوع سما را بی عروض
وضرب بپا داشت بحور بروج را بلآلی نجوم موشح کرد و دوایر چرخ دوار را
بی حاجت خط پرگار پدید آورد وشطرین لیل و نهار را در فصلین خزان و
بهار موازی و موازن سازد ودر سایر اوقات چنان ناقص و مضاعف
و معلول و مزاحف آرد که گاه مقطوف و مخزوم ماند و گاه مذیل و مجزوم صدر
آفاق را در دهر عشا و اشراق مقطع روز درخشان کند و مطلع مهر درخشان
که جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا چرخ برین را متحرک و دایر
ساخت و مرکز زمین را ساکن و ثابت تا بحور نعمای عام و اوزان احسان و انعام را
از سکون این سکون و برکات آن حرکات در بسیط زمین و مدید زمان پدید
آورد و کمال قدرت خویش ظاهر کند و جمال رحمت باهر هو الذی ارسل رسوله

بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون هادی سبل خواجه رسل
سلام الله وصلواته علیه را با حجت بلاغت و معجز فصاحت نزد گروه مشرکین
وهدم اساس کفر و کین فرستاد لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة
جبرئیل امین تنزیل مبین بیاورد که جمله معلقات حکم مطلقات یافت وغوغای
منکران بر کران رفت والزام مدعیان عیار گشت فالحمد لله الذی انزل علی
عبده الکتاب والصلوة علی عبده الذی صدق بالحق ونطق بالصواب وعلی آله
الاطیاب واولاده الانجاب وبعد این عریضه ایست عاجزانه و ذریعه چاکرانه
از عبد ضعیف آثم جانی ابوالقاسم ابن عیسی الحسنی الحسینی الفراهانی بخاک راه
وغبار درگاه ولیعهد دولت اسلام ونگهبان ملت سید انام حارس ملک
توران و ایران حافظ ثغور اسلام و ایمان سیف صقیل غزا و جهاد سد سدید
ثغور و بلاد وارث تاج جمشید ثالث ماه و خورشید داور دوران مایه امن
امن و امان شعر نامور خسرو خصم افکن عباس شه آنک پای تا سر همه
زیبنده تاج و کمر است ایده الله عیشه ونصر جیشه وایدا عوانه وشید ارکانه
که فدای خاکپای فلک فرسایت کردم این غلام بکنج فقر و کنج شکر و توشه قناعت
وگوشه فراغت خو کرده ع از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم که بقیه عمر ضعیف

دعاگوئی در ظل اعتاب الا با فراغ بال و رفاه حال تقدیم توانم کرد و از طعن
لسان و ضرب کسان مامون و مصون بوده واحد الهم و فاقد الغم حامد و
داعی شوم جاهد و ساعی باشم ولی اکنون از مساوی بخت بد و مخاوی کار خود
چنان می بینم که دست آمل و پای امیدم از ذیل این مرام و نیل این مقام نیز کوتاه
وکشیده باشد بیت گوشه گرفتم ز خلق و فایده نیست گوشه چشمش بلای
گوشه نشین است اگر تا حال آسمان کبود را با این بنده رای بدخوئی بود و با
دشمنان حسود را راه بدگوئی نه جرم و عصیان بود و نه کفر و کفران کرنا
صوابی را در جواب گویم با ناسزائی را بمعارضه مثل سزا دهم شعر محتسب
خم شکست و من سر او سن بالسن و الجروح قصاص خلاف امروز که سر
و کار این غلام با عتبات عالیات افتاده که لو دنوت انملة لاحترقت دور زمان
دشمنم گردش چشم یار دهم یار که بقتل من بسته و روزگار هم این بنده را
غایت فخر و اعتبار است نه مایه ننگ و عار که صریع ارباب خود باشم نه فریع
اذناب خود بیت چو میتوان بصبوری کشید بار عدو چرا صبور نباشم
که جور یار کشم ولیکن ابنای ملوک را قانون سلوک با گدایان کوی فقر این
دعاگوی چندانکه خوبتر بود مرغوب تر آید چرا که پادشاهان از خاطر گدایان

جستن هنر است نه خستن و حرمت درویشان خواستن کمال است نه کاستن
بذات پاک خدا و تاج و تخت والا سوگند که این بنده اگر جسارتی کرده است
بواسطه آن بوده است که حکیمان گفته اند شعر دو چیز طیره عقل است
دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی چاکران اعتاب دولت را
که پرورده خوان الوان نعمتند منتهای ناسپاسی و حق ناشناسی است که
هر چه بینند و دانند عرض آن را فرض ندانسته تامل جایز شمارند فدوی
دیدم که شاهزادگان عظام در علم عروض از نو شروعی کرده اند و مسائل
چند آموخته اند که نه در هیچ کتابست و نه بر وفق صواب لاجرم التزام
خاموشی را نوعی از فراموشی حق نعمت دیده به تکلیف و اصرار نواب میرزای
کامکار سیف الملوک میرزا عز نصره و دامت شوکته همین قدر عرض کردم که
بالمثل لفظ همه در شعر شهدی وتد مجموع است نه سبب ثقیل و کنیه در بیت
ابن مالک بر وزن فعلن است نه مفتعلن و تساوی چهار مصراع رباعی در
اوزان بیست و چهارگانه لزوم ما لا یلزم است نه واجب و لازم فدایت شوم
غافل از اینکه قول حق همه جا مایه طعن و دق خواهد شد و این غلام ثالث
سیبویه و جامی در مجلس یحیی برمکی و مدرس ملای مکتبی خواهم بود همانا

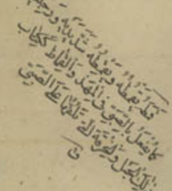
معروض خاطر خطیر والا گشته باشد که از آن روز تا حال که نقل اینغلام نقل
مجالس و سر عَشر مدارس شده گاه و بیگاه از فرقهٔ طلاب و حلقهٔ کتّاب
بر نقض و رد اینغلام در کار استمداد اند و مشغول استشهاد لکن کفی بالله
شهیدًا که اگر اینگونه اجتهاد در کار غزا و جهاد میشد این زمان نامی از کفر و
روس در ثغور ملک محروس نمانده بود شعر تو پادشاه چنین جوی جنگ و
نبرد ز گردن فرازان برانگیز گرد چه خواهی ز جان یکی مرد پیر که گاو
خواندی و را شیر گیر این غلام اگر عود و صندل باشم و یا چوب جنگل و
سرو و فرخار یا شاخ پر خار شک نیست که در باغ این دولت بیزوال رُسته ام
و از خاک و آب این اعتاب و الا نشو و نما جسته العیاذ بالله بحث بر مبدا وارد
خواهد آمد که چرا تخم خار در باغ خاص کاشته اند و بیخ تلخ را در مورد سی
سال تربیت داشته بیت من اگر خادم اگر گل چمن آرائی هست که از آن
دست که می پرودم میرویم اینغلام بنفس خویش از مشت خاک و خار و
خاشاک نابود تر و بوجود تو است و لکن فرهمت و شکوه دولت والا
شاید چندان ظرف لغو و لفظ حشو نباشم که بعد از چهل سال رنج بردن
و دود چراغ خوردن باز در علوم مبادی فرو مانم یا عروض و قوافی ندانم

اگر قومی

اگر قومی از ابنای زمان كضرائر الحسناء قلن لوجهها حسدًا و بغضًا انه لدمیم
چنانم جلوه دهند که فلان در کار دین بغایت کاهل است و در کار دنیا بسیار
جاهل چه غم که طایفهٔ درویشان را با دنیای ایشان کاری نیست و اگر کاری
در باب مذهب کیش است با خدای خویش است و بس ع کس چه داند که پس
پرده که خوب است و که زشت بلی در باب حفظ و روایت و فن فضل و
بلاغت اگر تاکید امعان و تجدید امتحان در کار است بحمد الله گوی و چوگان
موجود است و اسب و میدان حاضر شعر اذا شئت ان تلهو ببعض الحمق اربه
غباری ثم قلت له الحق بندهٔ کمترین که دایما چون بخت ولیعهد خرم و شکفته است
نه چون قلب حسودان درهم و آشفته از آن است که غایت بضاعت و مایهٔ
استطاعتش همین کلک شکسته است و نطق فرو بسته که هیچ آفریده را
از فضل خدا و یمن توجه والا امکان قدرت نیست که تواند این اسباب دغا
گوئی و آلت ثناخوانی را از من واستاند شیخ شبلی را حکایت کنند که یکی
از سفرها دزد بر کاروان زد و هر کس را در غم مال افغان و خروش برخاست
مگر او که همچنان ساکن و صابر بود و خندان و شاکر که موجب تعجب یاران
گشته وجه آن باز پرسیدند گفت این جماعت را مایهٔ بضاعت همان بود که

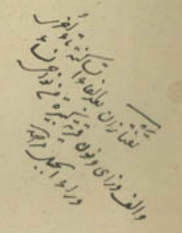
دزد

رفت خلاف من که آنچه داشتم کما کان باقی است و امثال شما را تصرف در آن نیست
تصدقت کردم تا گروه وشاة را راه سخن بسته گردد و عموم حساد را حبل
نفس گسسته عرض اینمطلب در حکم وجوب است که اینغلام وجود ذات
و شهود صفات دودمان سلطنت را نور فوق الانوار و طور ما عدا الاطوار
میدانم بوصفی که اصلا وجه شبه و ربط و نسبت با این اجناس و انواع و تکوین
و ابداع که معروف علما و حکما و مصطلح متاخرین و قدماست ندارند بل عالم
آن وجودات پاک و شهودات تابناک ماورای عالم آب و خاکست که اگر علمشان
بالمثل عین ذات باشد یا فعلشان از خوارق عادات لیس هذا اول قارورة
کسرت فی الاسلام ع کار پاکان را قیاس از خود مگیر عیسی علی نبینا و علیه السلام
در عهد صبی و مهد قماط ناطق و صادق بود و بپاکی مادر شاهد شد پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله بمکتبی نرفته و ابجدی ناخوانده معلم علوم اولین و آخرین بود
و مفتن رسوم دنیا و دین کذلک امثال این امور از کسانی که سلطنت کونین را
حایزند و درک افهام ما از کنه احوالشان عاجز بعید و بدیع نیست خواه
پادشاه عهد باشند یا در خوابگاه مهد عجب نباشد که طرح افلاک را مهندس
شوند و شرح اسرار را مدرس و علم ازل را محقق و پیر خرد را مصدق



دو

ولکن در سایر مواد تصدیق طایفهٔ متعلمان بر کمال فضل معلم چنانست که امام
جماعت را سلسلهٔ اجازت منتهی بمأموم گردد و جناب شیخ از عوام شهر ثبوت
فضایل و اجتهاد خود در مسائل فتوا کند و امضا ستاند و عرض عرفان و
افضال نزد صبیان و اطفال نیز بعینها مثل اسب تازی و نیزه بازی خود نظر مانی
در مدرسهٔ چهار باغ اصفهانست و تصدیق شجاعت خواستن از طلاب رشت
و مازندران تیمور گورکان که سید جرجانی را با فاضل تفتازانی بمعارضت
نشاند قومی از تلامذهٔ بو الفضول بتغییر فاضل برخاستند که چرا اظهار عجز
خود کردی نه انکار قول خصم و حال آنکه تیمور پادشاهی بود در کشور خویش
و در عالم علم درویش فاضل گفت کدام عجز و الزام بالاتر از آن باشد که چون
منی را عالمان جاهل شناسند و جاهلان عالم شیخی که مدعی را اگر کودکی
مبتدی زیرک و منتهی گوید اگر فی الفور باور کند و سبلت بالد جای خندهٔ عقول
و الباب است بل وقت گریه بر علوم و آداب بیت نیست نخاس کس از مطلع
داند همه کس سبز دارد بن دندان ضواحک نحاس معنی علم و فضل نه تنها
سپیدی جامه و سیاهی نامه و هامهٔ گردکانی و عمامهٔ آسمانی است و بس
بل چندان مایهٔ تمیز ضرورست که لا اقل معدهٔ خویش را از معدن علم فرق



کند

کند نجار فضول را از بخور فضایل باز شناسد بیت غافل ابله منشین کز بودش
رم نیی نه چنان هم که دهد بیطلبی کام کسی کوهر علم نه چندان خار و بی
مقدار است که بی زحمت و ریاضت مورد افاضت گردد و هر کس را به نیل آن
امکان دسترس باشد و آنکاه مشتی سفلهٔ ناچیز ابله بی تمیز غافل هرزه
کرد فتنه خواب خورد بدخوی تندرو پرکوی کم شنو که غایت کسبشان
قیل و قالست و حاصل علمشان مراء و جدال بیت باده دردآلودشان
مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند خصوصاً وقتی که با سلیقهٔ کج
طریقهٔ کج پیش گیرند و هر چه را فرضاً ادراک کنند عمداً انکار نمایند راه
کز پروجای تدبیر نخواهد بود جز پناه بردن بخدای خود و داوری آوردن
بحضرت ولیعهد اینک اینغلام بخدای خویش پناه برده و بدیوان عزیز داوری
آورده آنچه در مسائل عروضی مایهٔ غوغا و آیهٔ دعوا بود در ضمن چند باب
نگاشته است و چند فصل در مقدمه مرقوم داشته چشم آن دارد که
اگر خطائی رفته مرتب و ستار باشند و اگر صوابی گفته از تربیت آن سرکار
دانند بیت بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این همه قول و غزل
تعبیه در منقارش امیدوار است که تا جهانست خدای جهان عز شانه

سایهٔ این جهان بانرا بر مفارق جهانیان پاینده دارد و یکطرفة العین این بندهٔ
ضعیف را بی شمول عنایت و شکوه حمایت خدام آن آستان باقی نگذارد
ویرحم الله عبداً قال آمینا بیت یارب تو نگهدار وجودش را کامروز در
عالم اگر داد رسی هست همانست یک لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود ظلم
است که بکوفه کران تا بکرانست فصل اول در بیان این مطلب که هیچ عروضی
بی وجود سه صفت استاد فن نگردد اول آنکه خود بالطبع موزون باشد
و هرگاه در مراتب شاعری بپایهٔ ادیب رشید که از ائمهٔ شعر و استاد
این علمند و مثل شب آدینه و من مست و خراب نتواند گفت باری از یوسف
عروضی را نماند که گفته است بیت چون یک الف بضرب فرائی مذال کوی
مضموم میم مخوان مفتوح ذال کوی چرا که هر چند شعر بافی را با شعر بافی فرق کرانست
باز جولاه و جوالباف از روی حق و انصاف بهتر از سایر محترفه و اصناف بدقایق
نسج حریر و شال کشمیر پی نخورند و هر که در مدت عمر خویش ذرع و مقراضی ندیده
و یک تار نخ بسوزنی نکشیده اگر هر دم جامهٔ دلق در بر خلق ببیند و نام الوان و
انواع آنرا یاد گیرد دعوی نتواند کرد که دقایق فن خیاطت را خوب دانم و قطاعی
لباس باندازهٔ اشخاص نیکو شناسم و حال اینکه کسوت اوزانرا بر قامت الفاظ

راست کردن خاص قوای باطن است و قطاعی دیبای چین باندازهٔ آن و این
کار اعضای ظاهر و درک دقایق آن بحس بصر آسانست و فهم حقایق آن
بفکر و نظر دشوار اعشی گوید شتان ما یومی علی کورها ویوم حیان اخی جابر
صاحب بن عباد در بحر حادی عشر از کتاب بحور اللآلی گوید والحق ان الشاعر
ان لم یکن عروضیاً یمکن ان یسلم قوله عن الخطاء والزلل فی سوق الازاحیف و
العلل وسبک الاعاریض والضروب واستعمال الاوزان والبحور کابن بابک و
السنکی وشیخنا الزعفرانی ایدهم الله تعالی والعروضی ان لم یکن شاعراً لا یمکنه
الوصول الی انتقاد دقایق الشعر والوقوف بطرز نسایج الفکر الا بطول السهاد
وفرط خرط القتاد ورکوب مهرق صعبة القیاد وربما ان یظفر بالمراد بعد غایة
الجد وکمال الاجتهاد کابی قایم القمی والعطوی والخطابی واما الجامع بین
العروض والقریض والرائع فی روض الادب الاریض کمن یغرس الاشجار ویقطف
الاثمار ویتنطق بالآداب فینطق بالاشعار فما هو الا الشیخ الادیب الفاضل الحسیب
البارع اللبیب عبد العزیز الجرجانی ایده الله العزیز بفضله الصمدانی وقوم من
محبی فنائنا الخالصین من اودائنا کالخوارزمی والسلامی وابی محمد الخازن و
الاستاذ ابی فضل الضبی وبعض الطالبین علی الحضرة کابی الطیب الکندی

وابی طالب الاسوی والهمدانی الذین ذهبوا فی هذا الباب مذهب ابی نواس
حیث یقول الا فاسقنی خمراً وقل لی هی الخمر ولا تسقنی سراً اذا امکن الجهر فهم
قادة اهل الفضل وسادة ادباء العصر الجامعون بین العلم والعمل والصنفان
الاولان لا یعدان من فحول الاساتید ولا من قروم الصنادید النقص یلزمهما
لا محالة اما بعدم العلم بقوا عد الفن او لفرط الجهل بدقایق الشعر فلیس الاول
منهما کمن یدخل سوح البساتین ویستبرد تحت الغصون والافانین ویقطف
انواع الثمار ویاکل منهما الاطایب والخیار غافلاً عما اعتبره الاقوام من الاسماء
والاعلام جاهلاً بانها روض او ورس ظل او شمس شجر او حطب عنب
او رطب بل یجهل وصف الحلو والمر لا یفرق بین البیض والحمر وما زال یبتهج الذوق
ویستنکر الشوق لا یعرف مما یذوق والی ما یشوق واما الثانی فمضی عالماً بجمیع
الاسماء والالوان فارقاً بین حسک السعدان وشجر البان بقوة البیان والحجة
والبرهان عارفاً بحد الحلو والمر واضعاً لکل منهما الجنس والنوع والخاصة والفصل
لکنه لم یدخل روضة فی عمره ولم یاکل ثمرة طول دهره بل عرف النحل بالدرس لا بالغرس
والثمر فی الطرس لا فی الضرس والشمایل فی الرسایل لا فی الخمایل والشقایق بالحقایق
لا فی الحدایق فرای الظلال فی الخیال والغصون فی المتون والاوراق فی الاوراق

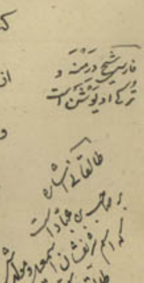
كَمَا قَرَأَ النُّخَبَ مِنَ الصُّحُفِ وَالأَمْطَارَ مِنَ الأَسْطَارِ وَالأَرْوَاحَ مِنَ الأَلْوَاحِ وَلَمْ يَزَلْ
مَشْغُوفًا بِشَرْحِ أُصُولِ الأَعْنَابِ فِي الفُصُولِ وَالأَبْوَابِ مَشْغُولًا لِوَصْفِ التِّينِ عَنْ
دَلِيلِ البَسَاتِينِ قَانِعًا بِالوَصْفِ عَنِ الوَصْلِ رَاضِيًا بِالقُوَّةِ عَنِ الفِعْلِ شَاغِلَ التَّفْسِيرِ
بِالحَرَكَاتِ زَايِلَ الكَفَّيْنِ عَنِ البَرَكَاتِ ذَاهِلًا عَنْ حَقِيقَةِ الذَّاتِ فِي شَرْحِ الصِّفَاتِ
ذَا غَلَاءٍ فِي الشُّرُوحِ وَالبَيَانَاتِ نُوَيْلَاهُ كَيْفَ يَشْرَحُ بِالبَيَانِ مَا لَمْ يَشْهَدْهُ بِالعِيَانِ
تَشَبُّهًا كَالسَّجَّاجِ فَتَأْتِي بِالأَسْجَاعِ فَيَدْطُو عَنِ الهَوَى مِنْ غَيْرِ أَنْ يَرَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ
الكُبْرَى هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لَعَمْرِي مَا أَشْبَهَ حَالَهُ فِي ذَلِكَ الوَقْتِ بِمَا عَنْ قِيلِ الآنَ مِنْ
مَعْرِفَةِ الجَنَّةِ لِلجَنَانِ وَالنَّخْلَةِ وَالرُّمَّانِ وَجَنَى الجَنَّتَيْنِ دَانٍ وَسَايِرُ مَا رَوَيْنَاهُ مِنَ
الأَخْبَارِ وَرَأَيْنَاهُ فِي القُرْآنِ آورده‌اند که یکی از احفاد طاهر بحتری شاعر را
پرسید که رای تو در باب سلم و ابی نواس چون است و کدام در پایه شاعری
افزونند بحتری ابو نواس را ترجیح داد طاهری گفت عجب که بر خلاف احمد ثعلب
که استاد علم ادب است سخن گوئی بحتری گفت لا بل عجب از اوست که خود بهره
شاعری ندارد و درباره شاعران سخن گوید نظیر این است آنچه اسحق موصلی
در اغانی خود حکایت کند که وقتی هارون الرشید از ابی نواس پرسید که
فرزدق و جریر کدام بلیغ‌تر شاعرند ابو نواس جریر را عرض کرد هارون

گفت و یحک یا فاجر اتخالف ابی عبیده قال بلی جعلت فداک لانه اهل العلم وانا
اهل الشعر وهل نعرف دقایق الشعر من لا یتعب نفسه فی مضایق الفکر ثانی
آنکه اول اخذ علم از حضرت استاد کند بعد از آن دعوی تعلیم و ارشاد نه
آنکه استاد ندیده خود را استاد بیند و از کس نا موخته آموزگار کسان گردد
یوسف عروضی که در پارسی اولین استاد عروضیانش گوید این علم اگرچه
اول آسان نهد بدست برا امید فارغ هم میتوان نشست زیرا که چون
بحر قواعد فرو شوی بازی خوری و هرچه نه از شیخ بشنوی که علم یاد گیری از
اوستاد گیر و در جهل محض خواهی از خویش یاد گیر وقد صرح الصاحب بهذا
المعنى في البحر الثاني من بحور اللآلي حيث قال ولم يزل هذا العلم بغير ناظره في
بادي النظر ويزعم انه دقق فيه بشاهق من الفضل والمهارة وشامخ من كمال
الشادة والقادة في السبق والتقدم غير مفتقر الى الاخذ والتعلم مع انه في
اسفل المراتب من سلمه واول الاخذ من معلمه فحينئذ لا بد للطالب الجاهد ان
ينكر ذهنه عن وساوس الوهم ليأذن طبعه باوانس العقل ولا يقنع بالمراتب
النازلة عن مصاعد السامية بل يأخذ عنان نفسه ويقلم اظفار غيه
فيسئل من الله الفوز بمدارج الرشاد ويتلو تلو كل شيخ واستاد فيفيد بعد

ما يستفيد ويتكلم بعد ما يتعلم ثالث آنکه در تتبع و دواوین شعرا و حفظ
روایات اشعار عرب و عجم ماهر باشد چرا که اصل وضع این علم از روی اقوال
شعراست و استشهاد واضع باشعار آنها پس هر که در روایت و حفظ
قادر باشد بر دقایق این علم واقف‌تر بود قومی که از این بضاعت را فاقدند در
این صناعت فایق نیایند و هرچند بکنه مسائل عالم باشند و در فکر شعر عاجز
بشوند باغزارت طبع محض و کمال شاعری بی ممارست تام در کلام شاعران
نه خود کامل و استاد کردند نه قولشان قابل استناد یوسف گوید بیت
هر کو ز شعر تازی دارد بسی یاد اورا درین صناعت خوانیم اوستاد زیرا
که فارسی کم و تازی فزون بود وانکو ز هر دو ماند استاد چون بود صاحب
ابن عباد در بحر سادس عشر که مواد اشتباه رجز و سریع را بیان کند خطاب
بل عتاب با بو حاتم عروضی کرده که چرا بحث ابن راوندی ملعون را در این دو بیت
جناب ولایت‌مآب صلوات الله وسلامه علیه که فرموده اند شعر یا ایها
السائل عن اصحابي لو كنت تبغي آخر الصواب انبئك عنهم غير ما يكذبونَ
بانهم اوعية الكتاب در مقام جواب بر آمدی و نوعی رد کردی که عذر
تو از گناه تو زبون‌تر است و بحث او از جواب تو بیزبان‌تر است پس صد

سخن را بدو بیت که در هجو اشجع سلمی موشح داشته گوید ایها المدعی سلیما سفاها
لست منها ولا قلامة ظفر انما انت من سليم كواو الحقت في الهجاء ظلما بعمرو
از اواخر این کلام چنین مستفاد میشود که استاد عروضی را تتبع اقوال
علما لازم است نه اشعار یکه از حسن لفظ و معنی عاریست امام فخری
هم در این قول متابعت او را کرده است فضولی نیز در تحفة الاحباب گوید
که بسا شعر است که مطلقا حسن لطافت ندارد و بواسطه صحت وزن
شاهد عروضیان است مثل بیت ای برک گل سوری تو مکن زما دوری
خسته‌ام ز مهجوری بسته‌ام ز رنجوری و ظاهر است که اختلاف این اقوال
با مفهوم این عبارات صاحب بواسطه اختلاف سلوک و طبایع است معهذا
باز رحم الله معشر الماضين چرا که امروز از مدعیان این فن یکتن یافت نشود
که شعر گوید و بد گوید و کم داند و بوی از شیخ شنیده باشد نه روی
از شیخ دیده وجودش را مغتنم باید دانست بل بهبودش را مفترض باید شمرد
واگر با انصاف امعان نظر شود تحی بسیار است وطالقانی در میان نیست

رسالهٔ شکوای مرحوم قایم مقام که در ایام معزولی نوشته
است وهی من احسن الرسائل عند الاواخر والاوایل



بسم الله الرحمن الرحيم

الله جارك في انطلاقك تلقاء مصرك من عراقك حيث انصرفت مجددا
داء اشتياقي واشتياقك فعلمت ما يجد المودع حين ضمك واعتناقك
فتركت ذاك تعمدا وخرجت اهرب من فراقك والعجب ان الهرب لم يجد
لي طائلا وما كنت الا كما قال القائل خطا طيف جن في حبال منية
تمد بها ايدي اليك نوازع فما ويلتي من بسط يد الفراق بين اذربيجان و
العراق وما لقيت من هجوم خيله ونجوم ليله واشتداد آلامه وامتداد ايامه
ان الفراق هو المليك الجائر وانا رعيته فاين الناصر لعمري قد طال عهده وزمانه
وعظم ملكه وسلطانه وما هو الا حاكم لا يعدل في رعيته ولا يمكن الفرار
من حكومته فهل للهارب من سبيل او للهائم من دليل الويل ثم الويل
حيث لا مقر في ارضه ولا مفر من بغضه ولا سبيل الى الخلاص ولات حين
مناص فيم الاقامة في تبريز لا سكني بها ولا ثاوي فيها ولا جلي هذا وان
كنت سائلا عن سياق امري ومساق عمري في زمان الحال ومظان الاهوال
فظن خيرا ولا تسأل عن الخبر اذ ليس للمكلف المعنى شاهد عن حاله يغنيك
من تسائله هل علمتم ما فعلتم من شرائط الانصاف في رعاية الاضياف

عن وفودي عليكم ومقامي لديكم ونزولي بداركم وسكوني في جواركم فوالله
ما نزلت بدار الخلافة الا بالعز والشرافة ووفرتم ذي على الجبال ووفرا لا
يسعه الخيال في رغد العيش ورخاء البال مع ما ينبغي لارباب المجد و
المعالي من كثرة العبيد والموالي والخيل والبغال وجمال كالجبال واحمال
ذات اثقال تثقل على الارض وتفوق على السماء ويضيق عنها الفضاء
من صنائع الصين وبدائع قسطنطين وحلل اليمن ودرر العدن وخيام
الشفوف وصنوف الظروف واوان كالاماني من ذهب كاللهب وفضة
فضة وزجاج كالسراج وبلور كرأس الجود وحقائب من الرغائب وعياب
من الثياب وقدور راسيات وجفان كالجواب وكثير مما امسكت عنه خوفا
للاطالة والاطناب وما عشت فيها الا كالبدر عند افوله والنجم حين ذبوله
والقلب عند اختلاج الحزن والسيل بعد انقطاع المزن والثلج تحت سموم
الصيف والغصن بين دبور الخريف ما طلعت يوما شمس الا ويومي حسد
بالامس وما وضع ليل حملا وهي نتج بالعكس فما كنت الا كالبدر التمام يزيد
هزالا حتى يعود هلالا والنخل ذات الاكمام تصير حطبا بعدما تعطي رطبا فكم
من مستضيء بنور اشراق ومستظل بظل اوراق كفيته حدة الحر فكانا

بشدة الحر واخرجته من الظلمات الى النور فجازاني بالكلب والغرور وهذه
عادة الدنيا وشيمتها فلا ترج فما الانت شكيمتها اما ترى النخل عند خضر
عودها واستضاج عنقودها ترغب فيها الطباع وتهتز عليها الاطماع
وتلتذ منها الاذواق وتجتمع عليها الاشواق حتى تبيد الاثمار وتصفر
الاوراق وتنصرف عنها الثمار خالية الاطباق فلا تجزي من ذائقي حلوها
ومجتني قنوها واكلي بسرها وتمرها وشاربي خلها وخمرها الا الجذ في
كسر عودها والنفخ في نار وقودها كذلك البدر وان كان في ليلة
القدر فما اجلى حالكا ولا نجى هالكا ولا اغنى محتاجا عن السراج ولم
يهد سبيلا في غيهب داج الا والناس يقبلون بوجوههم اليه فيشهدون
عكوسهم فيه ويقولون سواد في وجهه بل ظلام من نفسه ولم يدروا
انه من صفاء مرآته لا من كدورة ذاته فحينا عابوه بالكلف وحينا لاموه
اذا انخسف وما زالوا يهذون ويهزؤن بانه ذو وشوم ابلق او
ذو كلوم ابهق فما انفك متقلبا بين متهانف لبعض اطواره ومتجانف
عن بعض ادواره وواعجبا حتى الكلاب يعدون عليه ويعوون بين
يديه جزاء بما اوصلهم من فضله العام ونجاهم من حالك الظلام بيت

مه فشاند نور وسگ عوعو كند هر كسى بر طينت خود مى تند يا حبذا
ايام اماني وصلكم يا حبذا حيث كنت في اوائل الحال ثقيل الكاهل من
تكفل الاعمال يطفح من يدي الندى ولا يطمع في الخصوم والعدى بل يقصدهم
بابي من كل جانب ليفتا به حد النوائب وتحل به عقد المطالب فما من طامع
وخائف وطائع ومخالف الا قام بها بالكره والطوع وسارع اليها بالقسر
والطبع وما من سائل وزائر وراحل ومجاور الا لازم بها في اليوم والليل
ولاذ بها بالشوق والميل لزوم الجراد بزروع البلاد ولزوب الذباب
بصحون القناد بيت كر بر اى نرود در بزنى باز آيد تا كه نراست مكس در كه
حلوا نبرا فكم واقف بالباب قبيل الاذان وداخل في البيت من غير استيذان
جائني لعرض الحاجة وداعني بفرط السماجة فقدم العرض على الفرض وتابع
البعض على البعض حتى كادوا ان يتالون على كعرف الضبع بحيث يشغلني
العيادة عن العبادة وعطاء الصلات عن اداء الصلوة وقضاء الحاجات
عن دعاء المناجات وكم جار جائر في جواري وسار سائر نحو داري قد اتاني
غب العشاء ودعاني بعد الاستعشاء فالفى دقي مذيلا بالفراش وكون
سبيلا للمعاش ورجع عني بانبساط وانتعاش وقد سعد بختي وشرف

بيني بقدوم القروم وحضور الصدور وشهود الاشراف في الآلاف وورود
الاخوان والاخدان ولقاء الاحرار والابرار في آناء الليل واطراف النهار
وما جالست احدا منهم الا وفحصوني في مجلسهم وقدموني على انفسهم و
ثنوا لي صدر الوسادة واثنوا عليّ بالوفادة وقد دعاني دعائم الملك وزعائم
الناس بمجالس ذات اواني من قصور ما لهن قصور ودور بها الراح
تدور في جمع من سادة كرام وجم من قادة الاقوام يطوف عليهم ولدان
مخلدون باكواب واباريق وكأس من معين لا يصدعون عنها ولا
ينزفون وفاكهة مما يتخيرون ولحم طير مما يشتهون وحور عين كامثال
اللؤلؤ المكنون شعر فلنا في الوثاق شمع وجمع من ندامى ومطرب
ومدام وحديث لهو ووجد وانس ولذيذ القرى ونقل وجام
وبساط عليه ورد وآس وبهار ونرجس وخزام وهواء كانه اهواء
في ليال كانها الايام وشموس الضحى لنا خادمات وبدور الدجى لنا خدام
فما زلت مستويا على عروش مبثوثة بالفروش متكئا على ارائك محفوفة
بالملائك استخدم الحور العين واستسقي من ماء معين رائع الطرف
في رياض الخلود من بياض الخدود لاعب الكف بلبال العذار في حوالي

النهار واردا الروح على سواق الراح نائل الكاس عن راح سواقي صباح شعر
لانت معاطفهم ورق نسيمهم ✽ ودنت مقاطفهم وطاب جناهم ✽ اقلتهم
بالجنان ثم بمهجتي ✽ فاصبر في كل اللسان فداهم ✽ فما احلى من الشمول عن
حلو الشمائل ومر الشمال في روض الخمائل والانهار بالمياه ملآى و
الغصن من النسيم مائل ترتع عيني في جنة الحزن فترجع الى جنة الحسن
وجنا الجنتين دان فيهما فاكهة ونخل ورمان فكم عشت مشغوفا
بمعاطات الكاس ومواخات الناس ذاهلا عن نوائب الدهر وعواقب
الامر حتى قلب الزمان ظهره وانشب البلاء ظفره وولى النحس على
دبرا وآثار الجو على غبرا فكانه برق تالق بالحمى ثم انثنى فكانه لم يلمع
فاصبحت كان لم يكن بيني وبين الناس معرفة ولا استيناس ولم يكن لي
في الدهر اسم من الاحبة ولا رسم من المحبة ولم يخلق الله شيئا يقال
له المودة كان لم يكن بين الحجون الى الصفا ✽ حديث ولم يسمر بمكة سامر ✽
فكان عهد الاحباب كعهد الشباب ولمع الشهاب وقباب الحباب
وكرامة الضيف وزيارة الطيف واقامة الحجيج في منى الخيف ابكي الذين
اذاقوني محبتهم ✽ حتى اذا ايقظوني للهوى رقدوا ✽ فيقظت ههنا

عن النوم ونهضت سائلا عن القوم فقلت هل للعهد وفاء قالوا كما
في القاف عنقاء فقلت اين اداء الحقوق قالوا عند الابلق العقوق
فقلت كيف الصدق في الاقوال قالوا مثل الثابت في الاغوال بيت
منسوخ شد مروت ومعدوم شد وفا ✽ وز هر دو نام ماند چو سيمرغ و
كيميا ✽ اين الوداد بين العباد والوفاق في ارض العراق والامان في
هذا الزمان والنصر في ذلك العصر والعون في عالم الكون شعر هيهات
تضرب في حديد بارد ✽ لو كنت تطلب خلة من عندنا ✽ مضى الذين انو
به من قبلنا ✽ والله اعلم بالذي من بعدنا ✽ فايقنت بصدود الوفاء
عن عهود الخلفاء ووجوب الخطاء لوجوب الخلطاء وعرفت علة
اخائهم عند الرخاء وقلة ولائهم عند البلاء فترنمت بشعر شيخ
الشعراء دوست آن باشد كه گيرد دست دوست ✽ در پريشان حالى و
درماندگى ✽ دوست نبود آنكه در نعمت زند ✽ لاف يارى و برادر خواندگى ✽
وما اغنى الاسر عن تحولهم من حال الى حال وتشكلهم بمختلفات الاشكال
ورجوعهم من الامر الى نقيضه ومن المرء الى بغيضه بسهولة واعجال
من دون تعسر واشكال سيما او عرضت عليهم جيفة كما قال ذو بن

ابي حليفة شعر انما قيس على اصحابه ✽ خشن الملمس صعب سبع ✽ وترى
قيسا ذلولا لينا ✽ ان عراه طمع او فزع ✽ وايم الله ان توليد الاختصام بلا
عداوة سابقة وتوكيد الاختصاص بلا مودة صادقة لاصعب عندي
من خرط القتاد ومضغ الصخر الصلاد ولكن رايت منهم في هذا الباب
ما تحار فيها العيون والالباب وتفوق على علم السحر وعمل الجفر وصنعة
الكيميا وتسخير روحانيات السماء بل يعجز عن وصول شأوه الاعجاز
لا سيما عند رد الصدور على الاعجاز فما ادعجز على الصدر وما قام سهما
مقام البدر الا والقوم يحيطون كالهالة عليه ويدورون كالآلة
بين يديه وينصبون حبالهم لقلبه ويعادون احبابهم بحبه فبعدا لتلك
الايام وتعسا لهؤلاء الاقوام فما هم الا اخوان النعمة وطلاب الطعمة و
احباب الجدة واتباع المائدة يعرفون الحب بالحبوب والقدر بالقدور
ويدورون خلف الخوان حيث يدور فلا الجازة قوم ولا حل دونه ولكن
يسير القوم حيث يسير ثم لما فرغ مني الكيس والكاس وجاء رجاء الناس
باليأس تذكرت شعر جرير وقلت معرضا بهم معرضا عنهم فكنت خدنا
لنا يا هند فاعتبري ✽ ما غالك اليوم من شيبي وتقويسي ✽ فتشبهت عادة

الجلساء ببعض عادات النساء حيث يهوين رجالا عندهم ثراء المال فيظهرن الشغف بهم والشعف اليهم والقلق لهم والملق لديهم حتى يذهب من المرء ماله ويضعف حاله وتخيب اوطاره واماله فيرجعن بالخلو بعد الشجى والسلو بعد الهوى والافاقة بعد العشق والملالة بعد الميل كما قال يوما ثاني ومل قومي ثوائي فجاوا بالاستخفاف بعد الاشفاق والازدراء بعد الاطراء والصد بعد الود والخلف خلف الوعد وكدرا غصة بعد عزة ونقمة بعد نعمة وعسرا بعد يسر وقبحا بعد حسن حتى صار مجلسي مجبسي ومدامي ملامي وغناء عنائي وطربي تعبي و نديمي ندمي والدهر يعقب اللذات بالالم ولم يبق لي شفيق ولا رفيق ولم يلقني صديق الا بما يليق فاخروني بعدما قدموني وزيفوني بعد ما صيرفوني وردوني فزيفوني ومنعوني فمنعوني الا لا ارى عاد الله عبادة ✤ مضيف سراة بني باهلة ✤ فلو نال من رغيفهم نايل ✤ لعادت الاكلها الكلة ✤ كاني دعيت الى حفرة الخافقة لا على سفرة الضيافة اذ كان نزلي فيها العزل وحظي منها الحظ ونصيبي عنها النصب ولقمي منها النقم وثريدي في دم الوريد وشوائي عن نضيج الخلب وشرابي عن عبيط القلب

فشرقت لكل ما شربت وغصصت لكل ما التقمت وما كان امري في التقاط الطعم الا كابينا ادم حيث زله الشيطان على الشجرة فاجاب دعوة الفجرة وجنى في اجتناء الحبة وخرج من رياض الجنة بيت نقصير ديش جيست چو شد بو البشر از راه جرمي جوان نيست چو كمراه شود پير ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين مسكين ابن ادم اسير الجوع وصريع المجوع عليل السمع ذليل الطمع غافل في زمان الحال ذاهل عن مضي الاحوال جاهل بحوادث الاستقبال بصير بالعيوب ضرير في الغيوب سريع الى الخطوب يسرع في المسير ولم يدر كيف المصير والى اين يسير ياكل صنوف الطعام وياكله صروف الايام فايم الله اني لو كنت عالما بظهر الغيب لما وقعت كنافر سعى في كليب لكي رتعت كظبيات القاع في خصيب الرباع حتى وقعت في براثن السباع وما كنت في ضيف الاخوان الا كجزور وقربان ابرزوه عند الضحى من عيد الاضحى مستنف الاذنين مكحل العينين مقلد النحر مخلع الظهر مجللا بالشفوف مهرولا بين الدفوف يدور حول الدروب في الدور فيلاقونه بالفرح و السرور ويبذلون لديه النقود ويعلقون عليه العقود ويسيرون

خلفه فيريدون حتفه ويحبونه بحلو صاف وهل لبس هذا الحتف بكاف فما ذاق حلوهم ذوقا وما مال اليه حرصا وشوقا الا اذاقوه في الان مرارة طعن السنان فما زال الحلو في حلقه والرمح في نحره والجازر شاحذ حد فاسه حاضر على راسه حتى قطعوه اربا اربا وانتقموا منه طعنا وضربا انصفوا يا معاشر الالاف ✤ هكذا دابكم مع الاضياف ✤ اقدت الحلواء وبؤت بالبلواء فكان هذا جزاء الاجترائي وانتقاما لالتقامي كما قال الشاعر التهامي نزلت دارة شيخ من بني جشم ✤ فزارني مثل ضيف غير محتشم ✤ فبت مستعجبا حتى فطنت بما ✤ قد اجترات على بعض من اللقم ✤ يا شيخ مهلا فما قد نلت من نقم ✤ ما نال ملتقم من بايس منتقم ✤ وكفى بالله شهيدا بيني وبينكم اني ما اكلت لقمة الا وخلفها الف لطمة وما شربت شربة الا وبعدها الف ضربة وما اجبت دعوة الا دعتني الى النزع وما لبست خلعة الا البستني بالخلع كاني لبست خلع الروم كالملك الضليل واكلت عنب الطوس كالامام الجليل واجبت دعوة الترك كشبل قابوس وهممت غرفة النهر كجند طالوت مرحبا بدار الضيافة في دار الخلافة اذ كنت فيها كركب بطحاء في ارض الطفوف اوكضيف تباه في وقع السيوف

اوكطارق في الليل في المسجد المعروف بيت انحكايت كوش كن اى نيك پى ✤ مسجدى بد بر كنار شهر رى ✤ هيچكس آنجا نخفتى شب ز بيم ✤ كه نه فرزندش شدى آنشب يتيم ✤ وان شئتم الوقوف والاطلاع على تمام الحكاية فعليكم بكلام المعنوي في كتاب المثنوي واين الخبر من العيان فاذكروا ايها الاخوان مقامي في محروسة طهران وايامي في مجاورة الخلان يزدكم حسن الاعتبار ويلذ الاسماع عن ساير الاخبار فلما اتيتموما جاءكم فاسق بنباء فخلتم انه هدهد من سباء او بشير مصر يبشر بطيب القميص ويبشر بقدوم بلقيس فاقبلتم اليه واجتمعتم عليه وتلقيتم قوله باليقين وصدقتموه من غير تبيين بل زعمتم انه لكم رسول امين قد جاءكم بكتاب مبين او امام عدل اتاكم بقول فصل وما هو بالهزل فاجتهدتم في سماع الحديث عن لسان الخبيث وجد قوم في بث قول اللئيم عم يتساءلون عن النبا العظيم وما زالوا يتجسسون منه ويتحدثون عنه ويكثرون في تقريره وتكريره ويزيدون عليه الاضعاف بل الالاف حتى اذاعوا امثالي و اشاعوا اشالي ناقلين عن ناقل غير عاقل كاسب من سبيل الاسافل راقص في المجامع والمحافل فكانه وسط المجامع راقصا ✤ خلقت منها

بغير عظام ÷ وكانه عند المطامع ناكسا ÷ وقفت اسافله لكل حرام ÷ والد
الامارد واحدا بعد واحد بايع المقاعد بالاقارب الاباعد مابون غير
مامون مفعول غير مقبول جلف جلقي فاجر شقي معتاد بذلك الابن
محتاج بماء العير اينما يوجهه لا يات بخير زشت باشد روی عقل ما
حروف قبیح او انکشت ÷ عادتش همچو جسر بغداد است ÷ آب در زیر و
آدمی بر پشت ÷ ان من اعجب العجائب عندي ÷ ذا شيخ مفلس مابون ÷
مشتهٍ من اسنة القوم طعنا ÷ نافذ الرمح في خلال البطون ÷ طالما
حل واستحل وادمی ÷ حلقه است مغربل مطعون ÷ ورطة قبة الهرما
فيها ÷ رجل عل يدب في جوف نون ÷ فقد المال والجمال ولا تنفد ÷ دو
مدتها في كون ÷ يشتكي حكة تزاد متى زاد ÷ على سنه مدار السنين ÷
مستعينا من الرجال الضر ÷ معضل كشفه فهل من معين ÷ لو يجد في
مدينة الخر يوما ÷ مثل يوم دمشق والماطرون ÷ فغدا اليوم فترة
لاود ÷ بعدما كان فتنة لعيون ÷ فشاع خبره في البلاد واختلجت
عروق الفساد في صدر اهل العناد فقام كل فقع بقاع بارزا الى
الحرب والنزاع وكل دبل بواد ثائرا على نقع الجلاد وزاد الحصو

جراة وجولة والعداة عدة وعدة وعز الامر وعظم الخطب وطار الاخوان
وتفرق الاعوان وتذبذب الشيطان بيني وبين السلطان فعدم
العصام وتقدم الخصام وعم البلاء وهجم الاعداء وضاقت على الارض
والسماء فوقفت فردا واحدا بلا عضد وظهر تحت سيوف القهر واسنة
الدهر فقلت لما عيني جعا وجزدي ÷ بالجرابة لا يوجد اليوم ناصره ÷
فسووا الصفوف وسلوا السيوف واتوني بالوف بعد الوف من نظام جديد
اسسه والدي السعيد ليحفظ به دين جده فوجفوا به الى الحرب في لده فكم
من بيض وسمر نقلناها من البر والبحر لمنع جموع الروس عن نهاب النفوس
فصارت حربة لحربنا واله لطعننا وضربنا قاتلونا فاتلهم الله بها ولم
نزل نعزي القوم بتعليم فنون القتال لتدمير جنود الضلال وجئناهم بعد
استحاود بيس من معلمي الافرنج والانكليس فلما اخذوا اشد امر العلم و
جنح الروس الى السلم اذا اعلموا علوهم فينا ووجهوا جموعهم الينا فصارت
اعمالنا اغلالنا وتدبيرنا تدميرنا وصرنا كما قال الشاعر ÷ اعلمه الرماية
كل يوم ÷ فلما اشتد ساعده رماني ÷ یا وفا خود نبود در عالم ÷ یا کسی خود
در این زمانه نکرد ÷ کس نیاموخت علم تیر از من ÷ که مرا عاقبت نشانه نکرد

فجدوا في قبض كفي وكف يدي وشنوا الغارات على بيتي وبلدي وما ابقوا
شيئا من ترك الحيا وسفك الدماء وضبط الحبوب وخبط الزروع
وقلع الاصول وقطع الفروع وانتهاب الدواب واغتنام الاغنام
كان التاج معقود عليهم ÷ لاغتنام نهبن بدي اباني ÷ واعيار صوادر عن
حماني ÷ بوادي الرمل والبرق الدواني ÷ توالب رفع الاذناب عنها ÷ شرائس
تاهمن من الاماني ÷ آهسته تر نه ملك خراسان گرفته ÷ آسوده تر نه رایت
سنجر شکسته ÷ درهم شکسته دل خاقانی از جفا ÷ تا وان بده ز لعل که گوهر
شکسته كانني في وحي جم من جنود الروم وجموع الروس وجيوش الترك
قد هجمت على ثغور الملك فقابلني قائد الفرس بفرسان الاعجام واساد
الاجام واحد من ولاة الكفر في الوف من طغاة الدهر قد فشت مني
ثلمة في الدين فابتها نفوس المسلمين وشحذوا على سيوف الجلاد و
جاهدوا في الله حق جهاد هلا سللتم سيوف الحرب اذ هجمت ÷ على
مساكنكم احزاب كفار ÷ وارتاع منهم غداة الروع قائدكم ÷ روع الثعالب
من ذي لبدة ضار ÷ فما لقي الدهر يوما غير كرار ÷ منهم ولم يلق منكم غير فرار
ارى ثعالب يوم الروع قد صحبوا ÷ براثن الاسد في فتكي واضراري ÷ كان

انيابهم مع فرط حدتها ÷ ليست تعود الا عضة الجار ÷ فهجموا على ارضي بل
على عرضي وطمعوا في نشدي بل في فتكي وطلبوا املاكي بل اهلاكي
وقطعوا اقطاعي بل اضلاعي حتى ضاعت جل ضياعي واقوت اي درباغي
وانهدمت حصوني وقلاعي وعفت اثار داري وانمحت اطلال دياري
وما قام احد من اقاربي واقوامي وصنايعي وخدامي بالنصر والاغاثة والامداد
والاعانة بل كانوا كشيعة زيد واصحاب عبيد وصنايع برمك وتوابع
مردك وصحب مسلم بن عقيل ورهط ابرهيم الخليل فبت اترنم طورا بغنج
الحماسيات وطورا بفاتحة المعلقات فاقول تارة قفا نبك من ذكرى حبيب
ومنزل واخرى لو كنت من مازن لم تستبح ابلي وما كنت في طي تلك الاحوال
ونفع هولاء الاقوال الا ثابت الجنان ساكت اللسان اراقب احداث
الزمان وارجو الخير من ربي الرحمن لا ابالي باحد من الناس من الذنب الى
الراس انمع القنا ولا انطق حرفا والحظ سيفا ولا اغمض طرفا غاضا
عيني على القذى طاويا كشحي على الاذى عري الجوف عن الخوف غضيض
النظر من الحذر كاني الطود من صلد الصخور وقعر من خضم البحور غير بال
بهبوب الجنوب وعبور الدبور ما ان الين لغير الحق اسئله حتى يلين لضرس

المانع المجير ÷ وايم الله اني ما رايت حرا يحري ان يستغاث به وفحلا ينبغي ان
يستعان منه بل بليت بزمان قحط فيه الرجال ولم يوب الا ربة الحجال
وصاحبة عقد وخلخال ولو كان ابو العتاهية حيا لما خص ابن معن
بما قال ÷ فما تصنع بالسيف اذا لم تك قتالا ÷ فكسر حلية السيف وصغ
لك خلخالا ÷ وقد كنت من بدو عمري الى الان خادما في دفاتر الديوان
مصاحبا للاكابر والاعيان مجربا بجملة الامراء وعملة الوزراء في حلهم وترحالهم
وافعالهم واعمالهم وارائهم واهوائهم فكثيرا ما رايت اناسا يستجيرون بهم
ويستمدون منهم فيفتتحون الثناء بحمدهم ومدحهم ويطيلون الكلام في
ذكرهم وشكرهم ثم يدعونهم بحزن طويل وبكاء وعويل بحيث يكاد يرق
لهم السماء وتلين الصخرة الصماء ويحرق قلب البحر ويضيق صدر البر ويترحم
عليهم الدهر وقل ما احفظ انهم نهضوا لدفع ظلم وقضاء حكم او اصغاء
عرض واجراء فرض من دون حيف واغماض وتجنب في اعراض الا لغرض
اخر ومرض اكبر فعلمت اني لو اعطيت لسان سحبان في الحمد وبيان حسان
في المدح ومبالغة النابغة في العذر واغراق الغضايري في الشكر واخلاص
الحجي في حسن الذكر وافراط الانوري في الفرية والكذب ثم مدحتهم بالف

لسان وشكرتهم من غير احسان وحمدتهم فوق ما يحمد كل انسان واعتذرت
اليهم بلا ذنب وقصور وحسنت ذكرهم بقول المين والزور فرجحت العور على
الحور والظلمة على النور والثوم على العبير والصوف على الحرير وقلت
البقل اغلى من العقل والمقل احلى من النقل والسمك ارفع من السماك والفلك
اوسع من الافلاك وشهدت بحلاوة المرار وعذوبة الامرار ولذاذة
حب المر وسلامة ذات الغر وشهامة الثور وشجاعة السنور وامانة
الفار في الدار وطهارة ذيل جعار وحسن خدود القرود ويمن قدوم
الغربان السود وزففت تهادي الخنساء وزينت تمشي الخنفساء واثبت
شمايل الرجال لبهات النساء ففضلت بومته عن الطواويس وبجاجم عن
الفراديس واعريت الضلالة عن رهط ابليس فاقررت بالوهية اللات
وربوبية المناة ونبوة السجاح وامامة السفاح واقسمت ان ابن حرب ما كفر
وابن عاص ما غدر ويزيد بن معوية ما ظلم والخلافة حق لمروان بن حكم
وابن مروان سلطان عطوف والحجاج رحمان رؤوف وابو دوانيق حاتم
في السخاء وابن فلان رستم عند اللقاء منفرد بحسن العهد والوفاء وصرت
كما قال زند بن الجون فما ملك وارسلت بعشرين قصيدة كلما اخرى جديدة

الغرا لجرب وبالفتح الجرب وبالضم قروح في اعناق الفصلان وداء يقعط منه وبر الابل ق

زند بن الجون اسم ابي دلامه است

لما كنت الا كمن يوقد الرماد ويسمع الجماد ويبرد بالسموم ويعالج بالسموم و
يستجير الشرور ويستظل بالحرور وما كانوا الا كما قال الله تعالى لهم قلوب
لا يفقهون بها ولهم اعين لا يبصرون بها اذان لا يسمعون بها ولو علم
الله فيهم خيرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا فمن استجارهم لكان كالمستجير
من الرمضاء بالنار او كسبايا ذبيان يا ملن رحلة حصن وابن سيار فما هم
الا كسيد وصيف وصفه عشق بخاري كفتم اى خواجه فداى وى چون ما
گرت بفروشد بجان باشد واو بس حقير كفت رو تدبير زر كن جان مده
زيرا كه نيست چون تو ازجان خداوندم را از زر گزير ÷ فاصطفيت الصمت
على الحوادث والصبر على الاضرار لاني بعدما وردت بلدة الري ومنعت
في الشرب عن الري ووقعت في شرك الفخ واودت بشاهي ضربة الرخ قطع
رزقي من خزانة الديوان ومنع حقي في ارض فراهان فاصبحت في عدم بعد
غنم وفقر بعد وفر وحرج بعد الفرج ونصب بعد النشب وقد كنت احدا
من المعارف كثير المخارج والمصارف فلما اقدر على تقليل الخرج وتغيير
الوضع واعلان الخفض بعد الرفع فقضمتني الدواب واكلني الاصحاب
وقد اقبل شهر رمضان ولم يبق بي معاشر الاخوان قرصة من ابويز تبريز

ولهم

ظ

ولقمة من دقاق العراق بل سنوا سنة البخل وسدوا على باب الدخل ولم يحضر
شيء غير بعض الاثاث من الجدد والرثاث فقلت طاقتي واشتدت فاقتي و
ضقت ذرعا وما استطعت صبرا وكاد فقري ان يكون كفرا فحمدت الرحمن
ولعنت الشيطان واكتريت صفة في باب مسجد السلطان ونقلت عليها
كل ما كان من حرير ولباس وحديد ونحاس وظروف وشفوف وفروش
ذات نقوش فوجدت قوما في زي التجار وغي الفجار لم الق احدا منهم الا غالي
البيع رخيص الشرى قاطع الكيس عن كل الورى يكذبون برؤس المال ويخلطون
الحرام بالحلال فالفوني قليل الخبرة في بيع القماش كثير الحاجة الى وجه المعاش
جايع البطن ساغب الحلق كاتم الامر عن معشر الخلق فظنوا بي بل هموا
بذبحي وجدوا في غبني وتفريط مالي وطعني وتفضيح حالي حتى اسلمت
الصنادق بالزنادق والفصوص باللصوص فلقوني بكثير من الحجج والنصوص
الى ان عييت وحييت ورضيت بغير ما رضيت فشروها بثمن بخس و
صرفته في زمن نحس وصرت كما قال الشاعر لم يبق عندي ما يباع بدرهم
وكفاك عني منظري عن مخبري ÷ الا بقية ماء وجه صنتها ÷ من ان يباع
واين اين المشتري ÷ فاصبحت فاقد الحيل خايب الامل خاسر العمل اعلا

ضاق به ذرعا ضعفت طاقته ولم يجد من المكروه فيه مخلصا ق

القلب بليت ولعل قاليا رب اخرجنا من هذه القرية وخلصنا من هذه الكدية
لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا ورأينا من اطوار دهرنا عجبا وملأنا دلو الكرب
الى عقد الكرب ولم يبق من اجلنا سوى القتب بكت عمر من درخانه ام چيز
نماند خود نماند كه بكارى آمد حتى خرجت من مصرهم كما خرج موسى من مصر
فرعون فاقد الغوث عادم العون ملاء العيون صفر اليدين راجيا
بخفى حنين هاربا من شماتة الاصحاب راضيا من الغنيمة بالاياب فقلت
رب انى لما انزلت الى من خير فقير وتوكلت عليه وهو نعم المولى ونعم النصير ولم
تتفق لى فى هذه الحالة سعة لتحصيل مال اصرفه فى رشوة العمال واخذ
حقوقى المغصوبة واموالى المنهوبة فبقيت عقارى عند الناهب وضياعى
فى يد الغاصب وما هو الا علج عسر العلاج وغر كثير اللجاج مجدد سير الحجاج
محظوظ بتقرب السلاطين مطواع لاوامر الشياطين مبتاع لبضايع العرض
والدين ضعيف الرأى فى علو السلوك قوى الحال فى ابواب الملوك قصير الباع
مديد الامل شديد الباس جديد العمل اشبه الرجال بالدجال واشد العمال
فى الاعمال جعال لما يقول فعال لما يريد لا يسئل عما يفعل ولا يكف
عما يسئل فيمنع ولا يمنع ويطمع ولا يشبع يشرب حتى يفرغ الاناء ولا يصد

[7] والكرب بالتحريك اصول السعف الغلاظ العراض وحبل الذى يشد فى وسط العراقى ليلى الماء فلا يعفن الحبل الكبير وقد كرب الدلو واكربها وكربها ق

العلج بالكسر الرجل من كفار العجم ق

حتى يغيض الماء ويهلك الرعاء كأنه نطفة طالح تشبه بالقرصلح الا انه يشرب
فى كل يوم ولا يترك قسمة للقوم او دابة من دواب البحر قد حضرت مادبة سليمان
واكلت كل ما كان وما اسادت شيأ الانسان وحيوان ونعم ما قال الصاحب
وصاحب لى بطنه كالهاوية كان فى امعائه معوية دست طمعش كر برسد
بر جبل قاف از بال و پر عنقا پر واز ستاند ور ناظم گردون شود از فرقد و جوزا
خواهد كه قرين دزد دو انبار ستاند مالى كه بانجام زملكى نتوان يافت
خواهد كه زيك قريه در آغاز ستاند تبت يدا نخاس جاء باخبث الناس
من كود تفليس بل صادر ثوب الخناس من سرب ابليس فجر اذنه من سوقه
الى سوقه وداراسته من بوقه الى بوقه حتى شروه ببضع دنانير والقوه فى
بعض التنانير ولا يرجى الخير عند امره ربت يد النخاس فى راسه وطالما
كان الزمان متجسسا فى اثناء دوره متفحصا عن ابناء عهده ليظفر على خلق
لم يخلق الله شيأ اسفل منه وارذل عنه فرفعه بعقد المهد ورفعه
من الحضيض اوهد وملكه رقاب الاحرار وولاه البلاد والامصار كى يظهر
فعله الذميم ويعلن دابه القديم فحرش حجر الضباع وفتش ثرب البلاع
وجرب كل فقع بقاع وعاج نحو دمن الديار ورسوم كل دار وحش بين بوالى

حرش الضب يحرشه حرشا وتحرشا صاده كاحترشه وذلك بان يحرك يده على باب جحره ليظنه حية فيخرج ذنبه ليضربها فيأخذه ق

الابعار وبواقى الاثار حتى انعطف الى ربوع الرومية ووفد على جموع الشوم
ففتح باب تنور كانما بيت زنبور واخرج علجا حديث السن كانه من ولد
الجن معفر الوجه بالرماد مغرق القلب بالسواد معروف الام بالخنساء
مشتبه الاجداد والاباء وعرف فيها كل ايات اللوم ودلايل الشوم
من عور العين وقصر القد وخرس النطق وخنس الانف وضيق الطرف
وقبض الكف وضعف النفس وخفة الرأس والشعر قبل كله وصئبان بكرك
وليس فى رجليه الا خيطان كانما يفزع منه الشيطان فوجده ذاتا مستجمعا
لجميع صفات النقص ونال بما يهواه وقال هو والله شجرة تخرج فى اصل
الجحيم طلعها كانه رؤس الشياطين ثم اصطفاه لنفسه ورباه فى حجره
ووكل عليه عفاريت من الجن وعضاريط من الانس حتى تعلم دقايق
النوك وتحمل متاعب النسك وذاق عسيلة الكفر غب لحم الخنزير والخمر
وصار كاملا فى نفسه فايقا على ابناء جنسه فسلم اليه كنوز النفاق وولاه
ارض العراق ولعمرى قد نفث فى روعى انه جاء فى امر الله كما جاء فى القرون
الماضية وفار التنور مرة ثانية غير ان الطوفان بلغ بعض الارض دون
البعض فبدا بكور الكزاز وفراهان وانتهى بمدينة اصبهان فاغتنم

وخنس محركة تأخر الانف عن الوجه مع ارتفاع قليل فى الارنبة وهو اخنس وهى خنساء ق

والصئب كغراب بيضة القمل والبرغوث ج صئوب وصئبان ق

العضرط والعضارط وعضروط الخادم على طعام بطنه والاجير ج عضارط وعضاريط وعضارطة واللئيم ق

النوك بالضم والفتح الحمق ق

[7] والعسيلة كجهينة النطفة او ماء الرجل وحلاوة فى الجماع تشبه بالعسل للذته ق

الدجال فى عشه واشتغل بغله وغشه وانشد بعض المعاصرين فى هذا الحال
اين يوسف يكچشم كه آمد بسپاهان اى قوم به بينيد كه دجال نباشد
فاقسم الحضار بطلاق نسائهم وارواح ابائهم انه هو نفسه بعينه غير ان
الناس لا يتبعونه بالطبع وحماره المعهود لا يدبح بالقمر بل يضبق استه
بخلا لضرطته ويضن بفسوه فضلا عن فضلته فقلت على رسلكم اخطأ
والله استه الحفرة انى وحق ربى وحرمة جدى لست بخائف جبان طائش
دهش الجنان من خروج الدجال واتواجه او ظهور الطوفان وامواجه بعد
ما استمسكت باذيال اجدادى الطاهرين وسادات المعصومين صلوات الله
وسلامه عليهم اجمعين وهم اهل بيت من تمسك بهم نجى ومن تخلف عنهم
غرق فاترك العلج وشأنه ان شاء ماج وهاج وان شاء رعد وبرق چه باك
از موج بحر آنرا كه باشد نوح كشتى بان ارعد وابرق يا لعين فما وعيدك لى
بضائر فالان صرت الى الائمة والامور الى المصاير وقد كنت احفظ شيئا
قاله قائل فى بعض الاحيان مخاطبا لبعض الاعيان يكاد يناسب هذا المقام
والكلام يجر الكلام شعر الم تعلموا يا قوم حسن بلائنا ولما تكن للعالمين
اجور نسيتم غداة العسكران وليلة رحى الحرب بين العسكرين تدور

عسكران موضعيست كه در آنجا جنگ روسيه و ايران واقع شد

وايام ادبار ثلث تومكو ÷ كتائب جيش كالجبال تمور ÷ واهوال وادي الرس لا زال
عندها ÷ يشيب صغيرا او يموت كبير ÷ فكم من كمي وقد فيها لوائه ÷ بغير جناحي
طائر فيطير ÷ ولو ترى الافل جيش كانهم ÷ طيور براة خلفها وصقور ÷ اناس
هم عند اصطكاك عدوهم ÷ بغاث فاما عندنا فنسور ÷ صبرنا وطاروا ثم
ساروا بارضنا ÷ فويل لقوم صابر وثبور ÷ ونحن صعاليك الرجال بارضهم
وهم سادة في ارضنا وصدور ÷ يسيرون فوق الشامخات الى العلى ÷ ونحن الى
غور الوهاد نسير ÷ فلو انس ليل الدبر حيث رايتهم ÷ وقد حضرت اكفانهم
وقبور ÷ يقولون ها خيل العدو مبيت ÷ ولكن وليك عندنا ونصير ÷ فقلت
لهم لا تهلكوا وتاملوا ÷ فاني عليم بالامور خبير ÷ سياتي نحوكم من بعض رحمة الله
الفرج ÷ قليل لكم عند اللقاء كثير ÷ وعلج اتى من كور تفليس حافيا ÷ اسيرا
علينا حاكما وامير ÷ سبوع بيوم سعرت جاحم الوغا ÷ وفي وجنتيه جنة وسعير ÷
يقاتل ابطال الرجال لحاظه ÷ بكل سهم ضعف لها وفتور ÷ ويطمع فيه الجائر
ولم يزل ÷ يحيف عليهم طرفه ويجور ÷ فما زال الحق اسود بالشعر وجهه ÷ تموت
وتحيي في هواه ابور ÷ ويا ليتنا كنا ترابا ولم يكن ÷ اميرا علينا مثل ذاك اسير ÷
ولكن شكرنا شاهنا والهنا ÷ وما الناس الا شاكر او كفور ÷ وما اثبت

وما اثبت هذه الابيات عبثا لانا قد كنا منذ سنين نيف على سبعة وثلثين
نخدم على اعتاب الدولة العلية العالية بقلوب صادقة ونيات صافية و
جنوب عن المضاجع متجافية ما امرنا بشغل وخدمة ولا دعينا لدفع مهمة او
ملمة الا قمنا به في الساعة وعجلنا اليه بالسمع والطاعة غير بالين بالبرد
والحر ذاهلين عن النفع والضر بل مخلصين لربنا الدين الساجدين في مشاهد
اليقين نسرع اليه في المبادرين ونشتاق الى قربه في المشتاقين وندوم من
ذوي المخلصين لا تلهينا تجارة ولا لهو عن ذكره ولا تشغلنا ملامة ولا
نعي عن امره نلزم الخدمة في الليل واليوم ولا تاخذنا سنة ولا نوم الى ان
نجمت فتن الروس في ثغور الملك المحروس وظهر الفساد في البر والبحر
وقد كان والدنا السعيد في ناحية من هذا الامر ومقام سني من حضرة القرب
ومحل رفيع من الفراغة والامن فلما احس بهذا الامر ودحج المحافل عن الحرب
قبل الارض وشمر للعرض واستاذن من السلطان واقبل نحو اذربايجان
ونحن اليوم في العدد اغنياء عن المدد وابونا شيخ كبير وحسبنا الله
ونعم النصير فكنا في اجتماع كعقد الثريا واعتداد كقفولات الاعراض وافلاك
السماء والشيخ البسه الله حلل النور واقامه في دار السرور كالواسطة

في انتظام العقد والعاشرة في المقولات العشرة والمدبر في السموات التسع
لم يزل ينتظم عقودنا منه وتتقوم وجودنا به ويستقيم مدارنا بامره فصرنا
عشرة كاملة ودمنا ما دام وجوده وفاض علينا بره وجوده كالعقول
العشرة والنفوس المبشرة ندبر الامر ونقرب الدهر ونسارع في الخير
ولا نستبد من الغير بل يعاضد بعضنا البعض ونباعد عن الخلف والنقض
وكان الشيخ يكلؤنا في كل الامور ونحفظه في الغيب والحضور ونتبعه في
الشدة والرخاء ونخدمه بالرغبة والرضاء فولى بعضنا امر ضياعه و
رياسة زراعه وخلف البعض في حضرة العلياء لدفع مكائد الاعداء
واقام باقين في حضرة نيابة الملك وسدة ولاية العهد وجعلهم نوابا
لنفسه اسبابا لامره فما نام نفر الا قام نفر وما غاب احد الا حضر
اخر ومتى كثر اعداد الاعوان تقل خطوب الزمان وتكل اسهم الرماة
اذا اخترس ثغور الحماة فما زلنا في انعم العيش واسعد الحال فائزين بالمكارم
والامال جاهدين في طريق الخدمة خادمين لاعتاب الدين والدولة
نبذل الجد والجهد ونتحمل المشقة والجهد في ازاحة الكفر وازاحة الخلق
وادامة العدل واقامة الحق ووردنا الثغور فرأينا الامور واهية القوى

منفصمة العرى منهدمة الاركان منفصمة الاعوان والناس كانهم جراد
منتشر يقولون يومئذ اين المفر والطغاة مقبلون على البلاد مكثرون فيها
الفساد فنهضنا باستعمال الراي وفتحنا اجنحة الفكر وعجلنا في ترتيب
الكتب والكتائب وتسيير الرسل والرسائل وتشييد المعاقل والمعاول و
خضنا بحار المهالك وغمار المعارك مستمدين بطاعة السلطان مستمدين
من ربنا الرحمن نعض قوما باللسان ونحرق قوما بالاحسان ونستعبد قوما
بالبر ونستقبل شرا بالشر ولا نقعد عن سعي ولا نقصر عن شيء من امالة
الاهواء والقلوب وازالة الامراض والعيوب واقالة العثرات والذنوب
وكثير اما يعلمه علام الغيوب حتى استقام اود الامر وسدت ثغور الثغور
وسكن جاش العباد واجتمع شمل البلاد ومالت قلوب الناس وذهبت
بواعث الوسواس ورقى خراج الملك على وفق منهاج العدل من عشرات الالوف
الى احاد الكرور فاخذنا من اموال الناس ما تطهرهم وتزكيهم بلا تكليف شاق
وتكلف مشاق بل بالطوع والرضا وفتاوى دار القضا وامضاء العدول
والعلماء ثم اقبلنا بعد ذلك الى دول الاطراف ودعوناهم بالود والائتلاف
واستعنا من ربنا المعين لتاليف قلوبهم مع المسلمين فاجابوا الدعوة و

آرادوا الالفة وارسلوا السفراء وراسلوا الامراء واهدوا الى الحضرة العليا
هدايا من الاف الصرور وشفاف الدرر وامتعة واثواب واسلحة واطواب
وكثيرا ما نحتاج بها من العدات في الاسباب وامدنا سلطان العصر امده الله
بالعز والنصر بكل ما رجونا منه واملنا عنه فرأى والدي السعيد ان يجد
بكره الاكيد معاقل وحصونا في ثغور الملك وكتائب جنود يعارض العدو
بالمثل فقصر عن ذلك همة القوم وشحذوا السنة الطعن واللوم فظل
يدعوهم بالبصارة والتبصر ويغرونه بالغواية والتنصر الى ان قالوا هو
والله عيسى بن مريم قد ظهر ثانيا في الامم والتزمت فصارت همته للنصارى
من امته ان يروج شعارهم فينا ويوفر شرارهم علينا فيدعونا اليوم بزيهم
وغدا بغيهم فلا نقبل ذلك الزي وما نرى يتبعه الا اراذلنا بادي الرأي انا وجدنا
اباءنا على امة وانا على اثارهم مقتدون فما زال يمنعه الرامقون ويعيرونه
المنافقون والله يستهزئ بهم ويمدهم في طغيانهم يعمهون وهو ادام الله
عيشه في غراض الجنان واقامه في رياض الرضوان غير بال باللوم والعذال
مستخف بتلك الارجاف والاقوال كانما حرضوه بما حذروه عنه واغروه
بما ازروه ونعم ما قال الحسن ابن هانئ بيت ما حطك الواشون عن رتبة

عندي وما ضرك مغتاب * كانهم اثنوا ولم يعلموا * عليك عندي بالذي عابوا
فقال يا قوم اعملوا على مكانتكم اني عامل فسوف تعلمون وشرع في الامر مشمرا
عن ساق الجهد لا يخاف لومة لائم ولا يبالي بطعن طاعن حتى روج النظام
الجديد واسس اساس السعيد وحاربوا جموع الروس فردوا اشدهم
وفلوا احدهم وهرعوا الى قتالهم وثبتوا عند صيالهم وناجزوا الاكراد
البلباس واحفاد الخناس فهجموا عليهم واخذوا اليهم وقتلوا صوصهم
وشرارهم واورثوا ارضهم وديارهم ثم توجهوا تلقاء بلاد الارمنية وانهزم
عنهم جنود الرومية فسار ذكرهم شرقا وغربا وملؤوا القلوب خوفا ورعبا
واشتاق الى تتبع نظامهم والتقوم بقوامهم اكثر كماة العصر وولاة كل مصر
فشهد بحسنها الضرات وطلبوا التعلم منا كرات ومرات واكثروا فيه
جدا وطلبا بعدما زعموه لهوا ولعبا فنام كل من لام وعذر كل من عذل
وبهت الذي كفر وعرفنا كل من انكر والحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا
لنهتدي لولا ان هدانا الله ولكن في طي تلك الاحوال حسدنا الدهر و
اصابتنا عين الكمال وثبت على ابينا خطوب وافرة وكروب متواترة فتوفي
اكثر اولاده وذهبت نضرة اعواده وسارة الفترة فينا حولا بعد حول

وشهرا

وشهرا بعد شهر ويوما بعد يوم بيت فقدناه فقدان الشباب وليتنا * فديناه
من شباننا بالوف * وما زال حتى ازهق الموت نفسه * شجى لعدانا وشجى لضعيف
فلقي ربه الكريم ونجى من كربه العظيم وبقيت في دار البلاء والبلاء متقلبا بين
الارزاء والاعداء جاورت اعدائي وجاور ربه * شتان بين جواره وجواري
ولم يبق لي من كل اب واخ وازهار عيشي وطربي الا واحد ما جاوز العشرين فبت
مكررا الشعر بعض الاعجمين بيت اي هفت برادر كه بهشتان شماست * رضوان
جنان خادم ايوان شماست * در خلد وصال يكدكر ياد آريد * زين خسته كه
در آتش هجران شماست * وقد وقفت في بعض الاحيان على قصيدة فريدة
من شعراء كازران يسمى بجالا فوجدتها سحرا حلالا وماء زلالا رايت
فيها ابياتا كانه نطق من لساني ولحج عن بياني وعملها باسمي وقالها من
قولي فمنها بيت من وا پس كاروان و پيش از من * رفتند برادران وخويشانم
كر از غم صد چو ماه كنعانم بود * ميكفتم من كه پير كنعانم * انكس كه بدين جهان فرستادم
تنها بجوي خوشي درانبانم * كو ز همه شهر درد وغم دادم * مادر كه بلب نهاد
پستانم * يارب تو بفضل خويشتن بازي * زين ورطه هولناك برهانم *
ثم قبض والدي السعيد خلف على الاكبر من اله وعترته والتابعين من منتسبيه

قلت ان كان صبيانه صغارا في السن فحماته كبار في السنين وهؤلاء اهل بيته ووارثه
من ذكوره واناثه لا ينازع في سلطانهم احد ولا يطمع في حقهم طامع فكنت مغترا
بحسن الخدمة مطمئنا بحقوق القدمة حتى امرت من حضرت ولاية العهد الى سدة خلافة
العصر لاعرض نبذا من مصالح الثغر واصلح بعضا مفاسد الامر فما غبت عن ايوان تبريز
وثوابي في ديوان العزيز الا كما غاب موسى عن قومه فضل القوم من بعده وبعد سابور
عن ملكه فهلك الملك من بعده والسلام

باب دوم محتوى بر ارقام واحكام ونامجات است

نامه ولیعهد بسلطان روم مصحوب قاسم خان سرهنگ [illegible]

الحمد لله الذي ايد الحق وشيد الدين والف بين قلوب المسلمين ولو انفقنا ما في الارض
جميعا ولو اجتمعت الجن والانس ولو كان بعضهم لبعض ظهيرا لما تألف قلوبهم ولم تكشف
كروبهم لكن الله الف بين قلوبهم وسهل صعب خطوبهم انه عزيز حكيم وبعباده رؤف
رحيم * يا كاملا ملك جانها از تست وجمله دلها بفرمان تو * سر پادشاهان كردن فراز بدركاه
تو بر زمين نياز * پادشاهي تراست كه شهنشاهان بنده اند وخداوندان پرستنده صلح وجنگ
شهرياران ونام وننگ تاجداران وقبض وبسط ممالك وامن وخوف مسالك جمله

در دست

دردست قدرت تست ومسبوق مشیت تو لک الحمد علی ما اولیت من نعمک
واسبغت من کرمک وکثرت من رأفتک وکثرت من رحمتک والصلوة
علی نبیک وولیک واصحابه واعقابه والسلام اما بعد بر پیشگاه اعتاب
مستطاب اعلی جناب عرش مآب قدس نصاب قدرت وشوکت انتساب
ملک خدای عدل فزای حکم روای ظلم زدای شهریار کشورستان شاهنشاه
شاه نشان آفتاب ملک ودولت آسمان بأس وصولت معز الدولة والدین
مجن الاسلام والمسلمین سلطان البرین وخاقان البحرین خداوند بخت و
تخت وافسر عم اعظم اکرم افخم تاجور سلطان محمود خان لا زالت عماد
دولته عالیه واعلام شوکته سامیه معروض ومرفوع میدارد که دیرگاهی
بود که این مخلص خالص الفؤاد دیده امید وامل بصفا وضیا آنحضرت که در
محل روشنائی نیافت وآفتاب الطاف عم تاجدار بر ساحت احوال مخالصت
شعار نتافت راه آمد وشد عرایض ومفاوضات بکلی مسدود بود واز
هیچ باب طریق نجاح وسبیل تفتحی مشهود نمیشد ازین رهگذر خاطر ارادت
ذخایر زاید الوصف آشفته بود وغنچه دل عقیدت منزل بهیچ باد صبا
ونسیم سحر شکفته نمیگشت تا درین اوقات از احسن اتفاقات امر سلم و

التیام دو دولت ابد فرجام سمت حصول وانجام یافت وآنچه مکنون و
مکمون ضمیر صداقت سمیر بود از پرده غیب جلوه ظهور نمود وعالیجاه رفیع
جایگاه جلادت وارادت آگاه بسالت ونبالت همراه صداقت وصرامت پناه
مقرب الحضرت العلیه قاسم خان سرهنگ پیادگان نظام از درگاه اشرف
آسمان بخرگاه امجد اعلی روانه میشد این مطلب را احسن وسایط واقرب
وسایل دیده بتحریر این ذریعه ارادت ودیعه مبادرت ورزید وضمناً
بعرض اعتاب سلطنت مآب میرساند که مجاهد این خالص الفؤاد در باب
حد دو دولت قوی بنیاد ومساعی جمیله که در اتفاق واتحاد این دو حضرت
شوکت نهاد نموده البته از خارج بعرض عاکفان اعتاب جلال رسیده و
معلوم فرموده اند که این مخلص در خدمات حضرتین بی تفاوت لازمه کوشش
واهتمام دارد ومابین عم وپدر در راه رسم فرمان بری وطاعت فرق وتفاوت
نمیگذارد وخود را درین سرحد که متوقف ومتمکن است گماشته هر دو دولت
میداند وبرداشته لطف دو حضرت میخواند ودر همین سال خجسته فال
سعی وتلاشی که در امر مصالحه دولتین ودفع فساد مملکتین نمود وسبقت
که در گفتگو از اینطرف وآدمی که الابتداء از این دولت بارزنة الروم فرستاد

یقین است که تا حال معروض واقفان درگاه اقبال شده است وصدق نیت و
وخلوص عقیدت وصفای قلب وصلاح جوئی اولیای این دولت از همین
رسل ورسایل که بارزنة الروم رفت وآمده وسبقتها ومجتهدها وبی تقصیرها
که از اینطرف بعمل آمده چنان نیست که بر رای ممالک آرای همایون ظاهر نشده
باشد اوضاع واقعه مدینه ارزنة الروم هم لا شک تا حال بر ضمیر منیر آفتاب
تأثیر اعلی پوشیده وپنهان نخواهد بود ❊ جام جهان نماست ضمیر منیر دوست
اظهار عرض حال در آنجا چه حاجت است ❊ چشم داشت دولت ایران این بود که در
ضمن این مصالحه مبارکه نوع اتحاد مابین شهریاران تاجدار ودو دولتهای دایم
القرار در نظر دوست ودشمن دور ونزدیک جلوه کند که مایه مزید بیم و
امید اولیا واعدای دولتین وکمال اطمینان واستظهار سرحد نشینان مملکتین
باشد وحال از قراری که بنظر مبارک آن عم تاجور خواهد رسید درین قرارنامه
جدیده مطلقا فصلی در این باب مرقوم نشده رجال ستوده خصال آن دولت
بهزوال علی الله تعالی چه مصلحت دیده اند که درین امر اهم که مایه خیر عام
وصلاح کل اسلام است بالمره ساکت شده سهل است که در بعضی از شروط
ومواد از ذکر اسم این دولت وملاحظه شان این شوکت وگذارش امر این مملکت

بکلی غفلت نموده هر جا بالمثل خواهش بسیار جزئی از این دولت پذیرفته باشند
بلفظی ناسزا وطرزی ناپسند ادا کرده اند که ناپذیرفتن آن هزار باره برین طور
ذکر وبیان تفضیل ورجحان داشت وبالجمله بعدها که مضمون قرارنامه
ارزنة الروم در پایه تخت بلند وذروه اعتاب ارجمند سلطنت قاهره
ایران بعرض رسید واز اوضاع امور ومحاورات ومشاورات وسایر وقایع
آنجا استحضار ملوکانه حاصل شد از این رهگذر که هر دو دولت اسلام
در حقیقت یکی است وتفاوتی در میانه نیست واحترام آنحضرت اسعد
امجد اعلی در هر حال ملحوظ ومنظور است امضانامه ممهور ومفصل
مصحوب مقرب الحضرت قاسم خان انفاد داشتند ودر فصول کلیه واصول
مهمه بهیچوجه گفتگوئی نفرمودند وتجدیدی نکردند وچون اول انعقاد عهد
صلح وبدایت افتتاح راه دوستی بود تحمل وسکوت در امثال این امور را
اولی دیدند ولیکن این خالص الوداد صافی ضمیر که خود را بملاحظه فرق
توفیر نیکخواه وارادت کیش هر دو دولت میداند باذن دولت ابد مدت
در عالم صدق وارادت عرضه میدارد که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه ایران را
از آنحضرت اعلی وشوکت اسنی چشم مهر وبرادری است واین دولت ابد

توامان از آن دولت جاوید نشان توقع موافقت و یکانکی این مخالصت
کستر هم التفات عم اعظم اکرم تاجور را سرمایه سود صلاح دنیا و آخرت
خود میشمارد و بر خدا ظاهر است که بهیچ وجه من الوجوه از این طرف مطلبی
و طمع و غرضی نیست مکر همینکه اولیای آن دولت در عالم دوستی و موافقت
فرقی بین الدولتین نکذارند و با خود دانسته و از خود شمارند و هرجا غائله
حرفی و کلامی بمیان نامده از همین رهکذر بوده که در این باب خلاف توقعی ظاهر
شده بالمثل در مادهٔ اولی قرارنامه قیودی که در باب کردستان و سمت
بغداد کرده و در مادهٔ ثالثه قراری که در باب سیچیک و حیکانلو داده اند
اکر قلب پاک صاف و عرق عدل و انصاف عم اکرم تاجدار حکم باشد حسب
الواقع معلوم و مفهوم خواهد شد که عرایض این اخلاصمند بیجا و بی جهت
نبوده بحمد الله شهریاران تاجدار دو برادرند و برابر و دولتهای دایم القرار یکجهتند
و یکانه و ممالک جانبین اسلامند و در ذمهٔ اسلام با وصف این امور ملاحظه
این فرق و تفاوتها از چه راه است اکر واقعاً هر کاه از دولتی روکردان شود
و بدولت دیکر متوسل شود و استرداد آن باکراه و اجبار بی رضا و اختیار
موجب نقص شأن و کسر شوکت تاجدارانست بایست در همین باب ملاحظه

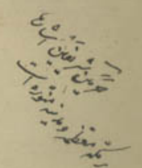
شان هر دو دولت را بالمساوات و بالمصافات نمایند و اکر تصاحب اینکونه فراری
متحیر و متوسل باعث بی نظمی ممالک و ناامنی مسالک و اختلال سرحدات و بی اعتدالی
سرحدداران خواهد شد باز بایست مصلحت جانبین و رفع مفاسد مملکتین را
بیکسان در نظر کرفته باشند اولیای دولت قاهرهٔ ایران برای تسهیل عمل و تقلیل زحمات
آن در بار کردون محل مضایقه ای از اینکه اینکونه اشخاص را باجبار بکیرند و بدهند
یا بی اجبار نکیرند یا هر که اینجاست یا هر که آنجاست مبادله و معادله نمایند یا بقاعدهٔ
مستمرهٔ ایام و اعوام ماضیه راضی شوند ندارند و هر شقی از این شقوق که موضع
و مقبول خاطر سعادت مشمول عم اکرم افخم تاجدار است همان را عین صلاح و
فلاح میدانند و بالطاف کریمانه و انصاف ملوکانهٔ آنحضرت واثق و مستظهر
میباشند دیکر بتاج و تخت همایون و فر و بخت افزون آنحضرت سپهر بسطت
قسم است که منظور از این عرضها و شروح و تفصیل داد و ستد چند خانه ایل
و رفت و آمد چند نفر کردی است و این نکته برای آفتاب ضیاء روشن خواهد بود
که امثال این امور را چندان قابلیت نمیباشد که از دولتی قویم بدولتی قدیم اظهار شود
بلکه مقصود بالذات و علت غائی ذریعه نکاری و خواستاری این خالص الفؤاد
همین است که خواه در این باب و خواه در سایر مواد فرقی و تو فیری مابین دولتین

علیتین نباشد بنای خوبی این دولت مؤید و مشید بکذارند و با این واسطه
امری که موهم برودت و کدورت باشد واقع نشود دیکر امر و اختیار با عم اکرم
تاجدار است همواره بصدور مفاوضات مشفقانه و رجوع مهمات اتفاقیه
خاطر اخلاص مفطور را نوروسند و مسرور سازند

نامهٔ خاقان مغفور بسلطان روم مصحوب قاسم خان سرهنگ

۱۲ اهل و

شکر و سپاس منت خدای را که بار دیکر باب رحمت بر روی اسلام کشود و نظر رأفت بر
تابعین سید انام انداخت و ملک اسلام را از وصمت انقلاب مصون ساخت
کار ملک و دین بکام شد تیغ حرب و کین در نیام رفت دلهای رم دیده رام کردید
روزکار آشفته آرام پذیرفت درهای مراودات از دو دولت باز و مرغان مراسلات
در پرواز فالحمد لله علی عظیم نعمته و عمیم رحمته والصلوة علی نبیه النبیه و
رسوله الوجیه الذی عرف الحق والدین واجمع کلمة المسلمین و علی آله و اصحابه
المتوسلین باعتابه والسلام اما بعد برای مهر ضیای خسرو ملک فرای کهر زای
شاهنشاه اسلام پناه الغازی فی سبیل الله شهریار عادل دل فرخ رخ تاجدار
والا کف مؤید ید مهر سپهر فضل کوه شکوه بذل بذر قدر و بهمای اوج موج
سخا سماء سماح وجود سنای سینای جود دانای خیر و شر دارای فخر و فر برادر



معظم مظفر سلطان البرین والبحرین خادم الحرمین الشریفین سلطان محمود
خان که تاج جهان است با اختر سعد قرین و با شاهد کام همنشین باد مکشوف
و مشهود میدارد که چون تربیت عالم تکوین بتالیف و امتزاج طبایع مختلفة
المزاج منوط و مربوط است و انتظام جهان جز بائتلاف و ارتباط جهانیان ممکن
و مقدور نیست و هر که در عین مهر و الفت از غوایل خلاف و کلفت مصون
و مأمون نمیتوان زیست حکمت جناب کردکار شوکت ملوک روزکار را مایهٔ
ربط و ائتلاف خلق و رفع اختلاف امر کرد و معاشر ناس را که ودایع خاص
او بودند بدست قدرت و حکمرانی و فرط رأفت و مهربانی ایشان سپرد و
در هر عهد و عصر که باقتضای اختلاف طبایع غائله خلافی بین الودایع ظاهر
و واقع شد بحسن تدبیر و سلوک سلاطین و ملوک دفع و رفع فرمود
اما در این عهد میمون مسعود که چاکران اعتاب این دو دولت و حافظان
اطراف این دو مملکت را در بین کمال مهر و خوشی اسباب رنجش و ناخوشی فراهم آمد
و یکچند آثار آشوب و اطوار ناخوب در بعضی از ثغور و سنور بظهور
رسید باز فضل جناب باری یاری کرد و باطن پاک خواجهٔ انام یاوری و مددکاری
نمود تا بحسن تدبیر اولیای دولتین رفع نزاع و خلاف بین الحضرتین بعمل آمد

وسلم واسلام وامن وامان دیکرباره موافق ومعانق شدند نوایر جنگ وکین که در
ممالک مسلمین مضطرم ومتقد بود منطفی ومنفقد کردید وکلفتها با الفت
وکاوشها بسازش مبدل کشت اسم تخالف از میان رفت رسم تخالف در میان
آمد جنگ ونفاق رخت سفر بست صلح ووفاق تشریف قدوم داد ادای رسوم
تهنیت از دو جانب لازم افتاد وتجدید عهد مراسلت بود وحضرت واجب آمد
لهذا درین عهد خجسته وزمان فرخنده که طرح عشرت افکنده وبیخ غمها بر کنده
بود عالیجاه رفیع جایگاه جلادت وارادت پناه بسالت ونبالت همراه صداقت
وصرامت انتباه مقرب الحضرت العلیه قاسم خان سرهنگ پیادهٔ نظام را که
تربیت یافتهٔ این دولت ابد دوام وتجربت کردهٔ خدام بلند مقام است از طرف
دوستانهٔ این دولت بجانب ملوکانهٔ آنحضرت ارسال وبنظم سلک ربط
عقد این نامهٔ محبت ختامه تجدید عهود ومراودات قدیمه وتاکید رسوم معاهدات
قویه نموده وضمناً نکاشته خامه مودت علامه میسازد که اگرچه این چندی
گاه نفاق ظاهر در میانهٔ سرحدداران بهم رسید بحمد الله وفاق باطن دوستداران
بود که باوصف آن ایام خلاف را مجال امتدادی نشد وشعلهٔ مصاف را مکان
اشتدادی نبود بل بمنزلهٔ شعلهٔ خار بود که بتندی سرکشی کند وبزودی

خاموشی پذیرد وکفی بالله شهیداً که معتقد محب مجود جز این نیست که این
خود از جانب قدس عزت مبنی بر این نکتهٔ حکمت بود که مستظلان این دو
دولت بی زوال را که سالیان دراز در مهد امن بوده ودر ظل فضل آسوده اند
نسیان وغفلتی که لازم ازمان راحت ودوام فراغت است طاری نکشته نوع
آگاهی وفرط انتباهی حاصل شود که قدر امن ورفاه دانند وشکر وحمد آله کنند
وجنس التیام دولتین اسلام را بنقد جان خریدار آیند ومن بعد نعمت موالاترا
بقلب مبالات از کف ندهند علم الله تعالی که این دوست صادق اولا بملاحظهٔ
همین دقایق ونکات لساناً وجناناً از آنچه رفته وکذشته است با کمال تسلیم
ورضا درکذشته خواست خدا را هر چه بوده وشده عین خیر وصلاح کل میداند
وخاطر خود را کیف ما کان بواقعات ایام ماضی خورسند وراضی میدارد وحال
وبالفعل بقدر مثقال ذره ومقدار خردل قطره از آن دولت پایدار کله
وشکوه در دل ندارد سهل است که قبل از این هم مهر وبرادری آن دوست اعلی
گهر کنجایش چیز دیکر در دل بهر منزل محبت پرور نکذاشته بود والان کما کان
مهر مهر آن برادر را از قلب مودت جلب برنداشته محبت واخوت آنجناب اعلی
را با تمام ممالک دنیا برابر میشمارد واین واقعات جزئیه را در جلب آنکوهر

عزیز بسیار بی وقع وناچیز دیده بهیچوجه در نظر اعتنا نمی آرد ÷ محبت بیشتر
محکم شود چو بشکند پیمان ÷ شکوفه اول افشاند نهال انکه ثمر کیرد ÷ امیدوار
است که همین پریشانی جزئی که چندروزی در حدود مملکتین حادث شد
عاقبت باعث جمعیت کامل وامنیت کلی شود وبدین واسطه نوع تاکیدی در
امور دایرهٔ بین الجانبین بعمل آید که روز بروز مراتب اتحاد واقتدار دو دولت
پایدار بیفزاید چنانکه درباب عهود سابقه وشروط سالفهٔ دولتین که بمرور ایام
وکرور شهور واعوام فی الجمله اختلاف یافته بود واین ایام خجسته که عهد مصالحت
بتازکی ومبارکی بسته شد تجدید نظری رفت وباهتمام اولیای دولتین مزید
انتظام واستحکام یافته وتنقیهٔ امضای فصول را مفصل وممهور مصحوب عالیجاه
جلادت همراه مقرب الحضرت قاسم خان ارسال آنحضرت مسعود نموده جزئی
خواهشی که در عالم مهر ومحبت برادری بود اظهار آن از فرزند ارشد اسعد بیهمال
نهال دوحهٔ دولت واقبال ولیعهد دولت ابد مدت بی زوال نایب السلطنة القاهرة
الباهرة عباس میرزا ایده الله بعونه ووفقه بفضله ومنه محول ومفوض داشت
وچون فرزند معزی الیه در حقیقت فرزند هر دو دولت وپیوند هر دو حضرت
وحافظ ثغور هر دو مملکت است ودر عهد صبی وسن شباب تا حال متجاوز از

بیست سال است که اوقات عمر وجوانی را بجای عشرت وکامرانی با کمال رنج وتعب
صرف ثغور اسلام کرده وبکرات ومرات در معارک مجاهدات نقد جان را وقایهٔ دین
پاک سیدانام نموده درهمین اوقات مساعی جمیله ومجاهد مشکوره در انعقاد
مصالحهٔ دولتین والتیام اهالی جانبین مبذول داشته وهرکز در تقدیم مهام
حضرتین تفاوت وتوفیر نکذاشته دور نیست که در دولت اسلام شایستهٔ
اعتنا واحترام باشد ومهمی که از روی صدق وخلوص وعقیدت بعرض دو حضرت
ابدمانوس رساند وبعز امضای عم وپدر وشرف قبول وداود تاجور مقرون
کردد ودیکر آن برادر مهرپرور ودر مختار است وازاین محبت سیر همین قدر اظهار
کافی است وزیاده حاجت تکرار نیست پیوسته حقایق نکار صور حالات ومهمات باشند والسلام

از جانب ولیعهد مبرور محمد علی پاشای مصر نوشته

خِطابٌ یَطلَعُ مِن مَطالِعِ القَدرِ وَیُشرِقُ عَن مَشارِقِ الصَّدرِ فَیَبسُطُ اَنوارَ الاَشواقِ
وَیُشرِقُ اَقطارَ الآفاقِ اِلی مَن طَلَعَ نَجمُهُ فَنَشَرَ الاَنوارَ وَعَزَّ فی مِصرٍ فَقَصَدَ الاَمصارَ
فَاَضحی نَیِّراً اَشارِقاً وَخَیراً اَفایِقاً حَتّی نَشَرَ الاَعلامَ وَنَصَرَ الاِسلامَ وَسَلَّ سَیفَ التَّهامَةِ
فَاَصفی اَرضَ التِّهامَةِ وَقَمَعَ طُغاةَ النَّجدِ وَرَفَعَ عِمادَ المَجدِ وَضَمِنَ سَلامَةَ الحاجِّ وَاَمَّنَ
مَسالِکَ الفِجاجِ اَمیرِ الحَرَمَینِ حائِزِ الفَخرَینِ سابِقِ وُلاةِ العَصرِ وَسائِقِ کُماةِ النَّصرِ

والی عراص مصر محمد علی پاشا وفقه الله بما یشاء انه قد بلغ الینا من جمیل ذکرک
وجلیل امرک ما سرّ الطباع به وتلذ الاسماع عنه وعرفنا ما کان لک فی انتصار الدین
واعانة المسلمین ورفع البدع البدیعة واعلاء الشریعة الشریفة فهاج القلب
شوق لا یکون له فوق الکشف عما یکتم فی الفؤاد بما یکتب بالمداد فارسلنا
الیک رسولا امینا واصحبناه کتابا مبینا ثم انه لان قضی ما علیه وصدع بما
امر به وانهی الیه قضی نحبه ولاقی ربه ووقع اصحابه عند الایاب فی فرقة
من طغاة الاعراب وعاقهم العوایق واصابتهم الطوارق حتی لم یصل الینا
الجواب منک ولزوم تجدید المکاتبة الیک فانتخبنا من خالص الامناء وصالح
الکبراء آغا لی الخدام وقادة الکرام عمدة النجباء العظام حیدر علیخان وحمّلنا
الکتاب وسددنا الخطاب لتعلم منه من صفاء الوداد لک وتجدد عهد الحب معک
وتکفی میل القلب الیک وکمال الاعتماد علیک فانه واقف بسرائر البال و
الرسول یخبرک عن حقیقة الحال ولما کان رسولنا المشار الیه ممن یوثق به
ویعتمد علیه لقینا الامور والاحوال اوصیناه بما یقتضیه الحال ونسئل
الله ان یجمعنا وایاک فی مادة المشاهدات کما جمعنا توفیق المجاهدات ونستخیر
منه فی کل الاحوال ومنه المبداء والیه المآل والمآل

[illegible]

رقم حکومت ارومیه نواب ملک قاسم میرزا

حضرت مالک الملک بیچون جلت عظمته وعظمت قدرته چون خواهد لطفی
جامع کند وفیضی شایع ولات عدل بر عراص ملک گمارد تا احکام عدالت در
اقطار ولایت جاری کنند واقسام نعم بر اصناف امم وارد آرند مقتضیات
این حکمت موجب تمکن واستقرار در ساحات وصفحات آذربایجان شد ما
نیز از بدایت حال که تشریف سعادت و اجلال داریم ابواب رأفت بر اقطاع
مملکت گشوده وهر ناحیتی را عاطفتی فرموده وهر طایفه وارادته داو ازجمله
والی ارومی و قبایل افشارند که در این دولت خصوص در این مدت همیشه مال
وجان وزر وسر خدمت کرده ودر مجاهده معارک از اشباه ونظایر پیش
وبیش بوده اگرچه بحسب مراتب در هر وقت و هر حال از قبل ما تربیتی بسزا دیده
در این سال فرخنده فال که در کار ایشان نظری مجدد فرمودیم معلوم ومشاهد
شد که اشراف واعالی واصناف اهالی همه چون مجدب منتظر فیض باران
تجدد ونفذ فاده
وچون مجرم مترصد فضل و غفران آمده فیضی جدید خواهند وعنایتی مدید
علی هذا غصن شریف خلافت وفرع رفیع نبالت شاهزاده آزاده برادر
نیک اختر پاک گوهر ملک قاسم میرزا را که موجی از بحر افضال واوجی از چرخ

والده ملک قاسم میرزا خواهر حسینقلیخان افشار ارومی است ۲ قوایع

اقبال وجلوه از جمال مجد و شرف وبا عشایر افشار بنسبت چون گوهر و صدف است
تکملة للنعمة وتصفیة للرحمة باختیار وفرمان روائی ارومی منصوب ودر امر
ونهی وقبض وبسط ومنع واعطا مختار ومأذون فرمودیم تا این لطف جلیل
در حق آن ناحیه وایل سبب قوام عیش ونظام جیش ورفاه خلق ودوام عدل
بوده هر مایل معتدل آید وهر مختلف ممتزج گردد حوزه ملک روضه خلد برین گیرد
مذاق تلخ مزاج شیرین چه بحمد الله و منه فیض احسان ما دائم است وبنای ایالت
او ثابت برادر کامکار معظم الیه نیز باید چنانکه تکمیل این کرامت را در تاسیس این
ریاست دیده ایم او نیز اقتضاء آنرا در اقتضاء ما دیده احقاق حقوق کند واصلاح
امور واقامه سنن صلح ورعایت اصحاب بیوتات قدیمه سعی جمیل وجهد بلیغ
نماید ولایت معمور آید ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا بیگلربیگی و
فضلا وعلما واکابر واشراف عشایر افشار ووجوه ورؤس معاشر اکراد برادر
معظم الیه را مختار مهام ومصداق رام خود دانسته امر ونهی او را چون امر ونهی ما
تابع ومنقاد باشند یا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی لنفسه ومن ضل
فانما یضل علیها وما انا علیکم بوکیل والسلام خیر ختام جمادی الاخر لسنه ۱۲۳۹

سواد رقم حکومت اردبیل و مشکین نواب سیف الملوک میرزا

ایالت وفرمان روائی مهمی عظیم وخطیر است که بافاضه خالق رعایت دقایق آن
بواجبی نتواند وارباب حکم وفرمان خزان رعیت ووکلای امت باشند که در موارد
عدل وجور چندان باید خوض و غور نمایند که حق از باطل تفریق یافته عدل و
قسط شایع شود وظلم وجور زایل گردد حضرت قدس بیچون جل اسمه در این جزو زمان
وعهد داوان کفالت کار خلق بکفایت رای عدل شاهنشاه جهان اعتصام امن
وامان اختیار و در زمان خلد الله ملکه وسلطانه گذاشته که سایه لطف
ورحمت است ومایه امن و نعمت رای ملک آرای پادشاهی نیز باقتضای اراده
الهی ولایت عهد دولت وحراست ثغور مملکت ازجمله شاهزادگان آزاده بما
محول داشته ونحن منه کالقلب من الصدر والعین من الرأس والذراع من العضد
ما نیز شکر این موهبت را لازم دیدیم که هما نجا از جلایل این تأیید وتکریم از خداوند
رحیم وکریم نسبت بسایه خدا واز سایه خدا نسبت بنواب ما از ما هم بدان وجه
هم بدان صورت بدیگر فروع اصل خلافت که بدو ر عهد جلالت رسیده بهر
قطری قطبی گماریم وبهر ولایتی عنایتی نمائیم وبهر شهری بهری دهیم علی هذا
در اوّل این عید سعید ختم الله بالنصر والتأیید گوهر درج جلال اختر برج
اقبال امیرزاده مؤید مسعود سیف الملوک میرزا که از یمن تربیت ما طرز ادب

آموخته وعز شرف اندوخته عهد شباب باراى صواب جمع كرده در ولايت

اردبيل ومشكين وخلخال الى حدود كيلان وبطون موغان فرمانروائى واقتدار

واختيار داديم وَاجْتَبَيْنَاهُ وَكُنَّا اَصْلَحَنَا وَعَامِلاً كَادِحاً وَسَيْفاً قَاطِعاً وَرُكْناً

وَاقِعاً اكنون بايد فرزندى در حفظ حدود وضبط ثغور وتوليت امور وتربيت

جمهور ورفع بدع مستحدثه ووضع سنن مستحسنه سعى وافى وجهد كافى

وحسن كفايت وفضل درايت ظاهر كرده آثار عدل وسلوك از هر شهر وبلوك

شايع دارد طريقه انيقه مارا تابع آمده هميشه طالب باشد كه خاطرى از او آسوده

باشد وملكى در حمايت او غنوده آيد وازين غافل نماند تا خلق را با او حسابى

وخدارا با او عقابى نباشد كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ حكام وضباط و

فضلا وقضات وعلما ووجوه بلاد وافراد واحاد مرز وبوم او را تابع ومطيع وحكم

او را نافذ وشامل حكم ما دانند والسلام

رقم مواجب آقا عبد الرزاق بيك دنبلى تبريزى

انكه رزاق على الاطلاق سَبَغَتْ نِعْمَتُهُ وَسَبَقَتْ رَحْمَتُهُ ذات اشرف مارا واسطه

رزق عباد ورابطه نظم بلاد كرده بشكرانه اين نعمت بر ذمت همت لازم

داشته ايم كه هر يكرا از بندكان ديرين وچاكران ارادت آئين در آستان

داغ و کلکو ٤

آسمان بنيان بانجام خدمت شتابد اضعاف نعمت دريابد مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلَهُ

جَزَاءً الْحُسْنَى وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ اَمْرِنَا يُسْراً عاليجاه نبالت پناه شهامت انتباه مقرب

دركاه عبد الرزاق بيك كه عمرى در حضرت فلك رفعت قامت خدمت خم وبنان

قلم سر قدم كرده در ديوان انشاء بتقديم مهام لايقه وترقيم ارقام فايقه مشغول است

ومكتوبات او در نظر ما مقبول علاوه بر خدمت دفتر وفدويت بتحرير تاريخى مشتمل

بر مآثر شاهنشاه عالم پناه وغزوات ما نكاشته وخاطر مبارك را از حسن رفتار

ولطف كردار خود خوشنود داشته در ازاى اين خدمت وعبادت وسزاى

آن قدمت وارادت شمه از مراحم خديوانه ومكارم بيكرانه مبلغ فلان بر مواجب

ومستمرى او افزوديم والسلام

رقم حكومت كريم خان كنكرلو

انكه صانع كريم وحاكم حكيم باقتضاء رحمت واسعه وحكمت ساطعه ملك شهود را

بفيض وجود ما تزيين داده ودست اقتدار مارا به بسط عدل واحسان وقبض

جور وعدوان كشاده مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ اِلَى بِيَدِكَ الْخَيْرُ اِنَّكَ عَلَى كُلِّ

شَيْءٍ قَدِيرٌ بشكرانه اين نعم والاء پيشنهاد همم والا داشته ايم كه بساط عدل

وانصاف در اطراف واكناف كسترده داريم هر ملكيرا حاكم عادل عاقل وناظم

كافل وكامل بر كماريم نور احسان بر فوع افشان باهر وآيت عنايت بر ساحت

هر ولايت ظاهر سازيم سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ

عاليجاه مجدت ونجدت همراه صداقت وارادت آكاه عمدة الخوانين العظام كريمخان

كه در سفر وحضر ومعروض خطب وخطر ملتزم ركاب نصرت اثر بوده حسن

خدمت وصدق نيت وكمال فراست وفروسيت ومراتب عدالت وعبوديت

او مشهود خاطر اشرف كشته در افتتاح سال فرخنده فال قوى ئيل خيريت

تحويل حكومت نخجوان وناحيه ولى الكش وايل كنكرلو را بعهده كفالت وكفايت

او موكول فرموديم كه بدقت تمام بنظم مهام وآبادى ولايت مشغول شده با رعيت

بعدل وانصاف رفتار نمايد واز جور واعتساف بر كنار باشد وحوزه املاك را

از تطرق وتفرق مصون ومأمون وايل ورعيت را بفيض عاطفت وصول

مكرمت مستمال وممنون سازد وبلده ونواحى را بيشتر از پيشتر بحليه آبادى در

آورد مقرر آنكه عمال خجسته اعمال وكدخدايان بلده ونواحى نخجوان ورديش سفيد الخ والسلام

قوى ئيل ۱۲۳۸

۲ تومان ٤

رقم باشى كرى وتيول ميرزا جعفر خان مهندس باشى

انكه مهندس نظام قدر ومحاسب مهام بشر كه طاق نه رواق كردون بى قائمه و

ستون افراشته وتدبير مصالح املاك بتدوير دواير افلاك مقرر داشته ذات

اشرف مارا واسطه نظم دين ودولت ورابطه جمع شرع وشوكت كرد وضبط

ثغور اسلام وجبر كسور انام را بعهده اهتمام ما سپرده بر ذمت همت ما بحكم شرع

مطاع وفرمان واجب الاتباع تمهيد نظامى لايق وتجديد قرارى لايق كه موجب

رضاء خالق وعصام خلايق شود لازم آمد تا مقلدان شريعت غرا ومتقلدان

سيف غزا در اجتهاد آداب جهاد مستعد بر مقابله ومقاتله اعداء دين مستعد

كشته شوكت اسلام از صدمت خصام مصون وحوزه ملك از مداخلت شرك

مصون آيد فعلى هذا هر كه رموز قتال ورسوم جدال را بقانون نظام متين و

آئين دين مبين بهتر وبرتر داند ودارد وشرط جهاد ودفاع وضبط بلاد و

بقاع را بطرح وطرز سديد سزاوار بجا آيد وآرد فزون از حد وحساب منظور

نظر عاطفت نصاب آيد عاليجاه فطانت وفراست انتباه سلالة السادات العظام

ميرزا جعفر مهندس كه در بدايت جوانى حسب الاشاره بتحصيل هندسه ورياضى

وتكميل آداب نظام بمملكت انكليس مأمور شد پس از مدتى كه حصول علوم

مأمور به را حايز بحضور باهر النور ما فايز كشت او را در علم وعمل بر وجه

اتم واكمل آزموديم فى الحقيقه در حساب وهندسه كه بفنون رياضى وتعيين

قلعه وسنكر وترتيب لشكر ومعسكر كامل وماهر بوده وذهن وقادش وفكر

نقادش در حلّ اشکال ریاضی بر مفترعات اقلیدس و مخترعات بطلیموس
غالب و قاهر در ازای این حسن تعلّم بر همکنان تقدّم یافته مهندسین سرکار
اشرف را باشی و خدمات شایسته از او ناشی کشته مقرّر داشتیم از این
حسن تعلیم مستوجب مزید احسان و تکریم آید متوجّهات قریهٔ فلان را در هذه
السّنه فلان بموجب تفصیل به تیول ابدی و سیورغال سرمدی عنایت فرمودیم الخ والسّلام

سواد رقم ولیعهد که به پسر اماالله خان والی سنند محمّد حسن خان بخطّ مرحوم قایم مقام نوشته است

عالیجاه نتیجة الولاة العظام چاکرزاده ارادت فرجام محمّد حسن خان نایب الایالة
کردستان بداند که چون عالیجاه فدوی بلا اشتباه عمدة الولاة الفخام امیر الامراء
العظام امان الله خان والی از بدایت کار چاکری و خدمتکذاری الی الآن در هر
حال هیچ دقیقه از دقایق خدمتکذاری و جان نثاری غفلت و اهمال نکرده و کا
و بیکاه در طاعت آستان خلافت آنچه در قوّهٔ بندکی و ارادت داشت بفعل آورده
است لهذا بر ذمّت همّت والا نیز واجب است که در هر باب از لوازم مرحمت
دربارهٔ عالیجاه معزی الیه غافل نبوده جزئی و کلّی امورات و اوضاع او را همواره
بنظر التفات و اهتمام ملحوظ داریم و هر کاه لازم افتد اصلاح مشفقانه و توجّه

بیکرانه مبذول سازیم و این مطلب مشهود و معلوم است که امر اولاد و احفاد او از
سایر امور اهمّ و اقدم و اهتمام در اصلاح آن انسب و الزم است و امروز زبدهٔ اولاد
و عمدهٔ اخلاف عالیجاه معزی الیه آنعالیجاه است که هم بحسب سنّ اکبر است هم بپایه
و منصب برتر هر چند که از التزام آستان شاهنشاهی کسب سعادت کرده و همه وقت
زیاده از دیکران مشغول انجام خدمت و مشمول اقسام تربیت بوده یکدو بار در
اردوی سلطانیه و اوجان بحضور والا مشرّف شده وضع قابلیّت و استعداد
او در نظر مرحمت کستر مقبول و مستحسن آمده و از روز نخست پرتو التفات و
عنایتی کامل بساحت حال او انداخته ایم و او را مستعدّ خدمت و قابل تربیت شناخته
شایسته نمیدانیم که خانه زادی مثل آنعالیجاه که سلفاً بعد سلف زادهٔ صلب ارادت
و پروردهٔ حجر عبودیّت باشد در عنفوان شباب مانند نهالی نورس که بی تربیت
باغبان نشو و نما نماید ببار آید و عاقبت مظهر هیئات اعوجاج کردد و به تغییر و تبدیل
ناچار احتیاج افتد اکرچه منصب جلیل ایالت کردستان از میامن الطاف بالغه سبحانی
نظر بمزید خدمت و حقوق قدمت والد آنعالیجاه نسلاً بعد نسل و فرعاً بعد اصل در
دودمان او ثابت و برقرار خواهد بود و آنعالیجاه بحکم فرمان همایون شاهنشاهی برتبه و ثبت
و منصب نیابت معزّز و مباهی است و لیکن چون اولاد عالیجاه منحصر بفرد است باید

آنعالیجاه از این نکته آکاه باشد که در پیشکاه حضرت همایون مدار قرب و اعزاز و قوت
اختصاص و امتیاز بافزودن اسباب کمال است نه افزونی سنّ و سال و بزرکی است
ملک و ریاست میتوان کرفت نه محض و داشت بهتری پایه و برتری است نه مهتری
و اکملیّت موجب فضیلت خواهد بود نه اکبریّت بالجمله نوّاب والا که بمقتضای التفات
فطری پیوسته احوال آنعالیجاه را از کسان سرکار و واردین آن حدود پرسیده ایم
و کاهی اوضاع و امور او را بجمع دقّت و اهتمام شنیده و سنجیده لایق نمیدانیم که
با آنکه آنعالیجاه بحدّ رشد و تمیز رسیده و قابل قبول حضرت و رجوع خدمت کردیده
باز بعادت اطفال و شیوهٔ جهّال معتاد باشد و از جادّهٔ ایالت براه بطالت میل کند
و مردم دور و نزدیک هنوز او را مانند طفلان نوآموز طالب بازی و یوز و عاشق اسب
تازی و شیفتهٔ قوش و تازی دانند اکرچه رسم شکار مشق است که از عهد قدیم
معمول ارباب جلادت بوده امّا هر کاری را در و نکار اندازه و قراری مقرّر است که
تجاوز از آن مکروه طباع و ناپسند اسماع خواهد بود و غالبا هر چه مکرّر و دایم است
در نظرها ناملایم اقدام صید و سواری و مشق قوش شکاری چندان خوب نیست
که مشتقش توان کفت نه عشقش توان خواند آنعالیجاه را امروز که اوّل وقت تحصیل
و آغاز تکمیل کار است هزار کونه مشق دیکر در پیش است که مشق سواری در پیش

آن بسیار جزئی است و بعد از این دیکر فرصت این مشقها که کار طفلان نوآموز
است نخواهد داشت اکر عشقی دارد باید همین عشق خدمت باشد و اکر مشقی
میکند مشق صدق و ارادت باید آنعالیجاه سیاق رفتار را از والد خود اقتباس
کند نه از زمرهٔ عوام النّاس و اکر اندک با خود تامّل نماید خواهد یافت که او از چه
ره کسب این جاه و مرتبه نموده و بکدام بازوی کوی سبقت از همکنان ربوده
و بچه سبب مستوجب چندین عنایت شده و بچه تدبیر والی ولایت و حافظ
رعیت کشته طبع انسان از اخلاق ملک و حیوان معجون است و امثال آنعالیجاه
که هنوز فطرت بر باد نداده و مانند الواح ساده قبول هر نقش را آماده اند باید
با اصحاب حال و ارباب کمال معاشر و مربوط باشند نه با اوباش و اراذل مجالس
و مخلوط متهم است که آنعالیجاه با کمال ناده کی و آزاده کی باقتضای غرور جوانی
با فرقهٔ اسافل و ادانی محشور شود و پایهٔ جلالت را بمایهٔ جهالت از دست دهد
و ایّام فرصت را با اسباب عطلت بکذرانند و این مطلب را بداند که اکر در این اوقات
خاطر همایون شاهنشاهی بدین حدّ شامل است و التفات ما کامل و پدر مثل
عالیجاه والی یار مهربان ابوّت شاغل بلوازم تربیت کسب کمالی نکند و ایّام قدرت
و شباب را بخواب غفلت سپری سازد پس در چه وقت در صدد تکمیل ذات و تلافی

مافات تواند آمد نواب الاتا حال که آنعالیجاه اعمال خود گذاشته و در امثال این
نواهی و اوامری نافذ و حکمی صادر نداشته بودیم بانتظار آن بوده که شاید آنعالیجاه
ترک رفته از عادات و اخلاقی که لازم قرب عهد صبی و ناشی از فرط هوس و هواست
ملول شوند و بکاری که کار آید و بر مراتب قدر و رفعت افزاید مشغول گردند و حال
که اطوار و افعال آنعالیجاه از قراریکه بکرات مذکور و مسموع میشود هنوز فوق
عادات مهد کودکی است نه از روی کمال دانائی و زیرکی اولا بترقیم این حکم نصایح
آمیز در صدد اصلاح امر آنعالیجاه بر آمدیم و بعد از این العیاذ بالله امری برخلاف دلخواه
از آنعالیجاه استماع افتد یقین است که کار از نصیحت بفضیحت خواهد کشید و با
کمال قابلیت و استعدادی که آنعالیجاه داشته باشیم بالمرة مأیوس نشویم ممکن نیست که
در غیبت و حضور آنعالیجاه را از نیش خامهٔ قهر بی بهره داریم یا از ضرب چوب تأدیب
بی حظ و نصیب گذاریم و در معنی تربیت آنعالیجاه انواع خدمتی بدیوان قضا نشان و حرمت
کلی در بارهٔ والی الاشان میدانیم و این ملفوفه را از روی نهایت عنایت باخبار آن
عالیجاه مرقوم داشته ایم و مترصد میباشیم که انشاء الله تعالی من بعد هرچه از دیوان
تربیت بآنعالیجاه صادر شود جملگی پروانهٔ رضا و سرخط قبول باشد نه آیت غضب
و خطاب عتاب چرا که آنعالیجاه را هنگام شرفیابی حضور عاقل و قابل بجا آورده ایم

نه جاهل و ناقابل و شک نیست که این همه مرقومات ما را در مزاج قابلیت او تأثیری
بنهایت خواهد بود و محتاج بتأدیبی فوق غایت نخواهد شد والسلام خیر ختام
جمادی الاخرة سنه ۱۲۲۷

سواد رقمی است که مرحوم ولیعهد طاب الله ثراه بخط خود قایم مقام میرزا محمد علی آشتیانی مستوفی در حینی که مأمور به مصالحهٔ عثمانی مرقوم فرموده اند بعد از شکست چوپان اوغلی سرعسکر عثمانی

عالیجاه مقرب الخاقان میرزا محمد علی بداند که تعریف و توصیف چندیکه از سرعسکر
ارزنة الروم در ضمن شروح مرسله نوشته بود بنظر ما رسید و اگر سرعسکر که از دولت
عثمانی وکیل مصالحه است دانا و عارف و واقف است چنان نیست که وکیلی که ما از
این دولت فرستاده باشیم نادان و جاهل و غافل باشد آنعالیجاه که او را بآن شدت
عالم بآداب مناظره و استاد در فنون محاوره دیده و دانسته است اینمطلب را نیز
بداند که اگر ما پایهٔ آن عالیجاه را در همین علوم و فنون دون پایهٔ او میدیدیم و بهتر
و برتر نمیدانستیم باو کالت مطلقه در مقابل او نمیفرستادیم دیگر آنعالیجاه نوشته
است که سرعسکر بهرچه ماذونست ناطق است و از هرچه ماذون نیست ساکت
و ما تصدیق عرض آن عالیجاه را در این باب کنیم لکن در نظر آنعالیجاه البته هست

که یرملوف با آنکه اختیار نامهٔ طالش و قراباغ را در بغل داشت چون از صدد
چندان مبالغه و اصرار نشد و قایم مقام بجنگ جوئی متهم و بر کنار شد همین
سخن را اشد برای تحویل داد و هیچ چیز دیگر نداد و مراجعت نمود و هر نوکری
که از دولتی مأمور چنین خدمتی شود رسم و قاعده این است که همین طور حرف
بزند و غیر این نگوید و نکند آن عالیجاه هم باید بهمین سیاق خود را بسرعسکر بشناساند
لکن در واقع و نفس الامر خود را بهرچه خیر و صلاح دولت قاهره است مأذون و
مختار داند و اینکه آنعالیجاه نوشته بود که رجال عثمانی مردم فارغ البال بی شغل و
بیکارند و بتأنی و تأمل تربیت میشوند و در مکالمات دولتها استادی بهم میرسانند
راست است و فی الحقیقه نوکرهای این دولت هر یک هزار کار و گرفتاری دارند
و این طور وسعتها و فرصتها در دولت و مملکت ایران میسر نشده لکن منکر این
مطلب نمیتوان بود که هر که در کار تر است برکار تر است و هر که بیکار تر است بیکاره تر
جناب اقدس الهی جربزه و کیاست در خلق اینجا آفریده که از تأنی و آرام و تعلم و
تعلیم آنها هزار بار بهتر و با نفع تر است من راقب الناس لم یظفر بحاجته و فاز
بالطیبات الفاتک اللهج دیگر اینکه نوشته بود که این کار کار خطیری است و مزید
دقت و اهتمام در آن ضرور است معلوم است که هرگاه ما پرا اعتنا بشأن

الفاتک الجری الشجاع و اللهج اللسانی

این کار نداشتیم لازم نبود که مثل آن عالیجاه کسی را بفرستیم و ممکن بود که هیچ آدم نفرستیم
و بتوسط خارجه انگلیس و ایلچی متوقف اسلامبول همین خواهش که بالفعل سرعسکر
در باب حدود و تحدید میکند امضا بدادیم و مصالحه نامهٔ مضبوط با همین قیود و عهود
و شروط که در عهدنامهٔ نادری مسطور و مذکور است بدهیم و بگیریم چرا که دولت
عثمانی بفضل و عنایت ربانی هوس ملک ستانی از ما ندارند و همینکه ما هم این هوس را
در ملک آنها نکنیم سهل است که از آب خانقین و خاک مریوان تا کوه حلوان و تا پشت
دیوار شهر سلماس هرچه در دست داریم همه را بدهیم منت ها را امید دارند و فوز عظیم
میدانند و حاجت بزحمت هیچ سفیر و موقوف باستعمال هیچ فکر و تدبیر نیست لکن
آنعالیجاه را از جرگهٔ کل چاکران برای این کار انتخاب و اختیار کردیم برای این بود که خود
از ظاهر و باطن کار ما آگاه و خبردار است و عدهٔ سپاه و مقدار استعداد و وضع
ولایت و گنجایش بضاعت ما را بتحقیق میداند و از امداد سرکار اقدس سلطانی و تشرف
عراق و ولایتی و انعامی که در امثال این اوقات از دربار فلک مدار میشود و سیورسات
که از خوی و ایروان بمصرف سپاه باید برسد حسب الواقع استحضار کلی دارد و از دو
سفری که در دو سال سابق با نظر فکر کرده ایم میزان کار و معیار قیاسی در دست آنعالیجاه
هست و در این مدت که وارد ارزنة الروم شده بفرط درایت و کیاست فهمیده خواهد

بود که اوضاع امر آل عثمان در این سال و در این حال بر چه منوال است و علاوه طایفه
روم با ولات انمرز و بوم در چه قلب و قدم میباشند و سپاه و استعداد و کومک و
امداد و سواره اکراد اعراب تا چه قدر مجتمع و موجود میتواند شد و در انبار و ذخیره
و علیق و جیره وسعت دارند یا به تنگی میگذرانند و اضطراب و انقلابی در رعیت
و ولایت هست یا نیست و احتراس و احتسابی از رعیت ما و هزیمت خود دارند یا
نه و پاشایان اطراف و آقایان اکراد وحشت و دهشتی از ملاقات سر عسکر بهم رسانده
اند یا مطمئن و خاطرجمع هستند بالجمله باید آن عالیجاه اوضاع اینجا و آنجا را بنظر
دقت ملاحظه کند و مصلحت دولت قاهره را از آئینه استخراج و استنباط
نماید و از فکر عواقب امور غفلت نکند و حالا که آن عالیجاه کاری دیگر و گرفتاری
دیگر ندارد و کیاست ایرانی را با فراغت عثمانی جمع کرده هم واحد دارد و در یک
فن تتبع و تمرن میکند بعد از تقدیم این ملاحظات که باین شرح و تفصیل مرقوم
و معلوم داشتیم هر نوع کم و زیادی که در تشخیص حدود و تفصیل عهود صلاح
داند ماذون است که بکند و لازم است که هر چه میکند بفرط جرئت و بلندی همت بکند
و اظهار تردید و تشکیک را در اثنای مهام خطیره قبیح و رکیک داند و بجای تشویش
و تشکیک توکل و توسل بهم رساند تا امداد غیبی در رسد و کارهای بسته گشایش یابد

مَن راقبَ الناسَ ماتَ همّاً وفازَ باللذةِ الجَسورُ امروز امنای دو دولت بزرگ و سپاه
و رعیت دو مملکت عظیم چشم و گوش و دل و هوش خود را بکاری که بالفعل در عهده
آن عالیجاه و رؤف پاشا است داده شب و روز در انتظارند و دولتهای خارجه از
هر طرف در هر گذر عیون و ابصار دارند و هر قلمی که در این کار نوشته شود و هر
قدمی که در این راه گذاشته گردد برای ممالک خطیره و خلایق کثیره در عاجل و آجل
موهم حالتین خیر و شر و حیثیتین نفع و ضرر میباشد و تا کسی پی بخدا نزدیک
نشود و مثل مو باریک نشود محال است که در مضمار حریف پا نخورد و کار خود را
از پیش ببرد هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست در بحر عمان سفر کردن و از موج
طوفان حذر نمودن با هم نمیسازد باید با کمال جرأت اقدام کرد و با علو همت اتمام نمود
و در هر حال بفضل خدا و باطن پادشاه لافتی مستظهر بود و کار را بهر جا که قرار گیرد
گذارند دیگر در باب شهرزور و زهاب که ما این همه تفصیل را در ملفوفه علیحده
داده ایم باین جهت است که هر چند متابعت نادر و شاه طهماسب نقص دولت قاهره
نیست و راه بحث بر ما نمیشود لکن این مطلب را در کل عراق عرب و عجم و مصر و
شام و فارس و خراسان و آذربایجان معدودی از خواص و فضلا و بعضی از
قصه خوانها و تاریخ دانها میدانند سایر خلق این چیزها را نمیدانند و نمی فهمند

همین قدر در السنه و افواه مذکور و مشهور و در قلوب و اذهان ثابت و نقش پذیر
میشود که این ولایت و ایل را تا شاهنشاه فلک بارگاه بمرحوم شاهزاده گذاشته بود
نگاه داشتن سهل است که اگر مانده بود بغداد را هم میگرفت و تا بما سپردند شش ما
نکشید که از دست دادیم سهل است که زهاب هم بر روی آن رفت بر آن عالیجاه
معلوم است که ما همیشه همه جا صلاح کل را منظور میکنیم نه صلاح خود را لکن
ارباب ننگ و نام از هیچ چیز نباید بترسند مگر از زبان عوام و ما اگر
ازین یک فقره احتیاط کنیم ننگ ما نخواهد بود جِراحاتُ السِنانِ لها التِیامٌ ولا
یَلتَئِمُ ما جَرَحَ اللِسانُ زهاب را که بخصوصه قبله عالم و عالمیان رخصت نداده
در باب ایل بابان و ولایات شهرزور و دو کوی و حریر اگر خدا نخواسته دست آن
عالیجاه از دامن هر چاره و گریز کوتاه شود تا این حد هم اذن و اجازت میدهیم
که الفاظ مبهمه و فقرات ذو احتمالین در فصلی که موقع ذکر این مطلب است برود
میرزای توه انشائی بگنجاند که راه سخن برای ما باقی بماند و این تصرف و تسلط
که حالا داریم سلب نشود و از روی عهدنامه بحث بر ما وارد نیاید و این آخر الدوا
و آخر العلاج است و معلوم است که هر گاه طورهای دیگر ان شاء الله تعالی از پیش
برود البته بهتر و خوبتر و با شکوه تر خواهد بود و همچنین جاهاست که از

دست دبیر و خامه تدبیر زیاده از هزار نیزه و شمشیر توقع خدمت میتوان داشت

تحریراً فی شهر شوال المکرم سنه ۱۲۳۸

این کاغذ را معلوم نیست که قائم مقام بکی نوشته است از جانب مرحوم ولیعهد است به یکی از اعیان حضرت خاقان مغفور نوشته است

ما للتراب و رب الارباب ÷ ای جفای تو ز راحت خوبتر ÷ انتقام تو ز جان محبوبتر ÷ نیش تو
ایراست نوشت چون بود ÷ ذیل عفو جرم پوشت چون بود ÷ شرحی چند که برحسب
فرمایش در طی نگارش آمده بود زیارت شد آنچه نوشته بودید آفت هوش بود
و هر چه فرموده بودید آویزه گوش خاطر همایون سلطانی مهبط حکمتهای سبحانی
است که بنده ناتوان را برحمت بیکران مژده مرحمت بدهد لطمه تربیت بزند زخم
و مرهم با هم فرستد و درد و درمان توأم سَبَقَت رَحمَتُهُ غَضَبَهُ وَوَسِعَت کُلَّ
شَیءٍ نِعمَتُهُ مهر و قهرش را معنی یکست و بصورت فرقی اندک چوب ادیب اگر چه درد
آرد عین درمان است داروی طبیب اگر چه تلخ باشد نغز و شیرین است ÷ چه خوش
گفت آن مرد دارو فروش ÷ شفا بایدت داروی تلخ نوش ÷ این بنده هر چند نادان و ناشناس
باشد چندان ناشکر و ناسپاس نیست که شفا از جفا نداند و کرم از الم نشناسد
کلک الهام سلک شما کار جبرئیل امین داند که هم آیت وعید آرد و هم مژده امید لاجرم

ظاهر در قومش در هر خطّ خطائی از من است و در هر نقطه نکته‌ای بر من ولی چون
پرتو لحظ از پردهٔ لفظ بچهرهٔ معنی افتد هر چه بینی مراحم کریمانه است و مواعظ
حکیمانه أَدَّبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي بحمد الله از وصول این نامهٔ وحی و نسخهٔ الهام
دلهای خاص و عام بیمن همت خسروی چندان قوی گشت که خرمن دشمن را بباد
پرّ کاه نگیرند و عالی بدخواه بیک کف خاک در حساب نیاید نه رنگی از سودا بر
صفحهٔ سویدا ماند نه زنگی از وسواس بر آینهٔ حواس همانا رای اشرف همایون
را با آن عالم بیچون مطابقت بود که تا این معانی نغز بر مجاری لفظ گهربار گذشت
امداد دو دو کرور مقوّی شد و مسلمین داغستان از دیگر باره مجموع و متّفق ساخت
که با عزم راسخ در مقابل هجوم روس ثابت و قائم شوند و ناکسی چند از اهل آق‌بوشه را
که هر یک مشتی وجه نقد گرفته جانب کفر رفته بودند بکلّی از بیخ و بن برانداخته
عبرت دیگران سازند پر معلوم از این معنی بحسرت مألوفست و قوم روس
بدهشت مأنوس غافل از اینکه بخت شاهنشاه روی زمین سدّهای آهنین
در مقابل خصم کشیده است و طرف همّت بر حفظ ملک و دین کشاده بهر سو
رو کنند نیز طالع همایون طالع شود و اختر رایت منحوس منکوس گردد ÷ بکینش
اندر بینی عنا و زحمت و رنج ÷ بمهرش اندر یابی عطا و نعمت و مال ÷ حواله کرد

بدیوان مهر و کینش مگر ÷ خدای قسمت آجال و نامهٔ آمال ÷ دیگر در باب مقرّب
الخاقان میرزا موسی که ضعف نفس و عرض جزئیات و وقوع او را در مواقع معاتبات
برد کتاب از این ضعیف محمول داشته‌اند بر شما خود که از مطالع اخبار و سیر
آگاه و مستحضرید واضح تر خواهد بود که نه این بدعت من آورده‌ام بعالم موسی
عَلَىٰ نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِ السَّلَامُ را در قدیم الایام پیوسته رسم و آئین چنین بود که هر وقت
از حجّت قوم به تنگ می‌آمد بطرزی بر دامن سئوال چنگ میزد که گاهی برق
جلالش میسوخت و گاه پاسخ عنایت می‌شنید عالیجاه میرزا موسی نیز اگر در
حضرت اعلی عرضی کرده و ضربی خورده شاید که از انتساب اسمی باشد نه اکتساب
رسمی بلی امثال او را از زمرهٔ چاکران که بخدمت ثغور مأمورند واجب عینی است
که امر جزئی را سخت کلی گرفته هر چه بینند و شنوند بی تأمّل در معرض آرند و
یک دقیقه مهمل نگذارند رای سلطان را سزد که تائید مهر انور کند ثوابت و سیار را
سخت مختصر گیرد ولی فرقه‌ٔ بندگان را که بخودی خود مانند چراغ عجایز است کجا
جایز باشد که جرم سها را در فروغ بها خرد شمارد و از برق ضعیف در جوّ هوا احتیاط
رواندارد دریای محیط که بر گرد بسیط است هزاران قلزم و عمّان از هر کران
بران ریزد که جزر و مدّی نخیزد و شور و شیرین نیامیزد بل جمله موجها اینجا ساکن

اشاره به میرزا موسی نایب رشت است

سهیل

شود و هر چه شور است شیرین گردد و خلاف آبهای خورد و چشمه‌سار ضعیف
که بفیضی اندک در جوش آیند و بغیضی جزئی خاموش کاتاری و مکدّر شوند گاه
صاف و منوّر ÷ شاه بحر ژرف و جمله آب خورد ÷ جمله را از شاه باید مایه برد ÷ روالسلام

سواد ملفوف فرمان همایون است که از جانب خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه
قاجار به میرزا ابوالقاسم قایم مقام بولیعهد دولت قاهره نایب السلطنه
عباس میرزا طاب الله ثراه نوشته‌اند و خود حامل ملفوف فرمان بوده و این ملفوف
در سنه ۱۲۴۳ هجری که سال مصالحه روسیه بوده مرقوم شده و قایم مقام
از جانب ولیعهد بجهت مطالبهٔ کرورات وجه مصالحه بطهران آمده بود

نایب السلطنه بداند که مقرّب الخاقان قایم مقام را که بدربار همایون فرستاده بود
وارد و از مطالب مصحوب او استحضار حاصل آمد عرضها را کرد و عذرها را خواست
و چون باز ابواب رحمت کریمانه باز بود بسمع قبول اصغا شد و بعز اجابت مقرون
گشت فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَعَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ مقدار
فضل و رأفت خدیوانه را خاصّه در بارهٔ آن فرزند از اینجا باید قیاس کرد که بعد از
آنچه این دو سال در آنحدود حادث شد باز مطالبهٔ عطایاست که پی در پی از
خزاین ربّ باکرورات ستّه در مرورات خمسه خواهد بود و اینک تا عشر اوّل

رجب بروجه یقین بشهر قزوین خواهد رسید کرم بین و لطف خداوندگار خبط
و خطائی چنان را که بذل و عطائی چنین پاداش باشد خدا داند و بس که اگر مایهٔ مدّت
جزئی بنظر میرسید پایهٔ نعمتهای کلّی تا کجا منتهی میشد وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا
بالجمله مبلغ پنج کرور از آن بابت بصیغهٔ انعام است و یک کرور برسم مساعده و لهم
تا آن فرزند را بدتولی نزد مردمان غریب و بدنامی در ولایتهای بعید و قریب روی
ندهد وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ علاوه بر آن خیل و سپاهی که برای
تدمیر اعادی و تعمیر خرابی آن فرزند در همین دار الخلافه مجتمع شده‌اند هر روزه
بروجه استمرار زاید بر ده هزار تومان نقد با کمال ضبط و تدقیق صرف جیره و علیق
آنهاست و معلوم است معادل پنجاه هزار پیاده و سواره که از ممالک عراق و اقصی
بلاد خراسان و دشت قپچاق احضار بشود در این فصل زمستان که خلاف عادت
سپاه کشی ایران است وجه بالاپوش و مواجب و سایر خرجهای واجب آنها بر دو هم
کمتر از نفری صد تومان و صد و پنجاه تومان نخواهد شد سوای دو کرور علیحده
که برای تدارک بیوتات و مخارج و انعامات اتفاقیهٔ این سفر تحویل و بامانت معتمد الدوله
تفویض فرموده‌ایم و سوای دو کرور بقایا و مالیات امساله که بواسطهٔ انقلابات این
دو ساله بعضی تخفیف شده و بعضی تکلیف نشده بالتمام باقی و محلّ و موقوف له

یصل میباشد اینها همه را اگر حساب کنی نقصان دخل ما و توفیر خرج دیوان اعلی درین
طرف تا فلان که علی الحواله از بیست کرور گذشته است و حال آنکه اغلب مصارف
که سابقاً از مداخل آنطرف میگذشت از قبیل مواجب سربازان همدان و غیره و وجه
معاش سالیانه سالیانه و شروانی و غیرها حتی ماکول و ملبوس متعلقان آنفرزند
و سایر ما بالفعل از وجوه خاصه سرکار اقدس میگذرد و بس معهذا اندک انصاف
ضرور است که همین قدر تحمل و تحمیل بس هست یا باز هم دنباله خواهد داشت
بلی چندی قبل بر این که سیف الملوک میرزا طلای مسکوک خزانهٔ عامره را هشتاد
کرور میگفت شاید که در خزانهٔ خاطر آنفرزند باقی باشد شایستهٔ شان و شوکت
ما نیست که بگوئیم نداریم و هیچ حرفی بزبان بیاریم چرا که منعم هر نعمت و وهاب
بیمنت عم جوده و عز وجوده دستگاه ما را بالاتر از هر دست و هستی ما را افزونتر
از هر هست خواسته است قد جعلها ربی حقا و قد احسن بی پس با وصف آن اظهار
نیستی کردن و عذر تنگدستی آوردن العیاذ بالله نوعی از کفران نعمت و انکار رحمت
خواهد بود تشکر الله راجیا مستزیدا ÷ انما الشکر موجب لازدیاد ÷ فانی کنا تراها و
ایدٍ فوق ایدی الوری فوق الایادی ÷ اما اگر آن فرزند را شرفیابی آستانه اعلی انشاء الله
تعالی مرزوق شود بچشم عبرت خواهد دید که چگونه یکبار اکثرها پراکنده گشته

واندوخته‌ها

و اندوخته‌ها انداخته شده خدا آگاه تر است که اینها همه را بپاس خاطر آنفرزند
و آنکه آواره و بی‌سامان و مورد طعن و توبیخ اخوان و اعوان و در حبالهٔ نسوان
نشود متحمل شده‌ایم آنچه داشتیم در راه تربیت و مرحمت آنفرزند گذاشتیم و غیر از آنهم
بعد از آنکه بفضل الله تعالی ممالک آذربایجان تخلیه شد و آن فرزند دوباره استقرار
و استقلالی در آنجا حاصل کرد خدمتی در ازای این همه نعمتها تقدیم خواهد نمود از
قبیل استرضای مردم و استعداد لشکر و تحصیل دعای خیر و حسن سلوک با دولتهای
همسایه که برخلاف سابق مایهٔ حصول نام نیک دولت باشد و خلاف دستور
العمل اولیای این حضرت نباشد یا باز از یکطرف بحرف هر بیمایه بنای بهم زدن با هم
همسایه خواهد بود و از یکطرف حاجی آقا و حیدر علیخان خواهد بود و جان و مال
مردم آذربایجان و هر طرف فراشی و پیشخدمتی بحکومت و لایتی و ظلم رعیتی خواهند
پرداخت تا عاقبت بجائی رسد که این بار دیدیم و رسید ÷ حکومت بدست کسانی
خطاست ÷ که از دستشان دستها بر خداست ÷ سهل است بیا این بار منارا
بر انصاف بگذار قلب خود را صاف کن و با خدای خود راست باش و با پادشاه خود
راست برو و بندگان خدا و رعیتهای پادشاه را که سپردهٔ تو باشد خوب راه ببر
درد عاجز را خود برس حرف عارض را خود بپرس نوکر هرچه امین باشد از آقای نوکر

امین‌تر

امین‌تر نیست چه لازم که رای خود را در رای نوکر و چاکر مستهلک سازی
و خود بالمره عاطل و مستدرک باشی خواه قایم مقام باشد و خواه میرزا محمد
علی و میرزا تقی یا دیگران که همگی آمر و ناهی بودند و جملگی خاطی و ساهی شدند
هرگاه وسعت ظرف شان درخور پاسبانی ملکی و پاسداری خلقی بود خدا آنها را
نوکر و محکوم نمیکرد و پادشاه آنها را والی میساخت این نصایح مشفقانه و
اوامر ملوکانه را وسیلهٔ نجات دارین بدار و بزودی مصلحی را بگذران زیاده
بر این طول مده حکم همان است که کرده‌ایم و پول همین است که داده‌ایم اگر صلح
میجویند حاضر و آماده‌ایم و اگر جنگ میخواهند تا همه جا ایستاده‌ایم کنا سلما لمن
سالم و حربا لمن حاربا اگر کار بجنگ کشید فرزندی شجاع السلطنه با جیوش خراسان
و جنود دار المرز و دار الخلافه حاضرند و محمد تقی میرزا با جمعیت خود در زرند و
سپهدار با سپاه عراق در ساوه و شیخعلی میرزا با سپاه خود و دستجات خمسه
و قراگوزلو و شاهسون در مقدمه بحدود زنجان تعیین شده تا ده هزار سوار
و سرباز همدان و کرمانشاهان و گروس و کردستان و غیره از سمت گروس مامور
است با مداد آن فرزند بیاید هر نوع اجتماعی که از آذربایجان مقدور است هم
آن فرزند در فکر باشد و در آن حدود مشغول جدال و جهاد شود عسی الله ان یاتی بالفتح والسلام

نامهٔ شاهنشاهی

نامهٔ شاهنشاهی بامپراطور اعظم بعد از گذشتن خون ایلچی بانطور که خواهش کرده بودند

اول دفتر بنام ایزد دانا صانع پروردگار و حی توانا وجودی بی مثل و مانند مبرا
از چون و چند که عادل عالم است و قاهر هر ظالم پاداش هر نیک و بد را اندازه و حد
نهاده بحکمت بالغهٔ خود بدکاران را از زجر و عذاب کند و نیکوکاران را اجر و ثواب بخشد
و درود نامعدود بر روان پیغمبران راست کار و پیشوایان فرخنده کردار باد و بعد
بر رای حقایق نمای پادشاه ذیجاه انصاف کیش عدالت اندیش تاجدار بازیب و فر
شهریار بحر و بر برادر والاگهر خجسته اختر امپراطور ممالک روسیه و مضافات
که دولتش با جاه و خطر است و رایتش با فتح و ظفر مخفی و مستور نماناد که ایلچی آن دولت
در پای تخت این دولت باقتضای حوادث دهر و غوغای کسان او با جهال شهر آسیبی
رسید که تدبیر و تدارک آن بر ذمهٔ کارگذاران این دوست واقعی واجب و لازم افتاد
لهذا اولا برای تمهید مقدمات عذرخواهی و پاس شوکت و احترام آن برادر گرامی
فرزند ارجمند خود خسرو میرزا را بپای تخت دولت بهیهٔ روسیه فرستاد حقیقت
ناگاهی این حادثه و ناآگاهی امنای این دولت را در طی نامه صادقانه مرقوم و معلوم

داشتیم

داشتیم وثانیاً نظر بکمال یکانکی واتفاق که مابین این دو حضرت آسمان رفعت هست
انتقام ایلچی مزبور را بر ذمت سلطنت خود ثابت دانسته هر کرا از اهالی و سکان
دار الخلافه که آن میرفت که در این کار زشت و کردار ناسزا اندک مدخلیتی تواند
داشت باندازه واستحقاق مورد سیاست و حد واخراج بلد نمودیم حتی داروغه
شهر و کدخدای محله را نیز بهمین جرم که چرا دیر خبردار شده وقبل از وقوع این حادثه
ضابطه شهر و محله را محکم نداشته اند عزل و تنبیه و ترجمان کردیم بالاتر از اینها
همه پاداش و سزائی بود که نسبت بعالیجناب میرزا مسیح وارد آمد با مرتبه اجتهاد
در دین اسلام واقتدا واقتدائی که زمره خواص و عوام باو داشتند بواسطه اجتماعی
که مردم شهر هنکام حدوث غائله ایلچی در دائره او کرده بودند کذشت واغماض را
نظر باتحاد دولتین شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیع و توسط هیچ واسطه
در حق او مقبول نیفتاد پس چون اعلام این کذارش بآن برادر نیکو سیر لازم بود بتحریر
این نامه دوستی علامه پرداخته اعلام تفاصیل اوضاع را بفرزند مؤید موفق
نایب السلطنه عباس میرزا محول داشتیم امید از درکاه پروردکار داریم که دمبدم
مراتب وداد این دو دولت ابدیت بنیاد در ترقی وازدیاد باشد ورو ابط دوستی
و یکانکی حضرتین پیوسته بآمد شد رسل و رسایل متاکد و متضاعف کردد

وَالعَاقِبَةُ بِالعَافِیَة تحریراً فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۴۵

رقم ولیعهد مرحوم بنواب خسرو میرزا نوشته

خجسته فرزند مسعود خسرو میرزا بداند که از قراریکه بر ما ثابت و آشکار کردید
آن فرزند در باب تبدیل امبور کرحرفی باجناب فرمانفرمای کرجستان در میان آورده
وحال آنکه ما در این باب مطلقا واصلا فرمایشی بانفرزند نکرده بودیم و داهی نداشت
که از او اظهار نارضامندی نمائیم چراکه او چندین سال در ملک ما بود و هرکز جز خیر
خواهی دولتین و مزید اتحاد بین الحضرتین از او دیده وشنیده نشد وشک نیست
که هرکاه کزینباید وقف بود این خجالت و بدنامی بدولت قاهره ایران میرسید جواب
این رقیمه را باید بزودی عرض داشت نماید تا بدانیم آن فرزند در این خصوص
چه کفته و بتجویز واستصواب امیر نظام حرفی زده یا بی اطلاع او دیکر البته از
خاطر آن فرزند کرامی محو نشده که دستور العمل ما باو همین یک کلمه بود که از سخن
وصلاح امیر نظام بیرون نرود وسخن احدی را جز او نپذیرد وهرچه بصوابدید
او بکوید و بکند هیچ راه بحث بر آنفرزند نیست و در مراجعت از این سفر انشاء الله
تعالی بمزید توجهات ما محسود تمامی امثال واقران و ممتاز از عاظم و فرمانروایان
ممالک ایران خواهد شد وهرچه خودسر بکوید و بکند اکرهمه بر وفق صواب

باشد و مایه انجام خدمات افزون از حساب کردد باز مقبول ما نیست بل مردود
است چراکه تخلف از امر و فرمان کرده و تجاوز از دستور العمل نموده که بدترین
کناهان است آنفرزند بمزید مدرک وکیاست مورد کمال وثوق واعتماد ماست
امّا یکنوع خودسری و خودپسندی در او سراغ داریم که بخصوصه در این سفر
از این جهة بسیار مشوشیم شهر صفر ۱۲۴۵

سواد رقم نوّاب نایب السلطنه بکراف نیکولویچ نوشته

جناب معالی نصاب نیکوخواه بلااشتباه صاحب جمیع حمایلات دولت بهیّه روسیه
جنرال انشف غراف پسکویچ را با علامات مشفقانه مخصوص میداریم ذریعه آداب
ودیعه آنجناب رسید رفتن فرزندی خسرو میرزا را بپطرزبورغ که صلاح دانسته است
چون ما آنجناب را در جمیع مهام دایره بین الدولتین امین کرده ایم واعتماد داریم بسیار
بسیار پسندیدیم وامیدواریم که آنچه در رفتن ما خود منظور و مقصود بود چون پای
توسط آنجناب در میان است انشاء الله تعالی در رفتن فرزندی بعمل آید ونتایج خیر
وخوب شود که عمده آن استرضای خاطر نصفت اقتضای اعلیحضرت عم اکرم تاجدار امپراطور
اعظم افخم میباشد وهمه مقاصد و مطالب بعد از فضل خدا بحصول این استرضا
انجام واتمام می یابد در باب غائله اتفاقیه که از حوادث روزکار رخ نمود و مایه

حاصل ۷

تأسف دولت قاهره ایران بود بسیار خورسند شدیم که آنجناب این کار را بعد از
ورود فرزندی بتفلیس کذرانده عریضه خالصانه بدربار سلطنت مدار
شاهنشاه اجل اعظم خَلَّدَ اللهُ مُلْکَهُ وَسُلْطَانَهُ انفاد داشته است واکرچه
در عریضه مزبوره دو تکلیف از جانب دولت بهیّه روسیه نموده لیکن در حقیقت
ونفس الامر آن دو تکلیف در حکم واحدند چراکه عمده اسباب دفع این غائله همین است
که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه ممالک ایران فرزند خود را برای معذرت خواهی
وتقریر مراتب بیکناهی امنای این دولت وناکاهی این قضیّه بحضرت شامل رحمت
امپراطور اعظم افخم کل ممالک روسیه فرستاد وشایان وشوکت پادشاه والا
جاه صاحب قدرت چنان است که بعد از آنکه از اینطرف باین سیاق عذر خواست
بعمل آید از آنطرف بهرجهة از جهات عفو وکذشت شاهانه شامل شود لکن
مَعَ هٰذِهِ المَرَاتِب معلوم است که امنای این دولت برای دفع بدنامی و حفظ نظام
مملکت آنچه لازمه اهتمام است در تعزیر و تأدیب مرتکب مفسد بعمل خواهند
آورد و یکی در باب ماموریت عالیجاه جنرال اَدُّ القرُّوکی که بحسن اخلاق وفرط
اخلاص مرغوب و معروفست وفرستادن توپهای عباسیه زایدُ الوصف از
آنجناب خوشنود هستیم واز تعارف و مهربانی که نسبت بفرزندی وهمراهان او

نموده کمال رضامندی داریم انشاء الله عن قریب منتظر وصول اخبار شمول عواطف
والطاف اعلیحضرت امپراطور درباره او میباشیم دوازده عراده توپ ارمغان
اعلیحضرت معظم الیهم البته در اقرب زمان بوفور اهتمامات آنجناب خواهد رسید
بلکه امید عاطفتهای کلی در حق خود داریم که بر همه عالم ظاهر شود خصوصا در
حضرت بلند مرتبت شاهنشاه جمجاه ایران روحنا فداه ازاین رهگذر سربلندی
و روسفیدی کامل بفضل الله تعالی حاصل نمائیم والعاقبة بالعافیة والسلام

نامهٔ پادشاه عالم پناه بحضرت امپراطور اعظم بعد از ورود دولقاروکی یا دالغوروکی

سپاس و ستایش خداوندی را سزاست که بواسطهٔ ارسال رسل و ابلاغ کتب بر
وفق رفق و سیاق وفاق دلهای رمیده را آرمیده ساخت و امور پریشان را بانتظام
بازآورد و درود نامعدود نیز بر روان رسولان راستکار و امینان حضرت
کردگار که از جانب جناب قدس رفع وحشت از عالم امکان کنند و خاطرهای
آگاه را از خطرات اشتباه برآورند و بعد بر آئینهٔ ضمیر آفتاب نظیر پادشاه
والاجاه مظفر سپاه ممالک پناه برادر معظم مکرم نیکوئی نیکخواه برگزیدهٔ
حضرت آله واسطهٔ عقد مودت و مصافات امپراطور تمامی ممالک روس و

مصافات که رای صایب رزینش بر خیر و شر قاهر و قادر است و حکم محکم متینش
در بحر و بر ساری و سایر و ملک واسع فسیحش از هر جهة مصون و مامون و
تخت عالی رفیعش انباز طارم گردون مرتسم و منقش میداریم که نامهٔ مهر
علامهٔ دوستانه پادشاهانه که مصحوب ایلچی مختار آندولت در خوشترین اوقات
زیبا انجمن وصول گشت و مژدهٔ سلامتی وجود آن دوست یگانه و ظهور محبتها
و مودتهای بیدرانه خاطر آرزومند را خرم و خورسند ساخت و چون مدتی
بود که مقتضیات قدر و قضا درمیان مقصود و دلها حایل بود و راه آمد شد
رسل و رسایل از حوادث زمان و شوائب دوران مسدود وصول نامه ز نو
و حصول اتحاد تازه و ارتباط بی اندازه چندان موجب مزید شادمانی و کامرانی
گردید که زمانه حسد برد و ستاره چشم بد زد و بپایان آنهمه شیرینی شادکامی
و عشرت بتلخیهای اندیشه و حیرت رسید چراکه میرزا گریبایدوف از جانب آندولت
بمرتبهٔ پایهٔ سفارت و رسالت داشت و مهمان عزیز ارجمند این دولت بود باین
سبب پاس اعزاز و اکرام او را چندان میداشتیم و حفظ و حراست او را آنقدر لازم
میشمردیم که نسبت بهیچ رسول و سفیر اینطور سلوک و رفتار نشده بود غافل
ازانیکه اقتضای تقدیر برخلاف اندیشه و تدبیر است و حادثهٔ چنان که تذکر آن

خاطر مهر مظاهر ما را بغایت منقبض و ملول میسازد ناگاه و بیخبر روی خواهد داد
بر عالم السرائر واضح و ظاهر است که ازاین غائله ناگزیر تا چه حد تاسف و تاثر داشتیم
و هیچ راه تسلی و تسکین نجوئیم جز اینکه حسن عهد و صفای وجدان آن پادشاه
والاجاه صیقل غبار اشتباه است و البته دریافت کرده اند که حدوث اینگونه
امور از مردم هوشمند دانا دور است چه جای آنکه العیاذ بالله امثال این
شبهه در حق ارکان دولتهای قویم و اعیان مملکتهای عظیم برود و آنگاه با وصف
آن تجدید عهد که مابین دو دولت جاوید مهد شده بود و آنهمه خوشوقتی
و شادمانی که ازاین دوستی و مهربانی داشتیم بلی هرچند مبدا و منشا این
حادثه جز مشاجرهٔ چند نفر کسان ایلچی با چند نفر اوباش بازاری نبود و وقوع
اتفاقی افتاد که مجال هیچ چاره و تدبیر نشد ولکن علی ای وجه کان ارکان این
دولت از نواب آن اعلیحضرت نوع خجلتی هست که غبار آن را جز باب معذرت
خواهی نمیتوان شست و برای انجام این کار و شستن این غبار هیچ تدبیر
خوشتر ازاین بنظر نیامد که فرزند گرامی خود امیرزاده خسرو میرزا را با عالیجاه
مقرب الخاقان امیر مختار عساکر نظام ما محمد خان که از معتمدان دربار این دولت است
بحضرت آن پادشاه معظم و برادر مکرم مفخم روانه سازیم و بتحریر این معذرت

نامه راست ختامه پردازیم دیگر اختیار رد و قبول موقوف باقتضای رای ملک آرای آن ذات
بزرگوار است * بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت * بشرط آنکه نگوئیم ازآنچه
رفت حکایت * ایام خجسته فرجام بکام باد والسلام

کاغذ نواب نایب السلطنه بامپراطور اعظم که باید نواب خسرو میرزا برساند

خداوند را ستایش کنیم و نیایش نمائیم که عفوش خطاپوش است و لطفش معذرت
نیوش و مهرش از قهرش بیش و فضلش از عدل بیش وازآن پس مخصوصان
جناب قرب و محرمان حرم قدس او را که وجود ذیجودشان موجب صلاح امم است
و موجب اصلاح عالم و بعد بر پیشگاه حضور التفات ظهور پادشاه والاجاه
قوی شوکت قویم قدرت قدیم دولت عم اکرم امجد افخم امپراطور خجسته طور مبجل
معظم معروض و مکشوف میدارد که فرزند گرامی ما خسرو میرزا بحکم محکم اعلیحضرت
شاهنشاه والاجاه ممالک پناه روحنا فداه برای تقدیم معذرت خواهی بحضرت
بلند و بارگاه ارجمند آن دولت مامور است و سبب انتخاب او برای این خدمت هم این
است که شمول الطاف و مراحم امپراطوری درباره ما بر پیشگاه خاطر مبارک شاهنشاه
مخفی و مستور نیست مدتی بود که ما خود تمنای دریافت حضور آن پادشاه ذیجاه را

در خاطر اخلاص ذخایر داشتیم واکنون که خود باین تمنا نرسیدیم خورسندی که

داریم از همین است که این نعمت و شرف بفرزند نیکبخت ما خواهد رسید پس هیچ

لازم نمیدانیم که از فرزند خود سفارشی عرض کنیم یا از مکارم امپراطور اعظم اکرم

درخواست نمائیم که در مقاصد او نوعی بذل توجه فرمایند که موجب سرافکندگی

ما در آستان شاهنشاهی نشود بل باعث سرافرازی ما در این دولت و این مملکت

گردد چرا که در اوقات ضرورت و حاجت مکرر آزموده ایم که اشفاق باطنی آن اعلیحضرت

با نجاح مقاصد قلبی ما متوجه شده و بی آنکه عرض حاجتی نمائیم توجهات ملوکانه در

حق ما مبذول آمده است معهذا شایسته آن است که بعد از فضل خدا بالمره تفویض

اختیار با منات آن دربار کنیم و مطلقا در هیچ مطلب عرض و اظهار نکنیم حتی از فزونی

افسردگی و انبوهی اندوه خود را در حادثه سانحهٔ ایلچی مختار آن دولت بمضامین

ذریعه مصحوب عالیجاه میرزا مسعود محول داشته تحمیل زحمتی بعاکفان حضرت

از تجدید عذر خجلت نکردیم چرا که صفای قلب و خلوص ارادت ما امری نیست

که تا حال بر رای حقایق آگاه آن پادشاه والاجاه در پرده اشتباه مانده باشد و شک

نیست که چندان که بر اتحاد و اتفاق عم و پدر بخواست خداوند داد که افزاید برای

ما عین مأمول دلخواه است و خلاف آن العیاذ بالله مایه کدورت و اکراه دیگر امیر

کبیر عساکر نظام این مملکت محمد خان از معتمدین دربار این دولت و محرمان خاص

ما خود میباشد توقع داریم که در مهام دایرهٔ بین الدولتین بنوعی که از اینطرف

مأذون است از آنجانب سنی الجوانب نیز رخصت عرض یابد و هر گونه فرمایش

که نسبت باین دولت باشد بی ملاحظه مغایرت باو مقرر دارند ایام سلطنت فرجام

بکام بادو السلام

سواد رقعی است که در حالت تمدن نواب مستطاب نایب السلطنه در حکومت کرمانشاهان بنواب محمد حسین میرزا الملقب بحشمت الدوله ولد ارشد و اکبر مرحوم شاهزاده طاب الله ثراه مرحمت کرده اند و قرب بخط حق قایم مقامی بود

حکم والا شد آنکه چون انظار فضل و رحمت الهی نسبت بوجود مسعود ما نا متناهی بود

امداد لطف و رحمت شاهنشاه بلند پایگاه خسرو ممالک عالم زیور نسل آدم قهرمان ماء

و طین آفتاب زمان و زمین خلد الله ملکه و سلطانه درباره ما از حد نصاب افزون

شد و از حصر و حساب بیرون فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا

الله پس بشکر این موهبت سبحانی و مکرمت سلطانی پایهٔ اعتلائی چند در مدارج

اوضاع و احوال ما ترقی و تصاعد یافت که زبان از شکر آن قاصر است و بیان از

ذکر آن عاجز وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لا تُحْصُوهَا از آنجمله بعد از آنکه از طرف اشرف

همیون مهم خطیر پاسداری ثغور آذربایجان بعهدهٔ اهتمام ما رجوع شد و بمیز

توجه و التفات روز افزون نظامی درخور وسع و قدرت یافت چند ولایت

دیگر از ممالک عراق ضمیمهٔ ایالت و تتمهٔ جلالت ما گردید که یکی از آنها دارالدوله

کرمانشاهان بود و چون ولایت مزبور موطن اولاد و اعقاب شاهزادهٔ مغفور انار

الله حلل النور و مجمع معاشر ایلات و احشام و سرحد عراقین اعراب و اعجام است

وظیفه رسم چاکری و خدمتگذاری ما آن شد که مزید جهد و اهتمام در مراتب

انضباط و انتظام آنجا مبذول داریم و نظر توجه و التفات بر تربیت اخلاف عظام

برادر رضوان مقام گماریم که جملگی با فرزندان گرامی ما خود بی تفاوت و فرق

اختر یک برج و گوهر یک درج و فرع یک اصل و نور یک شمسند بناء علی ذلک الکرایب

اصلح و انسب چنان بود که مرزبانی آن ممالک و پاسداری آن ثغور را از جانب سنی

الجوانب خود بیکی از اولاد برادر مغفور مبرور مفوض و موکول سازیم تا بنحویکه

اولیای دولت قاهرهٔ زاهرهٔ شاهنشاهی از رهگذر تفویض ما آسوده خاطرند

خدام اعتاب مستطاب ما نیز بواسطه تفویض باو مطمئن القلب و فارغ البال باشند

بالجمله فرزند اسعد امجد بیهمال نهال وحده دولت و اقبال محمد حسین میرزا

ختم الله عواقب اموره بالخیر و حفظه عن کل ضیم و ضیر که از سایر اعقاب برادر

غفران مآب اکبر سنا و اخضر غصنا و اصلب عودا و اعز وجودا بود برای

تقلد این امر و حراست آن ثغر انتخاب نموده بمرزبانی آن ولایت و صاحب اختیاری

ایلات و رعیت مخصوص داشتیم که بنحویکه شاید و باید در پرستاری اخوان خود و

سایر عیالات و اطفال که در دارالدوله میباشند سعی بلیغ و کوشش کافی بعمل آرد

و سرحدات عراقین را بر وفق عهود و شروط دولتین علیتین اسلام ضابط

و نظام داده جمع عشایر و عساکر کند و حفظ اصاغر و اکابر نماید ایالت را تابع

عدالت سازد و رعیت را مورد رعایت دارد و لکن احب الامور الیه اوسطها

فی الحق و اعمها فی العدل و اجمعها لرضاء الرعیة و اکملها لمصالح الجندیة

مقرر آنکه فرزندان عظام و امرای کرام و وزرای جلیل الاحتشام و عموم سرحد

داران جانبین و رؤساء و اکابر و رعایا و عشایر فرزند ارشد کامکار را

صاحب اختیار کرمانشاه و سرحددار عراقین دانند و قول و فعل او را داخلی

و خارجی آنحدود و ثغور معتبر شمارند و در عهده شناسند حرره فی شهر جمادی الاولی ۱۲۴۵

سواد رقمی است که نواب مستطاب نایب السلطنه بعد از ورود بیزد بخط قایم مقام بعالیجاه مقرب

و الضیم الظلم جمع ضیوم ق — ضاره الامر یضوره و یضیره ضورا و ضیرا ضره ق

الخاقان محمد خان امیر نظام ریش سفید آذربایجان نوشته است

مقرب الخاقان امیر نظام بداند که تحریرات مرسلهٔ آنعالیجاه بنظر رسید بحمد الله تعالی
از کار یزد آسوده شدیم اخوی شجاع السلطنه از رفتار خود نادم شد و نصر الله خان را
دلجوئی کرده بعذرخواهی فرستاد و رفت و عبد الرضا خان و فضلا و جمع شرفا
و وضیع دار العباده طوری باستقبال شتافتند و دعاگوئی کردند و خوشنود و
مشعوف شدند که فوق بر آن متصور نیست سلیمان خان سرتیپ را با هزار نفر
سرباز مامور بمحافظت قلعه کردیم و توپخانه و قورخانه و جبه خانه را که در نارین
قلعه بود کلا باو سپردیم و راههای قوافل تجار را که از فارس و عراق و خراسان
بیزد می‌آمد و سالهاست نا امن و مغشوش بود همه را سواره و سرباز و تفنگچی
ولایتی تعیین فرمودیم و فراریهای رعایا را استمالت دادیم فوج فوج در زیر سایهٔ
همایون شاهنشاهی بر میگردند و عمارات ویران و اراضی بایر است که بعدل
و انصاف ظل الله روحنا فداه آباد و دایر میشود فَانْظُرْ اِلیٰ آثارِ رَحْمَةِ اللّٰهِ کَیْفَ یُحْیِی
الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا اولاد و اعقاب مرحوم تقی خان که متجاوز از هفتصد نفر ذکور و
اناث صغیر و کبیر بودند درین دو سه روزه امن و فراغتی یافتند که از کسالت

خوف و تزلزل آن دو سه ساله برآمدند و حمد خدا و شکر شاهنشاه بر ما واجب و لازم
است که بفضل الله تعالی وجود فایض الجود ما موجب این عفو و گذشت خسروانه
گردید اگر صد هزار جان داشته باشیم که در راه خدمت شاهنشاه بدهیم و با
صد هزار زبان ستایش و ثنا بگوئیم باعتقاد ما خدا گواه است که هنوز از یک
زبان خفته باشم نصد شکرش یکی ناگفته باشم این عنایتی که امسال نسبت
بآذربایجان فرمودند و نام آنها را به نیکی در صفحات عراق بر آوردند فوق آن اعانت
بود که در ایام تغلب روس همه خلق آن سرزمین را ازدر خرید کردند و بر عموم
خلق آذربایجان فرض است که حق گذاری کنند و تلافی این نوع عاطفت خدیو را نزد را
بخدمات گوناگون و جان نثاریهای صادقانه بعمل آرند و خاطر جمع دارند که هر
که نیت بنده در درگاه خدا و عقیدت فر کرد در خدمت پادشاه صاف و صادق
باشد ؛ بهر سو رو کند اقبال و بخت است سخن و دریغ نیست همچنانکه این
سفر را بصفای نیت و شوق خدمت شاهنشاه روحنا فداه کردند و دیدند
که اقتضای فصل زمستان اعتدال موسم بهار شد و پس از قحط و غلای
راهها و درنج و بلای منزلها بهیچ جا آسیب و ضرری نرسید و یکنفر بیمار
نشد و فوت و موتی اتفاق نیفتاد و جاهائیکه بهر رو نده و آینده بسیار بد

و ناخوش میگذشت بیمن اقبال شاهنشاه روحنا فداه بر این خیل و حشم بسیار
خوب و خوش گذشت اینها همه از صدق و خلوص ترکانهٔ خلق آذربایجان است
که در خدمتگذاری شاهنشاه والاجاه خودداری ندارند و هر نوکر که این طور
خالص و صادق باشد لاشک فضل خدا و رأفت شاهنشاه همه جا و در هر حال
با او خواهد بود چگونه شکر این نعمت گذاریم که سه سال قبل از این سپاه خراسان
بامداد آذربایجان مامور بود و حاجت نیفتاد و امسال سپاه آذربایجان برفع
خودسریهای خراسان مأمور است و اینگونه تفوق و زبردستی که برای مردم این
ولایت بهم رسیده از این رهگذر است که در بندگی آستان شاهنشاهی
زیاد کوشیده اند و الا در واقع و نفس الامر نه شقاقی و شاهسون از افغان و
اوزبک رشادت و ایلیت بیشترند نه ارومی و خوی از قندهار و خوارزم
بهتر است باید بعد از وصول این ملفوفه هرچه از توپهای فرمایشی سابق راه
نیفتاده باشد و هرچه از فوجهای سرباز که خواسته بودیم و هنوز در ولایتند
با سوارهائی که با یکی از فرزندان بایست بیاید در کمال شوق و ذوق و آراستگی
و استعداد روانه شوند و اخوی ملک قاسم میرزا و فرزندی محمد حسین میرزا
و هر یک از سایر فرزندان که از پذیرفتن نصایح آنعالیجاه و حکومت فریدون میرزا

در آذربایجان عار و انکاری داشته باشند یا با همین قشون بهار روانه شوند
و باردوی ما بیایند یا بی تأمل روانه نزد برادر کامکار ظل السلطان باشند
و مخارج آنها را ماه بماه آنعالیجاه برساند و کسانی در آن ولایت بمانند که آنعالیجاه
خاطر جمع شوند که ابداً از نصایح آنعالیجاه تخلف نمی کنند و بفرزندی فریدون
میرزا تمکین مینمایند و اگر اینطور باشد محال است که در سفرهای طولانی ما
کار آن ولایت بگذرد درین باب هر نوع اعانتی که لازم است برادر کامکار ظل
السلطان و ارجمندی آصف الدوله بآنعالیجاه خواهند کرد انشاء الله تعالی

شهر شوال المکرم سنه ۱۲۴۶

عریضه ایست که سرکار نایب السلطنة العلیه سال اول ورود خراسان قبل از فتح امیر آباد و قوچان و سرخس بخاکپای خاقان مرحوم نوشته و از منشآت قایم مقام است

۲ غیره

قربان خاکپای مبارکت شوم فرمان واجب الاذعان مانند وحی آسمانی نازل گردید
و فرق غلام فدوی را باوج فرقدین رسانید مضامین قضا آئین آن که مشعر بر
تعیین افواج سپاه بود بر مراتب امیدواری دولتخواهان و بیم بدسگالان افزود حق
سبحانه و تعالی سایهٔ آفتاب خسروانه را بر مفارق جهانیان پاینده بدارد و پرتو

لطف و شعلهٔ قهر خدام درگاه آسمان جاه را بر مطیع و عاصی سوزنده تر و فروزنده تر کرده‌اند شعر اَنتَ الَّذی تَنزِلُ الاَقدارُ مَنزِلَها ÷ وَتَنقُلُ الدَّهرَ مِن حالٍ اِلی حالِ وَما رَدَدتَ مَدی طَرفٍ اِلی اَحَدٍ ÷ اِلّا قَضَیتَ بِآجالٍ وَآمالِ ÷ استفساری از کذارش احوال این فدوی و اوضاع این ولایت شده بود شکر خدا و سایهٔ خدا اولا بر این غلام واجب است که با همه ناقابلی مورد صدور خطاب و رجوع امور کشته و ثانیا بر کتایب سپاه لازم است که بخت ارای دیهیم و تخت هر طرف مامور ند منصور ند و ثالثا بر عموم رعایا متحتم است که در ظل و پناه حضرت ظل الله هر جا هستند مصون و مأمون اند ÷ ملک مصون است و حصن ملک حصین است ÷ منت دا فرخدا یرا که چنین است ÷ هرات و بخارا و خوارزم هر سه در شش در اضطراب ند که تا کجا بحکم همیون عزم شود و شعلهٔ رزم خیزد تکه و سالور و ساروق هر سه در چار موج اضطراب ند که تا چه وقت بقهر و قسر از عاج شوند یا جیب و اسیر تاراج توبت بجنورد و خبوشان هر سه در پنجهٔ اقتدار ند و کَباسِطِ کَفَّیهِ اِلَی المآءِ لِیَبلُغَ فاهُ رفتار دارند وَاِذا اَرادَ اللهُ شَیئاً هَیّأَ اَسبابَهُ اکر ارادهٔ ازلی تعلق بتائید دولت همیون نداشت سه دولت روس و انکلیس و عثمانی با اسلوب صلح دولت خاقانی اینطور طالب ما یل نمیکرد که بیکبار از سه سرحد عظیم بهیچ جه

اندیشه و بیم نماند و تمامی عساکر شاهنشاهی فارغ و بیکار بمانند و بدل و اسپی و نکرانی بکار اینطرف پردازند هیچ عقلی باور نمیکرد که سپاه شاهنشاه روح العالمین فداه این زمستان را با این غلا و قحط و وفور برف بیهار برسانند و حال آنکه همه یکسال و نیم سفر کشیده و از وضع و تدارک افتاده فاقد یک فلس بودند و نرخ جنس در دو من یکریال کو یابود و هیچ جا پیدا نبود همه بدخواهان خارجی داخلی باین امید نشسته بودند که از بی معاش پریشان شویم ناکاه فضل و کرم الهی و بخت و اقبال شاهنشاهی امداد کرد و در حالتی که هیچ چیز نداشتیم انبارها مملو از همه چیز در شهر و اراک ترشیز بدست آمد فَانظُر اِلی آثارِ رَحمَتِ اللهِ کَیفَ یُحیِی الاَرضَ بَعدَ مَوتِها دلهای همکنان بامداد طالع خسروی خورسند و قوی کشت و بر عارف و عامی و طایع و طاغی بعلم یقین رسید که دعای ملهوفین اینحدود مستجاب شده و خداوند عزیز قهار دفع اشرار این سرزمین را به تیغ شاهنشاه دنیا و دین مقرر داشته ÷ قضای آسمان است این و دیکرکون نخواهد شد ÷ مقرر فرموده بودند که غلام فدوی فوج شاهنشاهی را بیکار نکذارد تصدق کردم بعد از آنکه این جان نثار در محروسهٔ اصفهان از رکاب مبارک رخصت یافت سپاهی که همراه فدوی بودند و جمعیتی که از یزد و کرمان

ابوابجمع فرموده‌اند همواره یا مراحل بعیده را با پای خود پیاده پیموده‌اند یا در محاصرهٔ قلاع و محاربه و نزاع بسر برده با وجود سردی هوا و شدت برف و سرما شب و روز در چادر و در صحرا زیسته و در تنک عیشی صابر و در جنکجوئی ثابت بوده تا حال اتفاق نیفتاده که بیکار باشند حالا منتظر برخاستن برف و نیز رُستن کیاهند که انشاء الله تعالی تا هنکام رسیدن عساکر کلیه از عراق با آذربایجان باز در اینجا بیکار نباشند و بعون الهی و طالع شاهنشاهی بهر سمت که مناسب افتد دست باز و بازوی کشایند ÷ تا چه کند قوت بازوی شاه عسَی اللهُ اَن یَأتِیَ بِالفَتحِ اَو اَمرٍ مِن عِندِهِ ایام سلطنت شاهنشاهی بکام باد

عریضهٔ ولیعهد مرحوم که بعد از فتح قوچان بخاکپای خاقان مغفور نوشته است

عرضه داشت کمترین غلام جان نثار عباس ناچار بموقف بار یافتکان حضور ساطع النور شاهنشاه جمجاه جهان پناه سایهٔ رحمت یزدان مایهٔ رافت سبحان پادشاه عادل باذل شهریار ابرکف دریادل خدیو معدلت پرور داور مرحمت کستر قبله عالم و عالمیان روحی و روح العالمین فداه میرساند که بعد از آنکه غلام

فدوی تکیه بتائید الهی و طالع بیزوال شاهنشاهی کرده از سنکر نادری بمحاصرهٔ خبوشان رفت عالیجاه سهراب خان سرتیپ را با سربازان شقاقی و مراغه و تفنکچیان قاین و نشابوری و جمعی سواره و چند عراده توپ بدروازهٔ مشهد نشاند و خود با بقیه سرباز و سوار و توپخانه بدروازهٔ شیروان نشست و افواج قاهره سرباز را از هر طرف بکندن مارپیچ و بردن نقب و پیش بردن سنکر و پر کردن خندق مامور داشت و غلامزادهٔ درکاه آسمان جاه قهرمان میرزا را بعد از ورود از سبزوار با عالیجاه محمد رضا خان بر سر آنها کماشت از آنطرف عالیجاه سهراب خان بهمدستی موسیو پروسکی مهندس سنکرهای سربازان شقاقی را از سه جا بکنار خندق برد و سنکر سربازان مراغه را سرهنکی عالیجاه حسین پاشای مقدم به ده ذرعی دروازهٔ مشهد رساند و سنکر دیکر بعالیجاهان امیر اسد الله خان خزیمه حاکم قاین و میرزا حسین خان دُرّ دوئی سرکردهٔ نشابوری محول کرد از اینطرف عالیجاهان حاجی قاسم خان سرتیپ فوج خاصه و محمد علی بیک بیات ماکو سرهنک فوج دویم بهمدستی مستر بیک انکلیس و سوی مستر شی سنکرهای خود را از چند جا بخندق رساندند از هر جانب توپها در سنکرها کذاشته شد نقبها بمیان خندق رسید برج و

بدنه یکطرف قلعه بضرب توپهای بزرگ با زمین یکسان شد خمپاره کار را بر محصورین

تنگ کرد و خانهٔ بسیاری خراب شد زیاده از یکهزار و پانصد نفر بزرگ و کوچک

بضرب کلولهٔ خمپاره و توپ در شهر بقتل رسید توپ و شمخالی که داشتند

بی فایده و ثمر شد جمعیتهائیکه چند بار روز و شب بر سنکر عالیجاه سهرابخان

هجوم کردند مغلوب و مقهور برکشتند چنانکه جمعی از آنها خود را از صدمهٔ

سپاه منصور بخندق انداختند جنک از لب خندق و پشت خاکریز بمیان

خندق کشید و سه شب متوالی از غروب آفتاب تا طلوع صبح جنک بود کار

از توپ و تفنک بکارد و نیزه و سنک انجامید مقارن این احوال مرحمتهای شاهنشاه

عالمپناه روحنا و روح العالمین فداه پی در پی ظاهر شد پول و خلعت شاهانه

رسید پیاده و سواره فوج فوج وارد کشت یاس و پریشانی محصورین از

جنک خندق و خرابی دیوار و ضرب کلولهٔ توپ و خمپاره و انباشتن خندق و

بسته شدن دروازه ها باضطراب افتادند و بنای شورش کذاشتند رضاقلیخان

اول عزم فرار کرده چون از هیچ طرف راهی نیافت عالیجاه نجفعلیخان را که پیشتر

از او باردو آمده طوق بندکی بکردن کرفته بود واسطهٔ عفو تقصیر کرده و

خواهش کرد که برای اطمینان او و اهالی شهر که مال و جان خود را عوضهٔ تلف

و شوق و امید وادی
خدمتگذاران زیاده شد
محصورین

نموده بودند فدوی دولت قاهره جناب قایم مقام او را و مردم را آسوده دارد و نزد

این غلام آرد این غلام خواهش او را قبول نکرده آخر الامر رضاقلیخان لابد و ناچار

با هزار تشویش و اضطراب بلباس مبدل از قلعه بیرون آمده خود را بجادر

فدوی دولت قاهره قایم مقام انداخته و او را شفیع خود ساخته و امروز که

جمعه هجدهم ربیع الثانی سنهٔ ۱۲۴۸ است مشارالیه سرافکنده و شرمسار با هزار

عجز و انکسار باتفاق قایم مقام شمشیر بکردن خود را بپای اسب خورشید

رحمتی شاهنشاه روح العالمین فداه انداخت بالفعل و مغلوب و مقهور تمام

و خاسر در اردو هست و برج و بارهٔ شهر سپردهٔ غازیان منصور و شوکت

دولت روزافزون بمیامن اقبال بیزوال اعلیحضرت خسرو بیهمال بر همهٔ دور

و نزدیک خصوصاً افغان و خراسانی که همه آنها حضور دارند آشکار کشت

و برای ابلاغ این خبر عالیجاه مقرب الحضرت محمد طاهرخان روانهٔ آستان همایون

شد و مفصل اوضاع ایام محاصره بعرض او محول کردید غلام فدوی که از جاکری

از جاکران دولت قاهره میباشد و آنچه شده بفضل خدا و امداد بخت بلند

سایهٔ خدا میداند و دامن جان نثاری بکمر زده بهر خدمت که مقرر کردد

جاکرانه معمول خواهد شد الامر الاشرف الاقدس الارفع الاعلی مطاع

سواد رقم ولیعهد رضوان مهد طاب الله ثراه است که بخط قایم مقام بامیرنظام مرحوم صادر شد

مقرب الخاقان محمدخان امیرنظام بداند که مسطورات او مصحوب

محمد صالح بیک چاپار رسید و از کذارش کردستانات اطلاع حاصل شد

حسن تدبیر آنعالیجاه و ضرب شمشیر سرتیپ بر عالمی آشکار کردید و مجال

انکار نماند اما قطع ید بلکه حلقوم میرو قتی خواهد شد که انشاءالله تعالی

کوی بدست آید یا روانددز مفتوح شود و شک نداریم که هرکاه محمدخان

سرتیپ ابهمان حالت در کردستانات بکذاریم و سرباز افشار را احضار

رکاب نکنیم این دو مطلب مع شیء زاید بعمل خواهد آمد اما همانا فرض تر

زین کار داریم خراسان را بحمدالله طوری از خودسر و سرکش پرداخته ایم

که دشمن و بدخواه زبان انکار ندارد چه جای دوست نیکخواه و لحسن باشهد

به الضرات الکهرات و مرو را بهمین حال بکذاریم و بیائیم مثل عمارتی است

در نهایت خوبی و رغوبی ساخته و آراسته که دو در از دو طرف داشته باشد

و هرکه هرچه خواهد در آن بکند آنعالیجاه پنج فوج تمام سرباز آزمودهٔ قدیمی

در ولایت دارد زیاده از فوج هم جدید در تبریز و قراجه داغ کرفته است

سوارهٔ کرد و ترک هم بقدر کفایت دارد و هیچ جا جز سمت کردستان آلودکی و

احتیاط ندارد خلاف ما که جز اوزبک و افغان و هزاره و ترکمان هزار درد

بیدرمان دیکر داریم که نوشتنی نیست فرزند خسرو میرزا چون دیدیم

عجله در کار ها داشت دانسته فرستادیم که انشاءالله تعالی تا اوایل جوزا

سه هزار تفنکچی سرباز بعد از وضع اصناف و الاغچی و شمشیردار و هزار سوار

که آنعالیجاه اعتماد کند تیپ خود مان باشند انشاءالله تعالی بما برسد حالا که

غریبی شده که آنعالیجاه با ایلچی روس بطارم باید بیاید و خسرو میرزا به تبریز

میرود و سرباز افشار در جولکای جر پراست نمیدانم این کار چکونه صورت

پذیر است حکایت چهارصد هزار تومان باقی آذربایجان که آنعالیجاه اینقدر

شرح و بسط داده بود ربط بآن عالیجاه نداشت بل یکی از سخنان بود که

میرزاهای خارج از دفتر برای عزل میرزا احمد از صاحب توجیهی میکفتند

و عاقبت از سخنان دشمنان هیچ آسیب باو نرسید هرچه رسید از نیک

دوست او بود آقا محمد حسن که دوستی پول چشم و کوش او را کور و کر کرده

با وجود که بیکانه و خویش از پدر و پیشش نکرانند برات صیغه تحویل صادر

میکند و از شهر تبریز پول میکیرد فرزند فریدون میرزا شفاعت میرزا

محمد علی فراهانی ادراینوقت کرده است وجواب او این است که هر وقت
محاسبهٔ آقا محمد حسن را پاک وراست نوشت وهمان عیوبیکه تا بمیرزا احمد
محول بود عرض میکرد وتا بخودش محول کردیم مهر کردند وبهانه دوختند
آشکار ونمایان گفت آنوقت از سیئات آن کاغذ که با آقا محمد حسن نوشته بود
وبدست افتاد میکذریم وحق این است که تحقیق وتنقیح محاسبه آقا محمد حسن
کار امثال میرزا احمد نیست کار میرزا محمد علی است وسررشتهٔ آن اوقات را
هیچکدام از میرزاها مثل او ندارد واین خدمت را حکما بکفارهٔ آن کاغذ باید
بکند تا اعراض وانکار ما بقبول والتفات مبدل کردد اِنَّ الْحَسَنَاتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئَات
کذلک چون مقرب الحضرت میرزا تقی سررشتهٔ معاملات ما وانکلیسها را
دارد لاغیر چنین میدانیم که هرچه درایام عطلت وبیکاری بمطالعهٔ دفاتر
سالفه تحصیل علم کرده باشد حالا وقت آنست که درعمل آرد که چرا که نیست
بی عمل وعلم بی عمل از قبیل مضاربهٔ بیسود ودرخت بی ثمر است اَلْعِلْمُ یَهْتِفُ
بِالْعَمَلِ وَاِلَّا فَارْتَحَل آنعالیجاه عرض کرده بود که برای طلب کمک فکری بفرمائیم
خود انصاف بدهید درخراسان که جز قحط وغلا وبرف وسرما وجنک ودعوا
هیچ بهم نمیرسد درآذربایجان اکر چیزی داریم خودت از ما آکاه تری بلی اکر هم

که حالا بخاطر میرسد همین است که از یکطرف آصف الدوله وملک الکتاب
مسطورات را بتکمیل رسانند ومهلت خواهند که خسرو میرزا راه افتد واز یکطرف
آنعالیجاه بعالیجاه میرزا تقی ومیرزا محمد علی تشویق وترغیب نماید که از امثال این
دوحساب چیزها بفضل خدا درآرند عالیجاه میرزا اسمعیل ومیرزا احمد هم محاسبات
توشقان ئیل ولوی ئیل را بپر بدهند البته باقی نخواهد بود دیکر هر وقت
خسرو میرزا را با سپاه انشاءالله فرستادیم هرات را کرفتیم ایراد آنعالیجاه در امثال
این قروض اشکال ندارد درباب ظل السلطان ومعتمد الدوله مکرر فرموده ایم
که سه هزار تومان قرض الحسنه را اکر ندادی البته بده اما بیست هزار
مال شاه است بمعتمد الدوله ربط ندارد بخودش هم پیغام دادیم که مطالبه
نکند فرزند طهماسب میرزا هم از کفتکوی او مستحضر است احتمال دارد
خودهم درآستانهٔ همایون ملاقات کنی خود حرف بزنی لاشک بهتر وخوبتر
میکذرانی اسمعیل آدم ظل السلطان هم هرچه حساب کهنه در خلخال دارد
باید پاک شود انشاءالله تعالی طوری بکردد که آه وناله ظل السلطان از
دارالخلافه تا اینجا نرسد اما از تو هیچ نباید داد هرچه بدهیم از همدان ویزد
انشاءالله خواهیم داد سیصد خروار غله که آصف الدوله نوشته ربط بدیوان

ندارد قایم مقام از تیولات کروس تعارفی کرده است شاید آصف الدوله درباب
حمل ونقل آن بدارالخلافه خواهشی از آنعالیجاه کرده باشد وجهی که باولاد مرحوم
محمد خان ایروانی داده ایداکر همان است که از کروس بقرار بود آنعالیجاه داده
باشد که مابعد از خواهشها وتوسطها خازن الدوله نصف مستمری حسینعلی خان را
در وجه ورثهٔ او برقرار کردیم واکر از خوی است چنانچه در نظر داریم که جزء آسیا
ومعاش جزئی بهمشیرهٔ امیر اصلانخان نبود بلی برات انعامی شاید در کرمان
واصفهان بسایر اولاد محمد خان داده باشیم این تفصیل را باینجهة مرقوم
داشتیم که مکرر نشود مثل مواجب سلیم بیک قبه که جزء مواجب سلطان
احمد خانست واو در همدانست وسلیم بیک درسراب جداکانه کرفته درحقیقت
خرجی مکرر شده از میرزا حسین قزوینی مؤاخذه باید نمود درباب شقاقی که آقا
جانخان بکر رود تعیین شده ومیرزا فتاح را در تبریز نکاهداشته و
توشمالان را استقلال داده واز جهانکیر خان عرض رضامندی نموده بسیار بسیار
خورسند ومشعوف شدیم واز اینقرار بحمدالله کار بلوکات وایلات
نقص وعیبی ندارد اما میرزا فتاح فکر کار آمدیست بیکار بودن او معنی
ندارد اینجا برای ما چند نفر امثال او وامامعلی سلطان وحاتم خان که عاملند
خوب خوب

ورعیت دار وکسب وزراعت کرده نفع وضرر رعیت وحاکم را خوب فهمیده باشند
ضرور داریم حالا که حاجی امامعلی درکار است وحاتم خان عذر لنک دارد
میرزا فتاح را باستخاره واستشاره روانهٔ حضور کن اما نه چنانکه بعداز
چندسال عامل کل شقاقی روز اول ورود رقعهٔ تقاضا باو برسد وروز
دویم دوات دربهای علوفه وملبوس درازای ماکول وفوطه وقطیفه را
بپول حمام بندارند روز سیم عریان وجوعان رَضِیتُ مِنَ الْغَنِیمَةِ بِالْاِیَاب
بکوید خراسانیست که همه دیده اند مشهد مقدس رضوی سَلَامُ اللهِ
عَلَی زَائِرِهَا یُضْرَبُ اِلَیْهِ اَکْبَادُ الْاِبِل هرکس می آید اکر چیزی دارد که بدهد چه بهتر
واکر خواهد که بکیرد چنان برمیکردد که سلیمان پاشای بیلی دوسه نفر دنبال
انداخته باین هوس آورده بود آخر بهزار ماجری طوری کردیم تا طهران برسند
وعجبتر از فرزند خود مان بهرام میرزا نمیشود که خِفَافًا وَثِقَالًا نفرت کرد وبخُفِّ
حُنَیْنٍ رجعت تا سایر آیند کان دستور العمل کرند

تحریرا فی شهر شوال سنه ۱۲۳۸

رقمی است که بمحمد خان امیر نظام مرقوم شده

مقرب الخاقان امیر نظام بداند که عریضه وسایر مسطورات آنعالیجاه بنظر رسید

درباب محمود پاشا وزیر بدان تفصیل عرض کرده بود استمالت نامه را با رقم
سرگذشت نزد آنعالیجاه فرستادیم که انشاء الله تعالی او را باین دست آویز بیاورد
واگر نیاید مختصری که ما بوزیر مرقوم داشته ایم با مفصلی از خود بعلاءالدین العزیز
انفاد بغداد کند واگر آن هم مؤثر نشود چاره کلی وتدبیر اصلی این مقوله مهمات
همان است که باقتضای وقت اقدامی مجدد بشود فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب
الالیم آدمی که نزد وزیر رود باید از همان نوکرها که در آذربایجانند انتخاب شود
دیگر درباب گوردهم که عالیجاه میرزا صالح مضمون نامه را مصلحت ندانسته
خواست واز روی دولتخواهی است بلی آنروز که این مضمون نوشته شد
باامروز که انصافاً دولت ومملکت عثمانی کلاً در تحت اقتدار امپراطور است
تفاوت کلی دارد ودر نظر داریم که محمد حسینخان ایشیک آقاسی را باهدایا بفرستیم
ودرخواست برای مهلت بکنیم محمد حسین خان برای این خدمت از هرکه بود
بجهات عدیده بهتر وخوبتر است الا آنکه هر وقت بهر کار از آستانه
والا مفارقت کند حرکت او قسری واضطراری خواهد بود نه شوقی و
طبیعی دیگر چون از مضمون مسطورات آنعالیجاه چنین مفهوم میشد
که عالیجاه محمد خان سرتیپ لاغیر مأمور خدمت سلیمانیه باشد وفی الحقیقه

شهرت وبلد یّت او را هم سایر نوکرها نداشتند لهذا اذن واختیار کلی در این باب
بآنعالیجاه دادیم درباب مراغه که باز بتجدید عرضی از آنعالیجاه شده شایسته نیست
که هر روز بتجدید حکمی از ما بشود قضی الامر الذی فیه تستفتیان فتحعلیخان
قاجار حاکم شد ومیرزا مجید عامل وخلعت حکومت را با رقم مصحوب
آقا حسین فرستادیم وبعد از این اوقات آنعالیجاه باید مصروف باشد که پول
آنجا نسوزد وبقایا بوصول رسد ورعایا از اوضاعی که در سه سند معروض
میداشتند آسوده شوند ونفسی بفراغت بکشند مرندهم که به بیژن خان
مفوض شده حکمی برخلاف آن صادر نشده تأکیدی که درباب وصول طلبهای
مرحوم یوسف خان کردیم ربط بتغییر حکومت وایالت ندارد البته بیژن خان
در کار خود بدلگرمی مشغول باشد وآنعالیجاه اهتمامی که باید وشاید بکند که طلب
مرحوم یوسف خان در مرند نسوزد وگفتگوهای املاک ارونق در محکمه
صدر الفضلا بکند ورد قرارداد ارونق ومهر ایزد راهم هرطور آنعالیجاه صلاح داند
با نجفقلیخان وآقا ابرهیم بدهد اما شیشوان وسایر جاها که بملک قاسم میرزا
واگذاشته ایم باید حکماً باو برسد صدای او بیرون نیاید فرزندی طهماسب میرزا هم
هرطور رضا خاطرش باشد ما راضی هستیم وآن عالیجاه همین قاعده را باید

معمول دارد آقا حسینقلی آدم او یک چندی که در دار الخلافه توقف نموده با میرزا
تقی سخن داشته که مابین او وحشمة الدوله سازشی بدهد یکدل ویکجا باشند
آنعالیجاه بهتر میداند که این دو نفر هر دو را همیشه ما بچشم فرزندی دیده ایم ودایم
طالب ومایل هستیم که در هر حال یکدل ویکجا باشند عالیجاه میرزا ابو القاسم
یکی دوبار در این باب اظهار واصرار کرد چون بواسطه انکاری که حشمة الدوله
از عربستان کرد فرزندی طهماسب میرزا دلگران بود ما ملاحظه رضای او
کردیم اما حالا آنعالیجاه مأذون است که این خدمت را انشاء الله بطوری که
مرضی خاطر فرزندان باشد صورت انجام دهد دیگر درباب تفنگهای
ارمغانی امپراطور که بسیار بموقع وبجا رسید آنچه باید در دقیقه وزیر مختار
اظهار رضامندی نمودیم آنعالیجاه اگر تواند که بطور خوش پانصد قبضه را بگیرد
البته بسیار بسیار خوبست احضار میرزا احمد مستوفی را که آنعالیجاه بدان
روش عرض کرده بود باید کاغذی که در این باب باو نوشته شده ملاحظه کند
حقیقت این است که او استدعای احضار کرده بود وجوابی که باو نوشته شد
این است که بعد از تفریغ محاسبات کاغذ پاکی بگیرد وبیاید واین مطلب منافاتی
با مضمون عرایض آنعالیجاه ندارد ودیگر درباب معادن وستیک خان از قراری

که آنعالیجاه صلاح دیده از دکتر کارمیک خواهیم پرسید وبا ستیک خان گفتگو
خواهیم فرمود لکن اصل کار آنست که آنعالیجاه مراقب باشد واهتمام کند که اینکار
انشاء الله تعالی مایه وپایه بهم رساند درباب شاطرانلو وخلخال که آنعالیجاه
تفصیلی عرض کرده حکم همان است که سابقاً مرقوم داشته ایم البته یکنفر از
اهل نظام که محل اعتماد باشد درمیان شاطرانلو ویک تحویلدار که ملاحظه
خدمت محمد قلیخان را بکند درمیان خلخال بگذارد حکومت ایل ورعیت
با محمد قلیخان وداد وستد مال دیوان با تحویلدار باشد وبقایای طاعونی ولو نیصل
که آنعالیجاه دیداند بتخفیف مقرر شود تحریراً فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۴۹

رقم ولیعهد مرحوم است که بمیرزا عبدالوهاب نوشته است

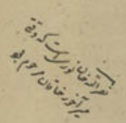
دبیر بی نظیر عطارد شان سحبان الدورانی وصاف الزمانی وحید الدهر فرید
العصر میرزا عبدالوهاب منشی الممالک بداند که چون فرط رأفت مقتضی ارقام
ارقام عنایات ارتسام وکثرت عطوفت مستلزم صدور مناشیر رحمت اختتام است
لهذا پروانه ملاطفت نشانه صادر میشود از قراریکه آن عالیجاه بتقرب الحضرت
میرزا محمد رقعه نگاشته وبرخی فقرات در آن مندرج داشته بود جلوه گر عرصه
ظهور آمد که آنعالیجاه را از مراتب مکنونه سرکار کماهی آگاهی نیست وکماهو حقه

استعضاد بر مراحم غیر متناهی فی نواب مارا اعتقاد آن بود که او بر حسب تصفیه
و تجلیهٔ خاطر از حقایق عنایات مکنونه خبیر است و بواسطهٔ تحلیه بفضایل
و تخلیه از رذایل در عالم مکاشفه واقف ما فی الضمیر آن بود که خاطر عالی علی الاعلام
اصدار ارقام را که عرف آداب ظاهر پرستان است وافی نبود و در نظر انور اکتفا
بهمان اشفاق معنویه و الطاف باطنیه کافی مینمود اکنون در تقریر و تحریر
دستگیر آمد که آنعالیجاه فوق الغایه از این مراتب غافل است و باقصی الغایه
از آنمرحله ذاهل معلوم است که هنوز در تیه غفلت پی سپار است و در قید
حیرت گرفتار اشفاق کاملهٔ ما دربارهٔ آنعالیجاه از غایت ظهور در حجاب
مستور است و این نور که ضوء القمر و شعاع الشمس محیط نزدیک و دور ÷
چشم تو خود لایق دیدار نیست ÷ ورنه جائی نیست که این نور نیست ÷
سعی کن تا دیده ات بینا شود ÷ لایق دیدار لطف ما شود ÷ از آنطرف مراتب
فدویت و رقیت معنوی آنعالیجاه بیش ظاهر تر از اعیان صوریه بر خاطر عاطر
عیان است و اثبات آن مستغنی از برهان الطاف بهیه را دربارهٔ خود فوق
الغایه و اعطاف علیه را نسبت بخویش با علی النهایه دانسته مدعوات
و مدعیات را عوض و انجاحش به همت عنایت فرض دارند والسلام

کاغذیست که از جانب ولیعهد مرحوم بعد از وقعهٔ کرمان که سیف الملوک میرزا گرفتار فرمانفرما شد و کرمان بباد رفت بمرحوم ظل السلطان نوشته است

برادر با جان برابر مهربانم شروح مفصله که نوشته بودی همه رسید برادر گرامی
امام وردی میرزا و آصف الدوله و ملک الکتاب هم بعضی فقرات نوشته بودند که از
ملاحظهٔ هر یک آنها هزار بار بر مراتب حیرت و تعجب افزود تو و خدا اندک فکر کن
ببین بعد از فضل خدا و وجود مبارک شاهنشاه که غیر آن برادر در همه عالم
دنیا دارم و چرا بی جهت و سبب از مثل تو برادری میگذرم چه خلاف قاعده
از شما دیده ام که در تلافی آن اهانت شما و اولاد شما را بخواهم و چه وقت اولاد خود را
و شما را فرق گذاشته ام که حالا بگذارم شما یک یزد دارید و من از
تصدق سر پادشاه صد مثل یزد مگر حکایت داود علی نبینا و علیه السلام است
که نعجه را بر روی نعاج خود بخواهم اگر باز مرا نشناخته باشی بسیار ستم است
والله من اینطور آدم طمعکار تیشه رو بخود تراش نیستم از برادری مثل شما جان
خود را دریغ ندارم تا چه رسد بمال دنیا اما حفظ آبروی خودم و شما را آن

میدانم بکنم هزار بار شما از من برنجید و هر نسبتی که بد تر از آن نیست مردم
بیکار و لنگار دار الخلافه بمن بدهند و زنهاده و شما را بگیرند و نوحه غزل
سیفها را بکنند هیچ نقص خود نمیدانم اما طاقت آن ندارم که همین اوضاع
امسال کرمان را تصور کنم در کاغذهای روم و روس و فرنگ بنویسند یا
خنده حاجی اکبر نواب را از قول جعفر آدم حیدر علیخان بشنوم ÷ بوی گل خود
بچمن راهنما شد ورنه ÷ مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست ÷
حسنعلی میرزا هوس یزد کرد شما میر عبد العظیم فرستادید کاغذ نوشتید
پیغام دادید بیا بیا من هم بعد از آنکه نصر الله خان از بخوشی فرستادم و او نانخوشی
کرد برخاستم و آمدم و خاک پای شاهنشاه استدعا کردم قبول فرمودند مامور
داشتند رفتم و بی آنکه طمع و توقعی داشته باشم کار یزد را درست کردم کرمان را هم
برود آن گذاشتم بسیف الملوک و سیف الدوله دادم و بخراسان آمدم آن



دو جاهل مغرور گاهی با هم نساختند گاهی بجل و نقل کوچ و عیش و عروسی
مشغول شدند گاه بفارسی سازش و کاوش کردند گاه باصفهان در افتادند
و همه حاضرند و منکر نمیتوانند شد که مطلقا اذن و اجازت لازم نمیدانستند
خودسر و خود رای مجتهد جامع الشرایط بل بتاج و تخت همایون شاهنشاه قسم

که مخالفت بتن آشکار مثل اینکه نوشتم زمستان و سرما و اینهمه قحط و غلا
قشون کشی مایهٔ خرابی رعیت و لشکر است خودت طهران برو و قشون را مرخص
کن نه خود باین کاغذ من اعتنا کرد نه کاغذها را که بسایر نوکرها نوشته بودم
رساند یکبار خبر شدم که مثل ماکوی دستگاه شعرباف زود زود زود بکرمان
رفت و جلد جلد جلد برگشت ÷ آه از آن رفتن دریغ از آمدن ÷ اگر شما از
احوال رعیت یزد و کرمان خبر دارید بسیار غریب است که این طور کاغذ به
بنویسید و بجهت ضرب را از فرزندان و نوکرهاشان دریغ ندارید مگر
چنین میدانید که فرمانفرما خود میتوانست کرمان برود یا بزود فارسی رفت
با احدی جز خلق کرمان مؤسس این اساسها بود یا سببی جز بدرفتاری و بدسلوکی
داشت که حالا اخلاکیشهای قدیم خودمان مثل میرزا حسین وزیر که هوا خواه
ترا زانوئی در ایران کمتر داشتیم طوری هستند که از سایهٔ ما ها فرار میکنند
یزد را هم خود انصاف بدهید عمله و خدم و حشم بیرونی و اندرونی دو امیرزاده
و خرج ساخلو و فرادیهای کرمان و شیراز و سیورسات قشون امداد و تعارفات
آنها با آن مسدودی راهها و نابودی خوراک چطور ممکن بود مردم راضی باشند
و مثل کرمان خودشان طالب بیگانه نشوند و آنگاه در این حالت و این دشمن داری

واین قشون نگاهداریما درهر محل چندین وزیر مختار وحاکم با اقتدار حکمراند
می‌کنند نوکرهای سیف‌الدوله هریک که صبح زودتر از خواب بیدار شوند وزیر ند
وهریکی در یک محلی حاکم وامیر که هیچیک حساب خود را نداده رفته اند آنها
من هریک آنجا میرفتند نور آرنک از آنها بو میداشتند مثل اسمعیل جهود
که گفتم بمحمدرضاخان هرچه باو خورانده اند از حلقش درآرد وخودش را آواره
کند وعلیقلی تفنگدار که شنیدم بعضی از املاک ورثهٔ مرحوم تقی خان در دست
او بوده خورده وخرج آنها را من در تبریز متحمل شده ام همدانی که در کرمان بودند هم
بسیار بد سلوک کرده اند لکن چندین بار بسیف‌الملوک نوشتم آنها بی نظامند
عراق روشند ملوک‌الطوایف بار آمده زنهار نگاه مدار عوضش را بفرستم
اصرار والحاح وسماجت کرد تا حدی که سماجت او با سماحت طبع من موافقت کرده
سکوت کردم مثل پارسال که میرعظیم را من از اینطرف خواستم شما از آنطرف خواستید
بعد سفر دارالخلافه نزد من نیامد که قراری در کار یزد بدهم بی دستورالعمل کار
نکند مال دیوان نسوزد پول خودت برسد خرج ساخلو بکذرد او سرحد مضبوط
باشد نزد آن برادرم که آمد بیهانهٔ اینکه سررشتهٔ کار معامله ورفتار من با فلانی
است نه حسابی داد ونه دستورالعملی گرفت عروس کشان دست آویز کرد

برکشت آتش بجان خلق یزد وآتش بازی راه انداخت واز آن تاریخ تا حال هرچه کرده است
خودش میداند وخدا نه تو میدانی ونه من آخرالدوا که بعد از همه سعی وحک
واصلاح فکرها وتدبیرها بکار رفت قرار بمیرزا اسمعیل نوری گرفت ومن
لم یجعل الله له نوراً فما له من نور جان من مگر این همان نیست که همین سیف‌الدوله
بصوابدید ذکیخان میخواست از یزد بیرون کند نزد حسنعلی میرزا برد راست
این است که من بامید میرزا اسمعیل نوری نمیتوانم سرحد یزد را بگذارم وخودم
خراسان بنشینم اگر از آئینه بمن وتو صافتر باشد هم نمیتوانم دبر حداری
او خاطرجمع شوم منتهی مرتبه نویسندهٔ زبردست وسررشته دار یزد
درستی است امروز یزد کارهای دیگر دارد که سررشته وحساب در جنب
آن بسیار جزئی است هیچ میدانی که از همین حوادث کرمان چه لطمها بکار من
در زابل وسیستان تا قندهار وغزنین خورد وچه قدر کار را پس انداخت
حالا یک یزد خراب مانده اگر اندک غفلت کنم کار قاین وطبس هم بهم میخورد
این یکی را بر من روا مدارید که قشون از اقصی بلاد آذربایجان بیاورم در خراسان
از پیش رو با اوزبک وافغان ودشمن خارجی بجنگم واز پشت سر خاطرجمع نباشم
دخت قوی خراسانم هم العیاذ بالله بیفتد مثل گندم درمیان دو سنگ آسیا

آرد شوم هزار بار نوشتم عجز کردم والتماس کردم که ساخلو یزد را از طهران بفرستی
نفرستادی لابد از خود آدم گذاشتم آدمی هم از شما عامل ولایت خواهد بود
هرکاری اتفاق افتد یک چاپار باید بخراسان بیاید یکی بطهران برود تا جوابها
چطور برسند موافق باشد یا مختلف من وشما از هم دور ودر از سؤال وجواب
یکدیگر بیخبر آدمهامان در یزد دایم در انتظار چاپار وخبر بجان عزیز خودت
کار نمیگذرد فاسد میشود یکی از دو کار بالفعل بکن خودت ومرا وجمعی را خلاصی
بده یا خرج عیال ومستمری خودت را خودت بگیر وسیف‌الدوله را بفرست
نشابور یا سبزوار باو بدهم سیف‌الملوک هرگز ربط بشما نداشته است و
بالفعل مقصر است خود دانم واو شما آنقدر مهلت بدهید که کار فارس
وکرمان را باید بعد از فضل خدا طوری بگذرانم آنوقت که انشاءالله تعالی
امنیت شد وفراغت بهم رسید یزد بخواهی کرمان بخواهی هرجا بخواهی فدای
سر شماست بلکه ÷ گر جان طلبی فدای جانت ÷ سهل است جواب امتحانت
دویم آنکه هرگاه همین حالا هم یزد را میخواهی وتعهد نظم آنجا را میکنی بسیار مبارک
است بشرط که آدم وساخلوش را هم خودت فکر کنی از من کسی آنجا نباشد بجان
عزیزت قسم دیگ میان دو دری جوش نمی‌آید میخ دو سر فرو نمیرود والا

من چه مضایقه دارم بالفعل یزد را بخواهی میدهم بعد از انضباط بخواهی میدهم
والسلام

رقم مرحوم ولیعهد که از خراسان باصف‌الدوله نوشته

ارجمندی آصف‌الدوله بداند که اسمعیل فرستاده ایلچی روس بتاریخ غرهٔ
ذی‌الحجه وارد شد واگرچه هیچ عریضه وکاغذ از آن ارجمند نداشت لیکن
عالیجاه ملاذ الکتاب تفاصیلی که لازم بود نوشته بود وبعرض والا رسید امروز
کاری عمده که در عهدهٔ آن ارجمند است کار ایلچی است وبس که انشاءالله تعالی
تا ورود موکب مسعود ما بایست بواسطهٔ مهمات متعلقه باو زحمت وتصدیع
بخدام دربار شوکت مدار ظل اللهی نرسد تا که خود وارد شویم بفضل خدا
وتوجه شاهنشاه کشورکشا روح العالمین فداه طوری خواهیم کرد که بکمال
خورسندی وسرافرازی از آستانهٔ خلافت مرخص شود این اوقات که میهمان
برادر خجسته اختر کامکار است در لوازم میزبانی واحترام او جهد واهتمامی افزون
از اندازه وحساب لازم است باید آن ارجمند از جانب ما بعالیجاه محمدجعفرخان تأکید
نموده خود نیز هرشب وهرروز در آن قرب جوار غافل نشود غایت رضامندی ما

از محمد جعفر خان همین خواهد بود که آدمهای پیشانا ورنج از برادر کامکار ما اظهار
تشکر نمایند واو خود کمال خوشنودی داشته باشد بمیرزا صالح حکم کرده ایم که
از آنطرف هم بسخت گیری رفتار نشود وامیر نظام خاطر جمعی بسیار در این باب
نوشته بود اسمعیل بیک که آمد ایلچی اصراری درباب مس تجار ولایات خود شان
کرده که همراهان شجاع السلطنه در اردکان تاخت کرده اند قدری از آن بکاظم
خان سوادکوهی رسیده که در حیات نیست وباقی نزد حسین خان نبوده که
است که بالفعل در دار الخلافه طهران است باید آن ارجمند اگر صلاح داند
قبل از ورود ما این کار را در خاکپای اقدس همایون بگذراند واگر تعجیل را
مصلحت نداند ایلچی را بتوسط میرزا صالح چندان اطمینان وآرام بدهد کما
خود انشاء الله بخاکبوسی دربار اشرف اعلی سرافراز شویم دیگر چون ملک
الکتاب شرح وبسطی در سفارش سیف الملوک وسیف الدوله میرزا نوشته بود
یقین داریم که آن ارجمند چشم براه خواهد بود که از احوال واوضاع آنها باخبر
شود لهذا بوجازت واختصار رقم میداریم که اگرچه سیف الملوک ناخوشی
که ما دیده بودیم وسیف الدوله میرزا میخواهد مثل خود بکند ومیرعبد
العظیم خرج محاسبه را بسیف الدوله میرزا می اندازد واو میگوید میرزا محمد

باخود ندارم وسیف الملوک میگوید میرزا علیرضا در شیراز است ومن خود
سررشته ندارم ماهم معلوم است که بسیاق همین احوال ÷ محتسب خم شکست
ومن سر او ÷ رفتاری داریم نمیتوانیم جاهلها را بهوای نفس خود بگذاریم
لکن چون هرچه بکنیم برای خیر وخوبی فرزند دانست اگر حالا تلخ دانند آخر شیرینی
آنرا خواهند یافت ÷ چه خوش گفت آن مرد دارو فروش ÷ شفا بایدت داروی
تلخ نوش ÷ تحریرا فی ذیحجه ۱۲۴۸

سواد رقمی است که میرزا ابوالقاسم قایم مقام بخط
خود بعد از فوت ولیعهد رضوان مهد از خراسان
بالله یارخان آصف الدوله از جانب شاهزاده
والاتبار نوشته است که ولایت عهد را تمهید
اساسی کرده وترتیب قیاسی آورده است

جناب مجدت ونجدت نصاب جلالت ونبالت انتساب خالوی اعز امجد عالی تبار
آصف الدولة العلیة العالیه بداند که هرچند بعد از مراجعت از هرات خبر
درستی از آذربایجان بما نرسیده اطلاعی کامل نداریم که پس از این قضیه اوضاع
آنجا چگونه شد ولکن افواها مذکور میشود که هنوز عالیجاهان ایشک آقاسی

باشی وحکیم باشی بلندن وپطرزبورغ نرفته این خبر که رسیده است ایلچی
روس بامیر نظام گفته که تا حال محمد حسین خان که روانه بود از جانب
ولیعهد دولت قاهره ایران بود حالا که او در میان نیست روانه شدن او برهم
خورده راهی ندارد که برود چرا که حکمی ونامه وفرمانی از شاهنشاه در دست
ندارد ÷ آن سبو بشکست وآن پیمانه ریخت ÷ اگرچه از جانب ایلچی انگلیس
ومستر مکنیل نایب مکتوبا وملفوظا حرفی در این مواد نشنیده ایم لکن یقین
است آنها هم درباب حکیم باشی همین طور سخنها خواهند گفت وحق دارند
چرا که منشا این گفتگوها وواسطه این جواب وسئوالها همان ولیعهد مرحوم
مغفور اقامه الله فی دار الخلد والسرور بودند حالا که اینطور اتفاق افتاد
کاغذها وآدمهائیکه از جانب او میرفتند جا ندارد که بروند اگر بروند هم موعد
کرور میرسد وایلچیانی که بدتر از محصلین غلاظ وشداد ند خواهند آمد پول
در خزانه عامره موجود نیست اهل ایران هم برای حفظ مملکت یکدینار نمیدهند
ولیعهد مرحوم مغفور هم در حیات نیست که فکری در دست وپائی بکند باز
چاره جز این بخاطر ما نمیرسد که آن دو نفر میرفتند باهمان کاغذها که داشتند
روانه نمائیم واز جانب خود دو کاغذ بدو دولت بنویسیم که والد ما در زمان

حیات خود بعضی فقرات بشما در عالم یگانگی اظهار کرده فلان آدم را فرستاده بود
طولی نکشید که از عالم فانی رحلت کرد شاهنشاه روح العالمین فداه ما را
در جای او نصب فرمودند بالفعل بحکم وفرمان همایون شاهنشاهی همه مهمات
متعلقه باو بما است وهیچ تفاوتی حاصل نشده الا آنکه یقین داریم شما از راه
حسن عهد وکمال حقوق ذاتی امروز که والد ماجد ما از دنیا رفته زیاده در
دلجوئی ما وهم بستگی کار ما اهتمام خواهید کرد همچنانکه شاهنشاه ایران روحنا
فداه هم بعد از این حادثه زیاده التفات فرمود وبر مراتب عز وجاه واعتبار ما بجهتی
از جهات در این مملکت افزود وطوری رحمت وتوجه مبذول داشت که هرگز
نسبت بولیعهد مرحوم مغفور نفرموده بود آنجناب چنین تصور نخواهد کرد کما
این فقره را برای اظهار اعتبار خود در فرنگستان خواسته ایم بل خدا را بشهادت
میطلبیم که محض مصلحت دولت قاهره وسد رخنه دشمن دین رقم داشتیم
امروز بد وفرمان که مشعر بر توجه نسبت بما بدو ایلچی صادر شود یا دو نامه
مختصر که درباب قضیه ولیعهد مغفور وتوجه نسبت بما بدو پادشاه رقم
کرده اگر کلی بفضل خدا از پیش خواهد رفت وبار گرو انشاء الله از گردن خواهد
افتاد وچنین میدانیم که ایلچیها زیاده از سابق در این کار بکوشند واز سر کار

شوکتمدار همایون هم باین واسطه ممنون و خوشنود شوند دیگر امر اشرف

همایون شاهنشاهیست هرچه بخاطر الهام مظاهر اقدس اعلی برسد همان

عین مصلحت خواهد بود اگر آنجناب چنین داند که این اظهار هم موهم کافی

خواهد شد که ما خود را درین ضمن ملاحظه کرده ایم مأذونست که هیچ عرض

نکند یا اسم ما را بر زبان نیارد چرا که ما خود را ناقابل تر از آن میدانیم که اسم ما

در حضور باهر النور اشرف اقدس همایون مذکور شود که از ابتدای عمر هرگز

هوا و هوسی از خود نداشته ایم خصوصاً بعد از این قضیه که از دنیا و ما فیها

سیر شده ایم و از حیات خود دلگیر هستیم و بخدا اگر فرمایشات معموله خاقان چنین

و فرمانهای مرحمت آمیز همایون شاهنشاهی باعث شد که تا حال راه میرویم

و الآنه چنان افسرده و پژمرده شده بودیم که تا نفس آخرین بحال نوا نیم آمد آخر

سخن اینست که ما بنده و بوده و ایجاد کردهٔ شاهنشاه روح العالمین فداه ما

پدری داشتیم از دستمان رفت دیگر در دنیا هیچکس را نداریم مگر همان وجود

مبارک شاهنشاه که خدایتعالی تا زمان ابد در پناه خود محفوظ بدارد اگر

رای همایون شاهنشاهی متوجه و تربیت ما قرار گیرد بعد از فضل خدا پادشاهان

روم و فرنگ و هند هم تمکین بیوجودی قلیل ما خواهند کرد و اگر قابل ندانند

[illegible]

وبیاحصل

وبیا حصل دانند باز تا زنده ایم از دعاگوئی معزول نخواهیم بود و همین خدمت را

بهترین خدمات میدانیم تحریراً فی شهر شعبان ۱۲۴۹

رقم شاهزادهٔ آزادهٔ والاتبار که بعد از مراجعت از هرات و بعد از فوت ولیعهد مرحوم بخط قایم مقام باصف الدوله مرقوم فرموده

ولیعهد مرحوم در جمادی الاخره سنهٔ ۱۲۴۹ برحمت الهی واصل شدند و شاهزاده والاتبار در رجب سنه مزبوره از هرات مراجعت فرموده وارد مشهد مقدس شدند

جناب مجدت و نجدت نصاب جلالت و نبالت مآب خالوی معظم معزز عالی تبار آصف الدوله

العلیة العالیه بداند که اولاً در باب کار افغان اگر رای مبارک شاهنشاهی

بتسخیر هرات است باید چهار دسته شاهسون را با هزار نفر خمسه در اول بهار

انشاءالله روانه فرمایند که چهل پنجاه روز بعد از نوروز بما برسد آنجناب هم

قشون قلمرو را با چاردولی و گروسی برساند و خاطر جمع باشد که بعنایت خدا

بی تشکیک مسخر و مفتوح خواهد شد و بیست هزار تومان تعهد نواب

غفران مآب که حسب الامر همایون بسپاه ظفر پناه باید برسد انشاءالله

تعالی خواهیم داد و اگر رای مبارک همایون شاهنشاهی بمصالحه باشد همینطور

کحجت

که حجت از کامران و کلانتر و ساير ریش سفیدان اویماقات و خوانین افغان گرفته ایم که غدغن مشعر

بر قبول خواهیم داد و یک پسر کامران میرزا را با پسر وزیر و پسر میر صدیق قلعه بیگی

و برادر شیر محمد خان هزاره و پسر عطا محمد خان درانی نیکو خواهیم گرفت

و سرحد را از اینطرف تیرپل کوهسوی و از آنطرف پوزهٔ کبوترخان قرار میدهم

که قلعهٔ غوریان در میانه خراب بایر باشد هرگز آباد نشود و ایلات بروی

و درجزینی و سایر هر ساله دویست سوار درکابی بعوض مالیات بدهند و اسیر

و خانوار بسیاری که از خراسان بهرات رفته و در میان اویماقات هست هر جا

سراغ کنیم اگر همه خوارزم و بخارا باشد باید حکماً بیارند و رد نمایند و هر وقت

ضرور شود از افغان قشون امداد بما بدهند که مواجب با خودشان و سیورسات

با ما باشد بعد از ورود ارض اقدس محمد حسین خان هزاره را با ارباب قربان

آدم شیر محمد خان و آقا بیک کرائی قوشچی باشی که چند بار بشهر هرات و میان

جمعیت اویماقات رفته معرفت و معروفیتی داشت روانهٔ هرات کردیم

و یار محمد خان وزیر را نگاه داشتیم که اگر فرمان اختیار نامه از دربار همایون

برسد با قرارنامه صلحی که بهمین شروط است و از آنطرف حجت گرفته ایم

بکمال امیدواری و سرافرازی روانه نمائیم و اگر مژدهٔ امداد بهار برسد

وزیررا

وزیر را از دست ندهیم وکیل هرات و سرخیل جمشیدی و عباس خان فارسی

و سایر افغانها که بما متوسلند خرج بدهیم دلخوش و سرگرم بمانند تا پنجاه هم

بهار و سپاه امداد بفضل الهی و توجه شاهنشاهی برسد و امسال که چهار

طرف هرات را گردش کردیم و دیدیم و خودمان و همه قشونی که همراه بودند

بلد شده ایم خدمت هرات را مشکل نمیدانیم چیزی که امسال باعث اشکال شد

سفر خلاف فصل بود که اواخر تابستان قرار مراجعت نواب غفران مآب از

دار الخلافه شد و همانوقت که ما را مأمور فرمودند سنبله بود که حاصل

صحرا کلاً بانبار رفته قشون گرسنه بودند و دشمن سیر و از اردوی ما

قلعهء

تا جائی که آبادانی خراسان باشد کمتر از شصت و هفتاد فرسخ نبود آوردن

ذخیره سهل است قورخانه و جبه خانه و باافراد و ملبوس سرباز صعوبت

داشت اسب سواره از بودن سرما و نبودن خوراک طوری ناتوان میشد

که اگر دستم بود از کار می افتاد و اما چون امسال در هرات ذردی و سرما بحاصل

شتوی و صیفی زده و قشون ما و خودشان خرابی بسیار بباغات و شلتوک

و آذوقه دهات کرده و بالفعل قحط و غلای انجا بمرتبه کمال است هرگاه

چهل پنجاه روز از بهار گذشته انشاءالله قصد آنجا شود که حاصل گرمسیرات

بدست

بدست سکنهٔ آنجا نیفتند محال است که تاب بیارند و برخلاف امسال بعون

الله المتعال سبیری با قشون باقشون پادشاهی و کرسنکی باباغی دولت خواهد

بود بتاج و تخت همایون سوکند که با وصف قضیه نواب غفران مآب اگر

اگر امید جو و نان بود و بیم سرما و باران نبود محال بود که هرات نکرفته مراجعت

کنیم خصوصاً آخر بار که قشون امداد رسید و سوار او یماقات پاشید و هرچه

افغان بود یا بغور و قندهار کریخت یا به تنکنای قلعه خزید و فارسهای

هرات کلاً بمیل و رغبت و شوق و ارادت ملتجی شدند و متعهد بودند که

با تفنکچی و بیلدار خود بار پیچ و کورهٔ خندق را پر کنند و سرباز را براهنمائی

و بمیل خودشان داخل قلعه نمایند قشون ما هم تا نزدیک قلعه رفته بود و

احدی را قدرت نبود که سر بر آرد چه جای آنکه خیال ستیزه و آویز کند بلی تقدیر

سبحانی و کردش آسمانی اینطور اقتضا کرد و سال آینده علی الظاهر اینطور است

کار

که مرقوم داشتیم امّا زمام کار در دست خداست ✤ چه داند کسی غیر پرورد

که فردا چه بازی کند روزکار ✤ اَلْمَرْءُ یُدَبِّرُ وَاللّٰهُ یُقَدِّرُ یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ

مَا یُرِیدُ رای همایون شاهنشاهی مهبط انوار فیوضات الهی است هرچه بر

زبان وحی ترجمان جاری شود آنجناب بزودی نوشته ما را آکاه سازد اختیار

نامه را طوری بنویسد که در حقیقت اعتبار نامه ما باشد والسلام

نامه ایست که مرحوم ولیعهد بخدمت امپراطور ممالک روسیه عرض کرده و حامل این نامه محمد حسین خان ایشک آقاسی باشی بود وقتیکه محمد حسین خان به تبریز رسید میخواست بپطربورغ روانه شود خبر فوت ولیعهد رسید و رفتن مشارالیه موقوف شد ۱۲۴۹

خداوند را ستایش کنیم و نیایش نمائیم که مهرش از قهر بیش و فضلش از عدل بیش

و زان پس مخصوصان قرب و محرمان حریم قدس او را ثنا کوئیم و سلام فرستیم

که وجود ذیجودشان موجد صلاح امم و موجب اصلاح عالم است و بعد بر پیشکاه

حضور مهر ظهور اعلیحضرت پادشاه ذیجاه قوی قدرت قویم شوکت قدیم دولت

جلی الهمم جلیل الکرم عمّ اکرم اعظم امپراطور خجسته طور را معروض و مکشوف

میداریم که هنکام توقف فرزندی خسرو میرزا و عالیجاه امیر نظام در دارالسلطنه

پطربورغ بخصوص بلاد شرقیهٔ ایران اشارتی از طرف اشرف اعلی شده بود

موجد ۳

بنحویکه ایلچی بزرک آن دولت کینیاز پرنس دالغورکی اطلاع دارد والبته بعرض

اعتاب اعلی رسانده است این اخلاصمند از در بار شاهنشاه بافر و جاه

ممالک ایران روحی فداه اذن و اجازت خواسته بعزم تنبیه سرکشان

و راهزنان و امنیت ولایات و آسودکی رعایا و کشودن راههای عبور

و مرور خلق و بستن درهای فتنه و فساد خصم عازم کردید و چون نیت

صادق و عمل خیر بود خداوند عزّ و جلّ اعانت نمود و شاهنشاه بافر و جاه عنایت

فرمود و پی در پی از جانب عمّ اکرم تاجدار التفات کوناکون بظهور رسید

تا محلی که در عهدهٔ این صداقت کیش بود بوقتی اندک بر وجهی احسن صورت انجام

یافت و آن قطعه زمین که برخلاف کل ممالک عالم از قانون نظام خارج شده

و سالهای دراز بهمین سیاق کذشته بود باز در زیر حکم عدل و انصاف آمد

و چون دلخواه این ارادتمند آن بود که تا وزیر مختار آن دولت غرائف تحف و تحائف مقیم

آستان شاهنشاهی است یکنوع اطمینانی از کار خراسان یافته خود را بدار

الخلافه طهران رساند که هم نواقص مهام خود را رفع کند و هم انجام فرمایشات

امپراطور خجسته طور اعظم افخم را خود بنفس خویش متکفل کردد لهذا در ماه

دویم بهار این فرصت دریافته اتفاقاً وزیر مزبور قبل از ورود مخلص راجع

مسطورات آنجناب بنظر اصابت اثر رسید و چون وصول مکاتبات بقاعدهٔ

مشهوره بدلی از حصول ملاقات میتواند شد خاطر مهر مظاهر را که در هوای

شوق دیدار بود زاید الوصف مسرور و مبتهج ساخت سابقاً در باب مقرب

الخاقان امین الدوله اظهاری کرده بودند و بر وفق خواهش آنجناب مقرر شد

که اکر مصلحت خود را در تقلد اشغال دنیوی میداند بآستان اقدس شتابد

و اکر باقتضای سن و التزام تشرع راغب اعمال اخروی است بعتبات عالیات

عرش درجات عازم شود و در هر حال بعد از فضل خدا بواسطهٔ آنجناب

در کنف رأفت و توجه ما باشد لیکن بعد از انطور توسط آنجناب و اینکونه

تفقد ما چندی کذشت که بهیچیک از این دو کار اقدام نکرده در میان

دنیا و آخرت معطل بود و بتواتر و شیاع رسید که در این ظرف مدت بیکار

نبوده و بی تعطیل جایز نداشته بر آنجناب مستطاب بهتر معلوم است

که تا حال چه مبلغ مال مردم در اصفهان تلف شده و چه قدر دماء و نفوس

در خارج و داخل آن ولایت برباد فنا رفته اکر سخن مردم در حق او صدق است

واجب است که از آن ولایت اعراض کند و اکر مبنی بر اغراض است چه لازم است

که در میان دارالخلافه و فارس بنشیند و غرض سهام تهمت کردد بالجمله

۲ سبب

بازآنچه درباب مصلحت مملکت وآسودهٔ او بخاطر عاطر میرسد همین است
که یا بخدمت شاه در طهران یا بطاعت خدا در عتبات بپردازد و تا زود است
بیکی ازاین دو کار اقدام کند و در هر صورت آنجناب مأذون است که بوکالت
نواب همایون ما مشارالیه را اطمینان دهد اما هرگاه ازاین مصلحت دیدها
که محض خیرخواهی خلق و رأفت دربارهٔ اوست تخلف کند ازآنجناب خواهش
داریم که او را در جوار خود راه ندهد و من بعد هرگونه خواهشی که باشد
اظهار کند که معتقدانه در مقام انجاح برآئیم والسلام

باب ثالث مجتمع برمکاتیب واخوانیاتست

کاغذیست که قایممقام بمیرزا صادق وقایع نگار در حین ماموریت بجانب بغداد نوشته است بعد از شکست چوپان اوغلی و فتح دولت ایران

مخدوم مطلع مشفق مهربان اَمنتُ بمن نوّر بکَ الظُلَم واوضح بکَ البُهَم و

بتبریز کرده مقدر نگردید که شفاهاً با او گفتگو شود وبعد ازمراجعت فرزندی
خسرو میرزا الی یومنا هذا مدتی میگذشت که ازجانب این اخلاصمند آدمی
بپایهٔ آن تختگاه بلند نیامده وعرض صدق وخلوص باین خجسته دربار ارجمند
نشده بود این اوقات که برحسب امر همایون شاهنشاهی برای اتمام بعضی ناتمامی
مهام دوباره عازم بلاد شرقی میشد عالیجاه بلند جایگاه مقرب الحضرت
العلیة الخاقانیه محمد حسین خان ایشک آقاسی باشی دیوانه ساخت واولاً بحکم
وجوب مراتب ضامنگی و سرافرازی خود را از شفقتها و عنایتهای آنحضرت
اعلی معروض و معلوم میسازد خصوصاً ازآن طور سفارشی که درضمن نامه
پادشاهانه برای این اخلاص کیش باعلیحضرت شاهنشاه روحی فداه مندرج
داشته بودند وفواید بسیار و اثرهای کلی بران مترتب شد که از عهدهٔ شکر
وسپاس دو پادشاه بافر و جاه در تمامت عمر نمی توان برآمد وهمچنین انعامات
مشفقانه که در هنگام مشغولی این ارادتمند بغوغای بلاد شرقی فرمودید
ازقبیل شمشیرهای آبدار و توپهای قلعه کوب و تفنگهای خوب مرغوب که از
هریک آنها آثار هزار مرحمت امپراطوری درنظر مردمان ظاهر شد و در ازای
هریک از آنها صد هزار گونه خرسندی وسربلندی دست داد وازهمه بهتر

وبالاتر این بود که محبوب وزیر مختار آن دولت قوی مکنت غرائب مضامین این
اخلاص کیش را در مصلحت مهام محوله باو دخیل کرده باظهار این طور اعتماد
خاص در میان کل عالمیان امتیاز و اختصاص بخشیده بودند و ثانیاً اگرچه
بضاعت این ارادتمند هرگز بتلافی هزار یک مرحمتهای امپراطوری وفا نمیکند
و ازین رهگذر منتهای خجلت و شرمساری دارد لیکن برای آنکه رسم اخلاص‌مندی
بعمل آید و بالمره از زمره حقگذاران خارج نشود ارمغان جزئی که در خور استعداد
این ارادت کیش است و سزاوار آن دربار سلطنت مدار نیست موافق تفصیل
جداگانه انفاد آن آستانه داشت و از مراحم فزون از قیاس امپراطوری
دور نیست که از قبول آن خاطر این هواخواه را خورسند و در جرگه اکفاء و
اقران سربلند فرمایند ایام سلطنت فرخ فرجام بکام باد

فرمانی است که از جانب سنی الجوانب اعلیحضرت محمد شاه مرحوم بمیرزا تقی آشتیانی وزیر کرمانشاهان نوشته است

مقرب الخاقان میرزا محمد تقی بداند که در وقتیکه ما از دار السلطنه تبریز

بدار الخلافه طهران عازم بودیم اغلب مردم این کارها را نداشتند و بهیچ خاطر
نمیرسید که کار باین سیاقها بگذرد و آنگاه تکلیف سفر بایان و زهاب را چه طورها
شاق و تمالایطاق میدانستند و تصرف کرمانشاهان چگونه در نظرها
مستبعد می‌آمد معهذا محض یک کلمه حکم و فرمایش ما با سپاهی که فی الحقیقه
اسم بلا رسم بود آنعالیجاه با ثبات قلب اقدام بخدمت نمود و این طرز چاکری و نیکو
بندگی آنعالیجاه چنان نیست که از نظر انور ما محو شود یا تلافی آنرا وجهه همت خدیوانه
نفرموده باشیم از آنجمله اول عنایتی که فرمودیم این است که مهام سرحدات عراقین را
با لرستان فیلی و شوشتر و دزفول و حویزه کلاً به پیشکاری آنعالیجاه محول
داشتیم و از خدای واحد جاداریم که در هر حال ممد و معین باشد و صیت
شهامت برادر ارجمند بهرام میرزا را در آنحدود عماقریب رعب افکن قلوب
همسایگان سازد از آنعالیجاه این است که بعد از نوروز فیروز سلطانی معسکر
برادر ارجمند را بسمت هلیلان حرکت داده سرباز و سواره کرمانشاهی را همانجا
مجتمع و سربازان و توپچیان را کلاً باختیار آرالنسن معلم انگلیس محول سازد
و چندان در آنجا اقامت شود که قشونهای سواره و پیاده کردستان اردلان
وارد شوند بعد ذلک بفضل و کرم جناب اقدس الهی توکل کرده عازم لرستان

وعربستان کرده دیگر دستورالعمل رفتار برادر کامکار را از حالا دادن خلاف
صواب میدانیم همین قدر که او را در موارد عزم و رزم جسور و مقدم و آنعالیجاه را
در مراتب احتیاط و حزم مجرب و ممتحن بجا آورده ایم کافی است البته هرچه پیش آید
هر روزه عرضه داشت خواهد شد و هرچه بخاطر اقدس رسد مقرر خواهیم
داشت حسن خان فیلی را اگر مصلحت باشد که حاکم پشتکوه و پیشکوه هر دو بشود
باعتماد آنعالیجاه مضایقه نمیفرمائیم و همچنین هرگاه پشتکوه را تنها باو واگذارد یا
مثل ایالات خوی محمد حسین میرزا از هر دو خارج و در بیابانها هائم و حیران
راه برود میرزا بزرگ قزوینی هم یک دو بار قاصد فرستاده تعهد خدمت کرده بود
چون تتبعی از اوضاع و احوال او نداشتیم جوابی جز عزیمت نصرالله میرزا بدار
الخلافه ندادیم اما بآنعالیجاه مقرر میداریم که چون بشهادت خط خودش زاید الوصف
سفاک و بیباک است لااکن متخذ المضلین عضدا باید گفت اما اگر الوار و اشرار
آنجا را مستوجب اند که او را اسباب کار شناسد اجازت میدهیم که چند گاه
با الوار راه برود ✤ که هم ابلیس میبایدهم آدم ✤ در باب سنقر جایز است که عالیجاه
کلبعلی خان از همه ایل و طایفه خود تجافی جسته بولیعهد مرحوم مغفور متوسل
کردید و در آذربایجان و خراسان و عراق آشکار و بی نفاق افتخار بخدمت حضور

ورکاب پیوست صدمه امسال بهار را هم خورد و باز در راه خدمت سخت تر
ایستاد و از همسایگی کرمانشاه و عداوت امین الدوله و تحریکات اعاظم افشار
باک نکرد حالا هم از دارالخلافه طهران بسمت قمیشه و سمیرم مثل کسی که بعیش
و عروسی برود دو منزل یکی شتابید تا بروز جنگ خود را رسانید و خودش
و سوارش و سربازش منتهای خدمت و دلیری و شجاعت کرد و علم حسنعلی
میرزا را آنها در میدان گرفتند و علمدار را بدرک دوانیدند و از گردنه جانکی
سرحد تا حوالی یزد خواست در کوه و دره و برف بود دنبال قشون شکست
افتادند و زدند و خوردند و گوی سبقت از همگنان بودند و همشیره سرکار
که خاطر او را بشدت میخواهیم در خانه اوست و در ازای این همه چیزی که
باو افزوده ایم همین حکومت سنقر است و بس بلی چون مزید اقتدار برادر
ارجمند بهرام میرزا در نظر انور همایون است سنقر و اسدآباد هر دو را
ابوابجمع او میفرمائیم و فرمان نیابت بحاجی میرزا جانی مرحمت میفرمائیم
باید برادر ارجمند گرامی مهمات متعلقه بافشار و سنقر و چاردولی را در
غیبت عالیجاه کلبعلی خان کلاً بحاجی رجوع کند و سوای پانصد رکابی سنقر
که مامور فارس است اگر ممکن شود باز قدری سواره از آنجا به هلیلان

بخواهد ولازمهٔ تقویت بحاجی معزی الیه بکند وآنعالیجاه خود مخصوصاً شرح مفصله مشعر بر خاطر جمعی عالیجاه کلبعلی خان بفارس بنویسید و برادر ارجمند لازمهٔ مهربانی ومراوده بهمشیرهٔ سرکار بکند وهمیشه ازاو باخبر باشد غربت باو اثر نکند وچون عالیجاهان میرزا فرج الله و میرزا هدایت الله در اول این دولت روزافزون منتهای خدمت جان فشانی بظهور رسانیده‌اند ونوکر قدیم ولیعهد مرحوم مغفور میباشند باید آنعالیجاه در آن همسایگی دایم ازحال آنها غافل نشود وبا آنها طوری مهربانی ومراوده نماید که از درگاه اقدس اعلی روز بروز امیدوارتر شوند وبیش ازپیش بخدمت نیکوبندگی اقدام ورزند اما سه هزار تومان تنخواه برای امداد مخارج کرمانشاه باید حکما ببرادر ارجمند برسانند وآنعالیجاه خرج اندرون نمای اولاد شاهزاده مرحوم را همانطور که داشتند بدهد اما خرج کراف عمله واگره شاهزادگان لزوم ندارد وازاموال اخوی حشمة الدوله هرچه بکار سفر جنگ وسرحدداری می‌آید تعلق بدولت قاهره دارد وهرچه در اندرون است تعلق بخودش است تحریراً فی شهر ذیقعده ۱۲۵۰

ازقول شاهنشاه مبرور بجناب حاجی سید محمد باقر نوشته

جعلک الله آیة من آیات ملکه وعلامة من علامات سلطانه رقیمهٔ کریمه رسید و اسباغ مکرمات وایضاح مبهمات بحمدالله نمود کشادن درهای بسته وبستن پیمانهای شکسته همیشه موقوف باشارات تامل فیض شامل بوده وازبغداد تا هرات وازجیحون تا فرات کمتر آب وخاکی است که بیمن قدوم پاک شما حلاوت امن وطراوت امان نیافته باشد * خوشا نواحی بغداد وجای فضل وهنر * که موکب مسعود وقایع نگار چون نسیم باغ بهار براینجا خواهد گذشت وساحات آن براحات امن وامان مشحون خواهد گشت خاطر بندهٔ مخلص بالفعل که خبر عزیمت سامی بدان نواحی رسید ازکار آنطرف جمع است وهیچ دغدغه وپریشانی ندارد باراول نیست که بغداد خراب را بیمن قدوم شریف آباد کردید مهام وزیر را بتدبیرات دلپذیر باصلاح آورده باشید * ای انوریت بنده وچون انوری هزار * وقت آنست که بار دیگر آبی بروی کار آنحدود بیارید وباران رحمت برخلق آن سامان بباریدکه اندر امید قطرهٔ باران نشسته‌اند کار ایران وروم ازدو سمت بهم بسته است آنچه متعلق بسمت ارمنیه وارزنة الروم بود بحمدالله نظمی دارد وآنچه مربوط باین سمت است بفضل الله در جنب توجه شما غلطی ندارد ذکری که در قرارنامهٔ صلح دولتین درباب ایل بابان وسنجاقات

کردستان شده بود بطرزی که البته مقروع سمع شریف عالی شده مقبول
طبع اشرف اعلی نیفتاد وکار بتجدید مکالمه از حضرت نیابت سلطنت افتاد
وبعون الهی و بخت شاهنشاهی سرعسکر جانب شرق تقلد وساطت و
تعهد کفایت کرده وتاکید وابرام در تعجیل وارسال قاسم خان سرهنک که بسفارت
منصوبست نموده واینک امروز که هفتم ربیع الثانی است برفاقت توفیقات
سبحانی روانه میشود وامید هست که بوضع خوب بی جنک وآشوب مقاصد
این دولت از ان دولت ساخته شود وبار دیکر تیغ جدال بین المسلمین آخته
نکردد چراکه خواهشهای این دولت همه امور جزئیه مسلمه است وشریعتها
شریعت سمحهٔ سهله و دولت دوم هم بتائید شاه مردان ضرب خورده وحسابی
برده اند همینکه ازاینطرف سپاهی مستعد برود وقلاع مسترد بشود انشاء الله
تعالی آرامی خواهند کرفت مردمان اهل سنکین متینی هستند اینقدر سبک
وتنک و جاهل نیستند که دنبال کرد صحرا بیفتند واز پی مرغ در هوا بروند
ایلات بابان ازآفتاب تابان روشنتر است که نوکر قدیم این دولت قویمند
واکر منکر ومشاجری باشد برهان قاطع مثل همراهان سرتیب با نظم وترتیب
وسیف و سنان طوع العنان در دست داریم خاطرتان جمع باشد وبقلب نیات

[illegible] سنه ۱۲۳۰ [illegible]

وساکن وحواس مجموع مطمئن حرف بزنید وهرچه هوای دلتان وصلاح دولتتان نیست
همانرا بکنید وانصاف بدهید همه باید شکر بکنیم وقدر این دشمنک دانای
خودمانرا بدانیم سکشان صدهزار بار براین دوستهای نادان منحوس که عیاذاً
بالله همسایهٔ ملک محروسند شرف دارد ÷ نه از روسم حکایت کن نه از روم
بندهٔ مخلص را با حرف وصحبت ملک و دولت چه کار است ÷ شَغَلَتْ نَفْسِی
عَنِ الدُّنْیا وَمافِیها ÷ سید مشفق و نیر مشرق وصاحب صادق و مخدوم موافق
من ÷ آخر چه بلائی تو که در وصف نیائی ÷ بسیار بکفتیم ونکردیم بیانت ÷
عَجَزَ الْواصِفُونَ عَنْ صِفَتِکَ این بارکه چاپار آمد این چه طور مطلب نکاری
ودلربائی بود که نامهٔ از سرنامه برکرفتم بی اختیار شعلهٔ شوق سرکش شد
وخرمن صبر آتش کرفت ÷ من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست
یک دلیری کنم قرینهٔ شرک نکنم لا اله الا الله والسلام

کاغذیست که مرحوم قایممقام بمیرزا صادق مروی وقایع نکار از تبریز در زمان حیات نواب نایب السلطنه العلیه نوشته است

رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی رقیمه رسید
عریضه را رساندم جواب مبارک دادند تاج تارک خواهید فرمود حیرتی دارم
که قول معروف شما را بنطق مجهول خود چگونه جواب دهم اما نه این بدعت من
آورده‌ام بعالم ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم کتاب شما
غالبا کلیات نوائی بود جزئیات هوائی را مغلوب ساخت این هنوز از نتیجه
سحر است بفضل الله صبحهای روشن و باغهای گلشن در پیش داریم مفسد تهم
هباء وافئدتهم هواء کلیات خاص عقل است جزئیات کار نفس ان النفس
لامارة بالسوء مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد قامع الرأس عجب نفس
باطل السحر کین و کبر هبا کن هر هوا مُوردِه هر عزو در جامع الخیرات مانع
الشرور مشهور شد از درایت و آیت مهدی منسوخ شد از هیبت او
فتنه دجال فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرین دنیا دار مکافات است ولکم
فی القصاص حیوة یا اولی الالباب تلافی بقیامت نماند خون پروانه شمع را
تا صبح امان نمیدهد والولی اولی باخذ الثار والله عزیز ذو انتقام محتسب
خم شکستن من سراو کو تا انشاء الله بشکنیم زود است که از ملحمه بدامغه
خواهد رسید نعم ما قال النابغه ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن

فلول من قراع الکتائب تخیرن من ازمان یوم حلیمة الی الیوم قد جربن کل
التجارب حقا و بعزة الله تعالی که کلیات نوائی مانند شمس منحصر بفرد است
چراکه از اهل این زمان هیچکس را تا امروز مکنت این نطق و بیان مقدور نشد
و این سهل ترین معجز آن کلک و بنان است بلی بدایع افکار سرکار نیز در یکجا
بجائی است که دست هیچ آفریده بدانجا نرسد طورٌ ماوراء الاطوار نه نبوت
میتوانم گفتنش نه ساحری ابو العتاهیه نیز در باب عبدالله بن معن چنین
بود همچنانکه انوری در هجو غراد و مولوی در مدح حسام الدین و بروجردی
در صحبت کاتب میفرمایند که خاطر ما را باین طرز سخن دانی شما میلی بنهایت
حاصل شد زدنا شرحا و تفصیلا نزدک عزا و تفضیلا اعجبنی الدهر
فی تقلبه وکل احوال دهرنا عجب حوض چیست و فراش کیست و پاشو
کجاست و واگویه کدام وما حب الدیار شغفن قلبی واگویه مردمان نغز
گفتار را همچنان ادمان لذت دهد که نوشخوار اشتران بار بردار را اما ناز
واگویه ازهرچه بگذری سخن دوست خوشتر است خصوصا در قدح
دشمنان و مدح دوستان کاغذ شما کاغذ نبود جوهری نافذ بود لما فی
عظام الشاربین دبیب فتمشت فی مفاصلنا کتمشی البرء فی السقم جلوه

دب یدب دبا و دبیبا
مشی علی هینته و هو خفی
قاموس

خورشید داروی جمشید را از وقع و نمود انداخت دم کم شد و پنج کنجی کرفت
دیکر مدیره و شمپناس را بذریعه والتماس از تاجر و فاجر نباید خواست سباغ
را زیرا عجب که با انبازی شما * آنچه خود داشت ز بیکانه تمنا میکرد * هلم الی الخمر
الحلال والعذب الزلال نکارخانه وقایع نکار صفحهٔ نور لمعهٔ طور صحیفهٔ قدس
حدیقهٔ خلد فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین فرمودند ما را با الفاظ
وعبارات والحاظ واشارات کاری نیست مولع مضامین و معانی هستیم
نه در پی اسجاع و قوافی حافظا کر معنئی داری بیار ازآن معانی دلجوی
دلخواه شادی افزای چو جان و چو جوانی غم کاه * هر ملحی که کهنی در وصف
آن شمایل * هر کو شنید کفتا لله در قائل * امید داریم که تا رسیدن این
ذریعه تازه های بی اندازه تحصیل کرده باشید محتاج باعادهٔ اذکار و تکرار
اخبار نشوید لکل جدید لذة تقویم پاری نیاید بکار اکر می آمد کردن غیر
تم غم نمیخورد کار تیلی قد عزلنا کفتم نمیکفت بخور سعدی لا حبیب بعد میکفت
دارحد و شاست کار بقد نباید داشت از غولی ابکار کاعب معصر بکارت
احادیث مرویه هر چند جلکی بالاتفاق طاهر و طیبند اما بعد از نقل و حکایت
وسمع و روایت حکم مفترع و ثیب خواهند داشت خلافا للخان المحمود چه بهتر

که طیب باشند و ثیب نباشند کانهن الیاقوت والمرجان لم یطمثهن انس قبلنا
ولا جان افدی بها ازجان ثم بمهجتی * فاصیر فی کل اللسان فداها * از شما دور بود
که در باب دلایل بو بنده بحث کنید کلم الناس علی قدر عقولهم دلیل و برهان
اسباب قیل و قال است چه ربط بوجد و حال دارد اختلاف اقوال باختلاف
احوال منوط است حالها نیز بکردد ز دروش که بکاه لا یسعنی ملک مقرب
کجا و اشغلینی یا حمیرا * پای استدلالیان چوبین بود * اما حرب ساوه ترک
خاص بهرام چوبینه است سرهای بی تمکین را جز بپای بی تمکین نشاید سپرد
معارضهٔ بمثل را از دست نباید داد بلدهای راه از رهنمای آکاه بی نیازند
کرهان محتاج دلیلند و رهبران کیاب قلیل * فی العشق تسومنی دلیلا *
هاوجهک اوضح الدلائل * تالله کنت هالکا * فی شقوتی لولا رک *
اینجا لوابم کرفت بلق مطلب ماند بجا پا ردیکر والسلام

کاغذیست که قایم مقام بوقایع نکار از تبریز نوشته است در زمان نواب نایب السلطنه

جاء الکتاب فجاءنی روح وریحان وراحة * بما حوی نکت البراعة والبلاغة والفصاحة

الفاظ و معانی دلپذیر شما بود که مرده را جان میدهد و خسته را درمان حالا چه افتاده
که باب این فیض مسدود است و فیض این نعمت مقطوع مکر خدا نخواسته
قصوری در محبت من کفته اند یا فتوری در مودت خود دیده اید ذوالفقار علی
در نیام و زبان سعدی در کام نشاید هلموا الصحیفة والمقلمة وادن المحبرة
المفعمة تا * اختر از چرخ بزیر آری و پاشی بورق * کوهر از بحر برون آری و ریزی
بکنار * لم تر عینی مثلکم فاضلا * لکل شیء شاء وشاء ۱ * یبدع فی الکتب
وفی غیرها * بدایعا ان شاء انشاء ۱ * البته از اوضاع و احوال عالیجناب
فرزندی میرزا محمد علی و نور العیونی میرزا حسین و قوة القلبی میرزا محمد جعفر
سلمهم الله تعالی غافل و بیخبر نیستید و چون من از عالیجناب فرزندی بناچار
دور شده ام شما که نزدیکید مراقب خواهید بود یا لیتنی کنت معکم فافوز
فوزا عظیما همچنانکه فرزند عزیزم وفقه الله در هیچ حال از شرح و بسط
حقایق اوضاع شما غفلت نداشته و نخواهد داشت توقع دارم که شما نیز
کذارش اوضاع او را بعد از ورود همدان مفصلا مطابقا للواقع رقوم فرمایید

کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا محمد علی

آشتیانی مستوفی سرکار نایب السلطنة العلیه نوشته است وهی احسن الکتب عربیا وفارسیا

کتبت ولم یکن کتابی حاکیا عن عذابی ولا قلمی عن المی ولا مدادی عن ودادی
ولا بنانی عن جنانی ولیس تحضرنی عبارة افصح بها عما یعنیه قلبی ویحویه صدری
فکیف حیلتی فی شرح حالتی وافصاح مقالتی اودع فی الطرس لرمتی ما فی القلب
الحریق ام تدرج نارا من النصب فی شبر من القصب ام یحکی سواد المداد عن
سویداء الفؤاد ام یکتب بالاصابع ما یکتم فی الاضالع کلا وقد کلت الالسن
وعییت الخواطر وبلغت القلوب الحناجر عن شرح ما رایت من بعدک وحویت
فی بعدک وایم الله انی لم ادر حقیقة حرارة الحزن وغزارة المزن حتی حال
بینی وبینک البین وشهدت ما شهدت فی القلب والعین فها انا الآن متقلب
بین طوفان ونیران جامع بین الماء والنار واقع علی شفا جرف هار شعر
میان آب و آتش مانده حیران * خیال کرده در دیده مصور * ز شب یک نیمه
چون فرزند عمران * دکر نیمه ز شب فرزند آزر * تارة یدرکنی الغرق واخری

رقیمه جات شریفه بعد از هزار انتظار رسید و بخالتی کامل دست داد که در عریضهٔ
سرکار رکن الدوله در باب ترک رقیمه نگاری و التزام فراموشکاری شمایی ایما
کرده بودم معذور دارید که بُمشتاق بودم و زیاده محروم ماندم باین سبب
بی اختیار از روی دلتنگی جسارت نمودم * که یکی حاکی و در بنوازی روا است
شکایتی از عراق و فارس در ضمن مسطورات سرکار ملحوظ شد فرمودند *
بیا که نوبت تبریز و وقت بغداد است * آدم و زیر آنجاست البته وقایع را
خواهید نگاشت باینجا نواب نایب السلطنه روحی فداه سخت محکم و استوار
بپای کار ایستاده بودند باز هم کالجبل لا تحرکه العواصف هستند اما
شما قدری سست گرفتید که حقیقت آن را ملک خوب مستحضر است اینجا
مذکور و مشهور است که عالیجاه محمد صادق خان از فارس یا عراق براین داشته اند
آنجا و خلاف عقیدهٔ الثقات قدیم باشد بجدم صلوات الله علیه که باور نکردم
و نمیکنم اگر العیاذ بالله بهر دو چشم به بینم یا بهر دو گوش بشنوم چرا که او *
گل بهشت مخمّر در آب حیوان است * بد ندارد هر چه میکند خوب است
اما من خبر خودت از دیر بدم شایستهٔ صد هزار چندانم تا آزاد و حاجی بابا
چه بگویند و ملک محمد و مشهدی حسن چها از اینجا در دل بوده باشند *

فراق یار که پیش تو پر کاهی نیست * بیا و بر دل بنده و جلایر ببین که کوه الوند است
البرز است و دماوند است جلایری باقی نمانده مثل طفل یتیم مال بیصاحب متاع
بی خریدار * زبان بریده بکنجی نشسته صُمٌّ بُکمٌ * جلایر نامه طی شد مقالهٔ
استفهامیه ابتر ماند مثنوی را حسام الدّین میگفت نه ملّا * بلبل از فیض گل
آموخت سخن ورنه نبود * این همه قول و غزل تعبیه در منقارش * ای شب
هجران تو پنداری برون از روزگاری * یاد آن شبها خوشا آن روزها *
باری از صحبت حضور که مهجوریم قصیدهٔ بدین وزن و روی را از ده تا دو سال فرمانشد
که بالمرّه محروم نباشیم فرمودند این بار وقایع نگار بر باعی و دو بیتی ما را مشغول
داشتند یاد زحمت بطبع خود نداده ایم

وزن

کاغذیست که قایم مقام بفاضل خان گروسی از خراسان نوشته است

یا ربّ اُمّی فاضل فی لفظه ثمن تباع له القلوب وتشتری * قطف الرجال القول
وقت نباته * وقطفت انت القول لمّا نوّرا * مدّتیست که از تحریرات شما محظوظ
نشده ام در این مدّت و زحمتهای خراسان چیز یکه بفریاد ما هم میرسد همان

القانظ

وارجو من عاجل وصلک وبذلک ان تتحفنی من صنیع براعتک وبدیع یراعتک
ما تشتهی الانفس وتلذّ الاعین وان لا تحرمنی بعد تراکم الشواغل عن نیل
صحایف الرسایل کی ترتع ناظری وخاطری بعد ما قاسیتهما واذیتهما بطول
الرمد وفرط الکمد فی جنات ذوات بهجات عبقة الریاض غدقة الحیاض
معطّرة الشمایل مقطّرة الخمایل مغرّدة الحمایم مورّدة النسایم وارجو الله
ربّی وربّک ان یجمع بینی وبینک فی اقرب الاوقات علی احسن الاتفاقات
ویدیم السرور لی بلقائک وصحتک وصحبتک والسلام خیر ختام

کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا بزرگ نوری وزیر نوّاب امام وردی میرزا کشیکچی باشی در سال مصالحهٔ روسی نوشته است

عرضه داشت تالان زدهٔ قدیم آه از افشار آه از این قوم آه از آندم اینها همه
سهل است آه از دم ترجمان و فرمان تالان و محصّل قاجار و دادن ناچار امان
از چاقو امان از مقراض دو سر خواستند چار سر دادیم یکی فرمودند دو تا فرستادیم
اللهم العن اوّل ظالم ظلم حق محمد وآل محمد یغمای اول که در مقدمه امیر خان

به بُنگاه اولاد رسول رسید وآخر تابع له علی ذلک غارت دویم که در مقدمه
سپهداری بخانواده احفاد بتول افتاد اللهم العن الاصابة التی دخلت تبریز
ونهبت البیت اللبرنی من الچاقوهای الشند والمقراضهای التیز تالان سیم که در
مقدمه روس میترسم بگویم منحوس بکتابخان و کاغذستان و چاقودان اقل
سادات آمد اینها همه کم بود که تاخت و تاراج چهارم بفرمان شما و محصّلی
قجر آقا شود تو ایمان داری اسلام داری مسلمانی کو مروّت کجا * زین هردو
نام ماند چو سیمرغ و کیمیا * هر کس میرسد که سادات قمهائی که شاهزاده
برای نایب السلطنه فرستاد دیدیم بو قچهائی که وزیر برای قایم مقام فرستاد
چه شد دانصاف بمروّت من چه جواب بدهم رقم ترجمان زاده آدم و چاقوی
دو سر از کجا بیاورم بشما پیشکش کنم این دیگر چه خواهشی است چگونه فرمایشی
است مگر من تاجر تفلیسم یا صاحب انگلیس یا چیزی از جایی شنیده اید و بخاطر
افتاده اید بلی آن دو سری که شما شنیده اید شمشیر بود نه چاقو و جدّ من داشت
نه خود من بخدا که این سفر بعد از مرخصی از خدمت شما هیچ چیز دو سر ندیدم
مگر یک بره که یکی و ز قبل از مصالحه میش ملا بخشی ترکانی زائید بنظر ایچ آقاسی
و وزیر خارجه هم رسید دو سر داشت و سه گوش و یک تن مثل آذربایجان

يهلكني الحرق وما اعجب في هذا الحال الا من بقاء عمري ودوام صبري لاني
مع ما تعرف من رقة الصبابة اقوى على ضيم الصخور في الصلابة لا نمز في
النار في تاججه ولا البحر في تموجه كانى عاص خلده الله في سقر كلما نضج جلده
بدله جلدا آخر او سمندر تعشق النار وتعيش في الشرار او حوت توتما
الملح الاجاج وعيشهما في تراكم الامواج وقد زدت جمع الضد من ضعف
الجد وان كنت ذا جد سعيد لعشت في عيش رغيد او مت بموت قريب وما
كنت كحالتي هذه كل يوم في كرب شديد بل كل آن في موت جديد ؛ اني لمودتي
غيران لمنطقي حرفا وصوتا ؛ اوليس موتا ان اراك مفارقي اوليس موتا ؛ ولعمري
اني ادرى من هجرك ما يرويه الناس من طيران الروح وطوفان نوح ولو كان لي صبر
كصبر ايوب وطاقة كطاقة يعقوب وحلم كحلم ابراهيم واحتمال كاحتمال شعيب
فما اقدر بعد ذلك على احتمال فقد وصالك واشتياق غرة جمالك وان لم
اجمع خصايل النبوة فقد جمعت شمايل الفتوة عليك بالرحم والمروة ؛ ارحم
على بروح فيك قد تلفت ؛ بعد الفراق فهذا آخر الرمق ؛ مخدوم من
امشب که نمیدانم کدام شب هفته است وچند ساعت از دسته رفته
مجلس انسی آراسته بل محفل قدسی پیراسته داریم وجمعی از مخادیم واحبا

تشریف دارند که هرچه در دنیا وعقبی ماموله لها وجانها است در فیض
خدمت ونیل صحبت ایشان است وبس ودر اسباب بسط وصحبت وعیش
وعشرت بهیچوجه نقص وناتمامی نیست مگر فرقت ملازمان سامی که گویا
مجمع ما بی مقدم شما سپهری بی فروغ مهر است وجمعی بی حضور شمع وکاشنی
بیوجود گلبن وعقدی بی رابطه نظم وسلکی بی واسطه عقد وکعبه بی منی
ومشعر وجنتی بی تسنیم وکوثر وکفی بالله شهیدا که آنچه عرض کرده ام نه اغراق
منشیانه است ونه تکلف شاعرانه نه از قبیل خصوصیتهای اهل زمانه
وبجان عزیز شما که این بار دوری حضور شما دخلی بهر بار ندارد وتاثیری
که در دل وجان ناتوان کرده که فوقی بران ممکن ومقدور نیست مدتها بود که
روز وشب گاه وبیگاه باهم بودیم وبمعاشرت یکدیگر خوی داشتیم واکنون که
چشم بد روزگار نگذاشت بیکبار ترک وسلب ارادت کردن خیلی دشوار
است وبسیار ناگوار لست اقدر على كتمان حبي ولا املك عنان قلبي يزيد
في الحب وجدا على وجد ويجري القلب في الغور والنجد وان امكنني ما امكن القلب
من التزام حضرتك والدوام في الاتصال بخدمتك لدمت في العيش والسرور
ولا اخشى الموت والنشور وعشت حيا ودنيا في ظلال رافتك من زلال صحبتك

عادت

وزشت روبا نزامستوری چهره زشتان چندانکه محجوبتر باشد مرغوبتر
افتد طیب عنبر هرچند مکرر کرده دلکش تر است وبوی سیر هرقدر
ضایعتر شود ناخوشتر اگر من بالمثل خدام مخادیم کرامی را از روایح کریهه
پیاز وسیر رنجه ودلگیر نسازم راحتی برایشان خواسته ام وزحمتی کاسته
بلی در باب چاقو اگر حرفی دارید جوابهای شافی در مقابل هست چند بار که
چاقوهای بسیار خوب مختار وممتاز مرغوب بحضرت سامی انفاد شد مقبول
طبع بلند وخاطر مشکل پسند نیفتاد وبخدا که خوبتر از آنها در کارخانه
فرانسه وانکلیس بدست نمی افتد تا چه رسد ببازار خانه تبریز وتفلیس
از آن گذشته وقایع نگاری باین ولایت فرستادید که ؛ آفتی بود آن شکار
افکن کزین صحرا گذشت ؛ کنج چاقو وکرد وانکه چای وقند کنار نشکه در این
مملکت چنان شد که اسلام در دیار فرنک وانصاف در بلاد ایران وصبر
در قلوب عشاق وعنقا در اقطار آفاق وظلم در عهد عدل شاهنشاه
دولت در کیسه نواب نایب السلطنه روحی فداه بلی از این سه متاع اگر در این
حدود وجودی هست از نخدانهای بساط وانبانهای لازم الانبساط باید
خواست ؛ تا چه کند قوت بازوی تو ؛ روز دیگر موکب نواب رکن الدوله

بعد اسم مننه در مرزا محمد ازق دنایع است

برجناح نهضت بود بسیار سعی وتلاش کردم که شاید برای ؛ گوهرکان بروجرد
محمد که بنام ؛ از همه عالم امکانش برتر گیرید ؛ یک قبضه چاقو تحصیل کنم صورت
امکان نیافت وجود خارجی نداشت اما نصایح مشفقانه سرکار چون همه بر
وفق مصلحت بود ودلایل محکمه داشت بگوش جان شنیدیم وتصدیق نمودیم
ودنبال فرمایشات مؤکده شما رفتیم که البته حقیقت آن تا امروز بر رای صواب نمای
ملازمان سامی مشهود ومکشوف شده خواهد بود ومتوکلا على الله ومستعينا به
ومستمدا منه ؛ تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند والسلام

ایضا کاغذیست که میرزا بزرگ نوشته است

مخدوم معظم مکرم ؛ چیزی نخواستم که در آب وگل تو نیست ؛ کسیکه یک سطر
خوش شیوه وتمام بنویسد در قلمرو آذربایجان نبود چند قطعه وسرمشق شکسته
ونستعلیق خواستم دو سال است بمضایقه گذشت یا ما طله اگر امدادی فرضا
در کار وخوی میخواستم چه میکردید ؛ بر پاره کاغذی دو سه خط میتوان کشید
بنده که بشما کمتر عریضه بنویسم عیبی ندارد چرا که حاجتی بخط وکاغذ من نیست
اما از شما که حاجت هست چرا نمینویسید یا چنان بعجله وشتاب مینویسید

کیکولایتست دردزیولکدو دولت روس و شیعه ازدو کوشه مدعی آنجا
بودند و اکنون حالا از کوشهٔ دیکو درآمد و مدعی او وانست فعززناه بثالث

رقعه ایست که قایممقام بمیرزا بزرک قبل از مصالحهٔ روس نوشته است

مخدوم من مکتوب جاخالی منظومی که بعد از مهاجرت مهربان انفاد ایروان شده
بود البته بنظر رسیده است اولش این بود که آه از آندم که رفت لابد و ناچار
دو بره ایروان سوارهٔ قاجار یار من از من جدا شد آندم و کشتم یار بانده
و رنج و غصه تیمار اما آرزوها همان حکایت مفارقت بود و ناتمام فرستاده
بودم کذارش سفر نخجوان و خوی خودمان و مأموریت تبریز و سایر رفت
و آمد بندهٔ شما با ایلچی برای سازش و کرّةً بعد اخری اختلاف آرا و سایر غرایب
اتفاقات را نداشت مالا عینٌ رأت ولا اذنٌ سمعت سخن بسیار است مجال
عرض نیست خدا زمان ملاقات را باحسن وجه رزوق کند اگر انشاء الله تعالی
قبض این تنخواه که موقوف علیه مصالحه است قبل از موعد از مکنیل صاحب
برسد فراغ و دماغی بفضل خدا هم میرسد که باز اتفاق صحبت افتد و حواس را

جمعیت باشد والا باقی داستان را فی یومٍ کان مقداره خمسین الف سنةٍ معروض
آستان خواهم داشت این روزهای ده ساعتی نه ساعتی را چندان ظرف
نیست که مجال آنهمه حرف باشد والسّلام

کاغذیست که قایممقام بمیرزا بزرک نوردرم را جعت نوّاب رکن الدوله علی نقی میرزا از تبریز که یکسال بعد از مصالحهٔ روس آمده نوشته است

حبذا بخت مساعد که پس از چندین کاه پروانهٔ التفات مخدوم مشفق مهربان
مشعر بر کلمات دوستانه و نصایح مشفقانه رسید و مزید اعتماد ببقای عهد
مودت کردید ❊ کلک مشکین تو هردم که زما یاد کند ❊ ببرد اجر دو صد بنده
که آزاد کند ❊ کله فرموده بودید که چرا رقیمجات مشفقانه را بعرایض صادقانه
جواب نکرده ام مکر خود هنوز ندانسته اید که فرمایشات سرکار عین صواب
است و مسئله بیجواب اگر شما به بندهٔ مخلص رقیمه ننوشید و رشحات
کلک کهربار را از مخلصان امید دارد دریغ بفرمائید جای رنجش و کله هست
و بخلاف من که هرچه زحمت ندهم خوبتر است خوبرویان از شاهدی سزاوار است

که مبتدی نفعی از آن نبرد باری این بار مثل هربار مکنید ملّا الکتاب محصلی است
مثل ملک عذاب جزودان سرکار را بعزم تماشا بخواهد و برسم یغما ببرد مثل
دزد بی توفیق ابریق رفیق برداشت که بطهارت میردم و بغارت میرفت اینقدر
بدان که اعتماد نایب السلطنه روحی فداه در برادری بنواب مالک رقاب شاهزاده
دخلی و نسبتی بهیچ کس ندارد ❊ همه کویند سخن کفتن سعدی دکر است ❊ شلغم پخته
مفید بروجه احسن خوشخطتر مربوط تر مضبوط تر بدانجهت است که کاهی جسارت نمیکنم والسلام

این رقعه معلوم نیست که قایممقام بکی نوشته است

باد آمد و بوی عنبر آورد ❊ بادام شکوفه بر سر آورد ❊ نامهٔ نامی که نافهٔ مشک تر
و نسخهٔ خط دلبر بود در بهترین وقتی و خوشترین وجهی رسید و ساحت خاطر را
رشک باغ بهشت و موسم اردی بهشت ساخت مهجور مشتاق را حالتی غریب
پدید آمد که جان در کلشن عشرت داشت و دل در آتش حسرت کاه از دیدن
خط مکتوب منتعش و کاه از ندیدن روی مطلوب مشتعل ❊ یارب این آتش
که در جان منست ❊ سرد کن آنسان که کردی بر خلیل ❊ بلی رسیدن این نامه
و رساندن این کاغذ بعد از عهد بعید و قطع امید فرجی بعد از شدت

و فرجی بعد از محنت بود و خاطر پریشان را با همه آشفتکی چندان شادی و شکفتکی
داد که نعوذ بالله اگر شمّهٔ از اینمعنی بآسمان رسد و فکر انتقام کند خدا میداند
از آن عهد و زمان که دست جفای آسمان بقطع رشتهٔ وصل پرداخته و ما را
از یکدیگر جدا ساخته یکدم از عمر خود شمارم و نفسی بکام دل برآرم هرکز
ندیده بودم مکر امروز که نکاشته کلک ساحر رسید و سرّ الکتابات نصف
الملاقات ظاهر شد ❊ باد خاک آلود مان مجنون کند ❊ صاف اکر باشد ندانم
چون کند ❊ جائیکه دیدن چند سطر و خواندن چند حرف بدینسان مایهٔ
حیات و پیرایهٔ نشاط شود نمیدانم دیدن یار مهربان و بوسیدن آن دست و بناز
چه خواهد کرد ❊ وصلت صنما بهشت دلکش باشد ❊ هجران تو دوزخی پرآتش
باشد ❊ مادر خور دوزخیم یا رب هرکز ❊ در خورد بهشت است براو خوش باشد
حاشا و کلا استغفر الله ربی و اتوب الیه هرکز خوش نباشد و تا قیامت دلکش
نباشد مکر من نه آن بودم که بر مرغ جان و تخم چشم خود رشکها داشتم که چرا
آن برلب دیوار است و این محرم دیدار حالا از کجا اینقدر حوصله و طاقت
بهم رساندم ❊ که می خورند حریفان و من نظاره کنم ❊ بخدا بعد از این اینطور
تاب و توانائی ندارم و اینقدر صبر و شکیبائی در قدرت من نیست لا یکلف الله

نَفساً اِلّا وُسعَها ÷ تا قوت صبر بود کردم ÷ اکنون حکم اکر نباشد ÷ اینجا قبول
غیرت است بلکه هنکام رشک و غیرت سایهٔ خود را در کوی یار رخصت باز
نتواند داد اکنون همه را در میان می‌بینم و خود را در کنار میپندارم که ملتزم
صبر و قرار باشم لا واللّه ÷ تا چشم من از روی تو مهجور بود ÷ روزم همه هجر
شب دیجور بود ÷ اکنون که من از روی تو دورم یارب ÷ هر کس که بروی
تو نکرد کور بود ÷ والسلام

ولهُ ایضاً

مهربان من دیشب که بخانه آمدم خانه را صحن کلزار و کلبه را طبلهٔ عطار دیدم
ضیفی مستغنی الوصف که مایهٔ ناز و محرم راز بود کفت قاصدی وقت ظهر کاغذی
سر بمهر آورده که سر دسته بطاق ایوان است و کلدستهٔ باغ رضوان کفتم اِنّی
لَاَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ لَولا اَن تُفَنِّدُونِ فی الفور با کمال شعف و شوق ÷ مهر از سر نامه
برکرفتم ÷ کوئی که سر کلابدان شکست ÷ ندانستم نامه خط شماست یا نافهٔ مشک ختا
نکارخانهٔ چین است یا نکارخانهٔ عنبرین ÷ دل میبرد آن خط نکارین ÷
کوئی خط روی دلستان است ÷ پرسشی از حالم کرده بودی از حال مبتلاء

فراق که جسمش اینجا و جانش در عراق است چه میپرسی ÷ تا نه تصور کنی که بی‌تو
صبوردم ÷ بخدا که بی آن جان عزیز شهر تبریز برای من تب‌خیز است بلکه از ملک
آذربایجان آذرها بجان دارم و از جان و عمر بی آن جان عمر بیزارم ÷ کفت معشوقی
بعاشقی کی فتی ÷ تو بغربت دیده بس شهرها ÷ پس کدامین شهر از آنها خوشتر است
کفت آن شهری که در وی دلبر است ÷ بلی فرقت یاران و تفریق میان جسم و جان
بازیچه نیست لَیسَ ما بِنا لَعِبٌ اِنَّما هجر است و لیالی بی فجر درد دوری هست
تاب صبوری نیست رنج حرمان موجود است راه درمان مسدود ÷ یارب
تو بفضل خویشتن یاری ÷ زین ورطه هولناک برهانم ÷ همین بهتر که چارهٔ
این بلا از حضرت جَلَّ و عَلا خواهم تا بفضل خدائی رسم جدائی از میان
برافتد و بخت بیدار و روز دیدار بار دیکر روزی شود والسلام

کاغذیست که قایم مقام بفاضل خان کروسی نوشته است

هر ملک وجودی که بخوبی بکرفتی ÷ سلطان خیالات بخشاندی بخلافت
حاشا که از زمان مفارقت صوری تا حال یکنفس بی یاد شما کذشته یا نقش خیال

وآرزوی وصال از دیده و دل محو کشته باشد ÷ اُرِیدُ لِاَنسی ذِکرَها فَکَاَنَّما
تَمَثَّلُ لی لَیلی بِکُلِّ سَبیلِ ÷ نمیقهٔ انیقه که غایت مقصود دل و جان جامع
محسّنات معانی و بیان بود کَالماءِ فِی الغَلیلِ وَالبُرءِ لِلعَلیلِ رسید و خاطر
آرزومند را تسلّی و تسکین داد ÷ من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست
نواب نایب السلطنه روحی فداه با مشاغل لاتُعَدُّ وَلاتُحصی که این اوقات
دارند اوقات شریف را بملاحظهٔ مسطورات آن مصروف داشته همه
کار را بر کنار کذاشتند و فی الحقیقه تفریح قلبی بعد از آن حوادث ایام و توارد
اسقام فرمودند بآن فقرات ثلثه رسیدند عرض کردم اول منصب وکالت
است تصدیق کردند که بالارث والاستحقاق از این طایفه است ثانی
مقدمهٔ مجید مفقود فرمودند بوکیل روس حکم کرده‌ایم و به سردار روس
نوشته امید هست که انشاءاللّه تعالی جواب بر وفق خواهش برسد ثالث
حکایت وجهی بود که بایست علی قلیخان بشمار رسانده باشد و هرچند نرسید
نفاق مابین اولاد مرحوم نجفقلیخان و اختلالی که در کار حکومت باعث شده
همینکه اندک انتظامی حاصل شد بفضلِ اللّهِ و عونهِ عاید و واصل خواهد شد
خصوصاً حالا که موکب الاعاظم دار الخلافه است و شرفیابی شما بخدمت

اشرف و فیض یابی من بصحبت شریف که مایهٔ بهجت ضمیر است نزدیک است
یارب این آرزو مرا چه خوش است

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بفاضل خان کروسی در حینیکه یحیی خان از جانب حضرت ولیعهد مامور بکرفتن میرزا تقی آشتیانی بود نوشته است.

خُذا مِن صَبا نَجدٍ اَماناً لِقَلبِهِ امروز از رسیدن این کاغذ بحمداللّه رفع کسالت
شد و حسن و شمایل قصیدهٔ ابن خیاط جان و دل را بوجد و نشاط آورد خصوصاً
این بیت اَغارُ اِذا آنَستُ فِی الحَیِّ اَنَّةً ÷ حِذاراً عَلَیهِ اَن تَکُونَ لِحُبِّهِ معنی دوستی
و دوستداری همین است و هر که جز این باشد نه عاشقش خوانیم نه صادقش
دانیم بقول شیخ کُلُّ مُدَّعٍ کَذّابٌ یحیی خان روانه است کاغذ پروپوچ بیحاصل
چندان باید نوشت که تلخی جا بکندم تنک کرده حاصل زندکانی عالم صحبت
احباب است اکر حضور مقدور نشود ناچار بغیاب و توسط قاصد و کتاب
آن سخنها که میان من و آن غالیه زلف ÷ بزبان بودی اکنون برسول است و

پیام ÷ ای پیک نامه بر که خبر میبری بدوست ÷ یالیت اگر بجای تو من بودمی رسولی

در جواب سایر مطالب و ابیاتی که مشعر بر فتح آثار صاحب بلا احیای شعار او

رحمة الله علیه نوشته بودند همین قدر که عالیجاه یحیی خان آنجا خواهد آمد در

خدمات محوله باو انشاء الله تعالی اهتمامی و افی بکنید عالیجاه اخوی میرزا تقی را

بمرام خاطر والا و اطمینانی که شما خود بجهة جامعه معلومه از من دارید مطمئن ساخته

انشاء الله تعالی بهیئت اجتماعی عازم شرفیابی شوند کل المآرب ما نرجوه یحضرنا

حاشا و کلا بخدا جز بیخوابی و بی آرامی و تشویش و اضطراب و صحبتهای دلکوب و

دوریهای جانکاه هیچ حاضر ندارم اما امید وارم که عمر باشد تلافی همه را

بیکدمه صحبت شما بکنم ÷ یک دیدنت تلافی صد ساله فرقت است ÷

حکیم مکنیل زیاده از من مشتاق است بهر مذهب هست خود داند و خدای خود

اما در حقوق آشنائی بسیار باید پسندید او را خصوصا با شما

کاغذیست که بفاضل خان در حین حرکت از خراسان که در رکاب نواب ولیعهد رضوان مهد عباس میرزا طاب الله ثراه بدار الخلافه می آمد

نوشته است

رددنا باکناف العقیق فاعشبت ÷ اجارع من اماقنا و مسائل ÷ یا منازل یا

مناهل انسانیه طول العهد و آل البعد و دهشة الالباب فی فرقة الاحباب ÷

وهل یعمن من کان اقصر عهده ÷ ثلاثین شهرا فی ثلاثة احوال ÷ فردا که روز

بیست و چهارم است از ارض اقدس حرکت خواهد شد اگر در راهها عایقی حادث

نشود چهاردهم ماه نو انشاء الله تعالی ورود دار الخلافه است و هرچه بیشتر بسعادت

حضور نزدیک میشوم بواعث شوق زیاده قوت میبابد هرگز این قدرها طول

نکشیده بود که از مطالعه مکاتیب سرکار بل مشاهده جنات تجری من تحتها

الانهار بی نصیب مانم قاصدهای عالیجاه فرزند مسعود در راه بودند و

پی در پی آمد و رفت میکردند و هربار کاغذی از شما ملاحظه میشد دفع کسالتها

بعمل آمد ÷ و گرنه هردم از هجر تست بیم هلاک ÷ هرچه از آذربایجان یافته بودم

در خراسان باختیم فارغ الکیس و صفر الوطاب رضیت من الغنیمة بالایاب راجع

بنجف چنین هستیم یعنی سردار و ایلخانی و با اینهمه بهمین خورسندیم که الحمد لله

یکمشت آبرویی که بود بر خلاف معتقد عالی الی الحال ریخته نشده تا با این تهی دستی

در دار الخلافه چه شود از احوال دوستان صادق الوداد بپرسند و از فرزندان

عزیزم غافل نشوند انشاء الله تعالی والسلام

این کاغذ را قایم مقام معلوم نیست که بکی نوشته

هر شکر که لفظ تو برچید طبع ÷ هم بر آن لفظ و بیان خواهم فشاند

هر گهر کز کلک تو دزدید سمع ÷ هم بر آن کلک و بنان خواهم فشاند

سعدیا گفتار شیرین پیش آن کام و دهان ÷ در بدریا میفرستی زر بمعدن میبری

هزار افسوس و صد هزار دریغ که مرا چونانکه بایست دستی در انشاء نثر و انشاد

نظم تازی نیست که آنهمه عبارت پردازی را دو ده درازی و اسب تازی کنم

ماشاء الله خامه ات که عنبر بیز است و نامه ات عبیر آمیز و نامه را عطر آمیز

میکنی ÷ بازار خویش و آتش ما تیز میکنی ÷ کیست که با مایه در ویشی بآن قافیه

اندیشها لاف بیشی و پیشی زند مضی زمن والخلق یستفیضون منی و یستفیدون

من حسن مقالتی و یستلذون عن فصاحة بیانی ÷ بو سر من مغفری کردی کله

وان درگذشت ÷ حالا بیائید و به بینید که صریر کلک امیر در حل مشکلات

و کشف معضلات و نثر بیان چه حشری عیان میکند ÷ کجاست مجنون

تا عرض داده در یابد ÷ نگارخانه چین و جمال لیلی را ÷ در طی این عبارت تقیز

آهوی صحرای چین ناف بر زمین گذاشت و نساج دیباج قسطنطین بوریا

بافی اتصاف خواهد یافت منهم تشبهی بآنها میورزم و این فرد خواجه علیه

الرحمه را متعرضم ÷ ثوابت باشد ای دارای خرمن ÷ اگر رحمی کنی بر خوشه چینی

بیا بنصایح حکیم الهی که میفرمایند در هر مقام تشبه کامل خود بت مرافعه من

با شما محض استکمال و کسب فضائل است برای من بر شماست که در جواب

عتاب نفرمایند و اگر سماجت بینند محض حاجت بدانند ÷ بی دست شنا ورد

نتوان رفت بپایاب ÷ باشد که شما را نیز از اینگونه چیز نویسی تذکر و تجری

بیش از اینکه هست دست دهد بلی هر زبانی را بیانی است و هر انسانی را لسانی

و هر میدانی را پهلوانی هر دیوانی را عنوانی و هر خوانی را نانی و هر خانی را

بازارگانی و هر ایوانی را سلطانی و هر سلطانی را دیوانی و هر بیستانی را

پرودستانی و هر بوستانی را خزانی و هر سر عشر خوانی را اقرانی هر سخندانی را

دبستانی هر نایب السلطنه را یحیی خانی هر قرآنی را سوره الرحمنی اگر کاشان است

پاسنگان میخواهد و اگر اصفهان است لنجان و اگر جوشقان است دلیجان

لازم دارد آذربایجان بی صحرای مغان نیست و سمنان بی دامغان نمیشود

چنانچه شاعر در وصف قاطر میگوید ÷ قاطر مهدی روان است ایخدا ÷ پشت همنان
دامغان است ایخدا ÷ این معضل و مسلسل گفتن از آن بابت است که بدانید
کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد ÷ انتهی کلامی یکی که بشما زیاد گستاخ است رقعه شما را
خواند و گفت این رقعه عروس بی زیور و طاوس بی پر مینماید اگر عبارات عاریه
از او برداشته شود دشت ماریه خواهد شد بل وادٍ غیر ذی زرع هرگاه آنچه
از مردم است ببرند ثبت الاعتراض ولایبقی من سواده غیر البیاض بیاض
منهم خدمت شماهست اگر از مطالب بخواهید

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمرحوم فاضل خان نوشته است

قل لن ینفعکم الفرار فالبحر والبر وقایع بعد از ورود قسورة الزمان در تلو کتابت
مستطاب که رشک نگارارژنگ و مانی بود بملاحظه رسید و مژدهٔ سلامتی وجود
مسعود موجب هزارگونه فرح و شادمانی گردید ÷ خطاطیف حجن فی حبال
متینة ÷ تمد بها ایدالیک نوازع از قراریکه رقوم داشته بودید گویا تمامی
اوقات سرکار وقسوت روزگار با نشاد ضاله مصروف است هما نا فرض تو زین

والتجی محرکة والجُنّة بالضم
والتجی الاعوجاج قد
الیک نو

کار داریم جائی که باشد نقل و می ÷ بیکار نیست کارها ÷ هل العیش الا
ان تلذ وتشتهی ÷ وان لام فیه ذو الشنان وفندا ÷ یاد صحبت شریف سامی
دنیا و ما فیها را از خاطر برده ÷ نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست ÷ مردم
اسرار مفسدت را برمز مینویسند بنده آیات شوق و محبت را آشکار و عیان
بعرض میرسانم ÷ دل که بر من گم شده پیدا نشود باز ÷ عالم همه دانند که اندر
همدان است ÷ پیدا تر از این که بتوان گفت بگویم ÷ تا باز نگوئی تو که این راز
نهانست ÷ گیرم که زیان آیدم از گفتن این راز ÷ رسوای غمت را چه غم از سود
و زیانست ÷ گو در سر سودای تو بازم سر و جان زانک ÷ سودی اگرم زین
سر و جانست همانست ÷ کار دنیا را با اهل دنیا باید گذاشت و کار دین را
با اهل دین بحمد الله من بنده نه اهل آنم و نه این من و فکر طره طلعت تو من الغداة
الی العشاء ÷ هر انساعت که بیاد من آئی ÷ فراموشم شود موجود و معدوم
هر که رفت رفت هر که ماند ماند بما و شما چه ÷ از هر چه بگذری سخن دوست
خوشتر است ÷ ادینی بدین الحب انی توجهت ÷ رکائبه ارسلت دینی وایمانی
از دنیی و آخرت گذر است ÷ وز صحبت دوست ناگزیرم ÷ اللهم ارزقنا والسلام

وقتی که فاضل خان گروس تذکره انجمن

خاقان نوشته بود احوال مرحوم میرزا عبد الوهاب منشی الممالک نوشته ادعا داشت که بهتر از این کسی نمیتواند بنویسد قایم مقام در مجلس حاجی محمد حسین خان قاجار مروزی در حضور جمعی قلم برداشته مرتجلاً این انشا را در احوال مرحوم میرزا کرده است

نشاط نام نامیش میرزا عبد الوهاب از جمله سادات جلیل الشان است و مولد
شریفش محروسهٔ اصفهان در بدایت سن و اوایل حال چنان مولع بکسب کمال بود
که اندک وقتی در فنون ادب بر فحول عرب فایق آمد و در علوم و حکم بر عرب و عجم سابق
گشت حضرتش مرجع علماست و مجمع ندما و مبحث اشراق و مشاء و محفل انشاد و انشا
غالباً صرف همت در علم حکمت میکرد و توسن طبع را بطبیعی و ریاضی ریاضت میفرمود
و چون از مباحث حکیمان ملول میشد بمصاحبت ندیمان مشغول میگشت و از
مسائل علم و فضل بمسایل نظم و نثر میپرداخت وگاه گاه که دیدهٔ التفات بخامه و
دوات میگشود خط شکسته را بدستی سه استاد و نستعلیق را بپایه رشید و
عماد مینوشت و در نسخ و تعلیق بجائی رسید که یاقوتش به بندگی اقرار و اختیار

بخواجگی اختیار ولم یزل یستفیدون الناس به ویستفیضون من فضله ویستعجبون
من نطقه وبیانه وفضله وبنانه حتی علت همته وجلت منیته ولم یقنع بالنظر
الیسیر عن الخیر الکثیر فرغبه عن الفلسفة بالمعرفة وعن التخلیة بالتصفیة اصطفی
التقدیس علی التدریس والتکمیل علی التحصیل والمعارف علی الصحایف والشرایع
علی الصنایع فالفی الی العشق والقی قلم المشق حضرتیکه مجمع درس و بحث بود
بقعهٔ ذکر و فکر شد و خلوتیکه خاص ظرفا بود وقف عرفا گردید علم و عمل در میان
آمد بحث و جدل از میانه برخاست نامهٔ شوق فرو خواند خامهٔ مشق فرو ماند
آتش وجد و طرب دفتر فن ادب بسوخت غلغل ارشاد و هدایت رونق انشاد و روایت
ببرد بالجمله چندی بدین نمط و نسق طالب طریق حق بود و از همت اقطاب و اوتاد
فتح باب مراد میجست ولی چند از پی زهاد و عباد افتاد و کشف استار از اهل
دستار میخواست عاقبت چون جان طالب به تنگ آمد و نیل مطلوب بچنگ نیامد ÷
اذا عظم المطلوب قل المساعد همت اقطاب و خدمت زهاد جمله دام دل بود
نه کام دل نه فتحی از آن ظاهر گشت و نه کشفی از این حاصل آمد روز بروز سورت
وجد و طرب افزون میشد و شدت شوق و شعف پیشی میگرفت تا دور طاقت
و تاب بپایان آمد و رسم آرام و خواب متروک ماند سرو قدش از باد غم خم شد

وچهرهٔ کلکون از تاب درد زرد کار دل با یأس و حرمان افتاد وکار درد از چاره
ودرمان درکذشت فَاَعَانَهُ جِدُّهُ وَاَغَاثَهُ جِدُّهُ وَبَلَغَهُ الشَّوقُ اِلَی حَضرَةِ العِشقِ
فَرَدَّ اِلَیهِ العِشقُ بِنَظرَةٍ وَامتَحَنَ لُبَّهُ بِجَذبَةٍ وَقَلبَهُ بِجَذوَةٍ شعلهٔ ناری چنانکه برق
شرادی از آن عرصه عالم قلوب و الباب را عرضهٔ التهاب سازد در خرمن وجود
شریفش افتاد وقلبی که قانون حکمت بود کانون حرقت کشت مجمع دانش مجمر آتش
شد صندوق کتب مقروض شهب کردید هُوَ العِشقُ فَاسلِم بِالحَشَا مَا الهَوَی
سَهلٌ فَمَا اختَارَهُ مُضنًی بِهِ وَلَهُ عَقلٌ قوت بازوی عقل با پنجه پر تاب عشق
برنیامد خاطر مجموع طاقت سودای حبیب نیاورد لاجرم پیشه پریشانی پیش
کرفت ودر پی ویرانی خویش افتاد تا قابل کنج بلا شد وحامل رنج وبلا کردید
همانا با ساقیان بزم قدسش انسی حاصل آمد که بی شرب مدام ذوق مدام داشت
وبی جام شراب مست و خراب بود نمیدانم چه در پیمانه کردند که یکبار دامان سامان
از کف بداد ودعوی تقدس یکسو نهاد نه با کسی مهر و کینش ماند ونه در دل
کفر و دینش عشق جانسوز جمله وجودش را چون سبیکهٔ زر در تاب آذر کداخت
واز هر چه بود هیچ نماند مکر جوهری مجرد وکوهری مؤید که عالمش جز عالم آب
وخاک وصورتش معنی جان پاک لاجرم طرز رفتارش در چشم خلایق که در دلم

لبیب | تقوی

علایق

علایق جسته واز قید طبایع رسته مستبعد آمد هر کسی ظنی در حق او برد وامری
نسبت باو داد که نعالم او دخلی داشت ونه بعادت او ربطی در نیابد حال پخته
هیچ خام تعرض نادان بدانا حکایت شخص نابیناست که در کوی و معبر بکنج و
کوهر کذرد وزادهٔ صدف را پارهٔ خزف فرض کرده مانند حصا بر نوک عصا عرض
دهد چه اکر قوت بصر میداشت آنچه به پی میسپرد بجان میخرید وبسر میکذاشت
کذلک قومی که در حق صاحب کافی به بی انصافی سخنی کویند اکر از وی خبری واز خود
بصری میداشتند زبان شنعت ومیان خدمت بسته حضرتش را رحمتی از حق
بخلق میدانستند در دهر چو او یکی و او هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود
الغرض حضرت صاحب در عنفوان شباب قبل از آنکه از شور شوق بیتاب شود
در شهر اصفهان منصب شهریاری داشت وهر ساله از راه شغل و منصب املاک
موروث ومکتسب اموال جدید بر احمال قدیم می افزود واز ملاک خود صاحب مکنت
وثروت بود ومالک دولت و عزت تا وضع کارش از دکر روز کار دکر کون شد
ومال فراوانرا وبال وتاوان دانست ضبط املاک با عشق بیباک ربط نداشت
نظم حدایق با کشف حقایق جمع نمیشد مزارع از منافع افتاد عقار وضیاع مترو
ومضاع ماند عمارت رو بخرابی نهاد شغل و عمل به اخذ وعمل شد ودیوی نکشید

کرده

که سرکار شریف از نقد وجنس وحبه و فلس چنان پرداخته آمد که قوت شام
جز بوجه وام میسر نمیشد باز همچنان دست کرم ببذل درم کشاده داشت وخوان
احسان بر سایر و زائر نهاده اسباب تجمل فروخت وآداب تحمل آموخت طبع
کریمش از جمع غریم برنج نبودی وقطع نائل ومنع سائل نفرمودی واز تلخ وشیرین
وذم وتحسین وصد و اغراء پروا نمیکرد نه از رد وقبول شاد وملول میشد
ونه از بیش و کم بهجت و الم مییافت چه حزن وسرور وامثال آن که از نفس و
طبع ناشی و نامی شوند وقتی قدرت عروض و مکنت حصول یابند که نفسی زنده
باشد وطبعی بجا مانده ولی چون پردهٔ طبیعت بکلی چاک ونفس سرکش عرضهٔ
هلاک کردد ظاهر است که عارض بی وجود معروض معدوم باشد وناشی
بی ثبوت منشاء موجود نکردد نفس مقتول را مردود ومقبول یکیست وجسم
بیجان را پروای نیش عقرب و تریاق مجرب نه مرده از نیشتر مترسانش نقد دنیا
ووعد آخرت در خور التفات آنحضرت نیفتاد وبهر دو بیکبار پشت پا زد تا
برتبهٔ اعلی موفق وطالِبُ الحَقِّ لِلحَقِّ کردید بل طَلَبَ الحَقَّ بِالحَقِّ دو عالم را بیکبار
از دل تنک برون کردیم تا جای تو باشد اغلب اهل عالم ونسل آدم از دو صنف
خارج نباشند یا کاسب معاش اند یا طالب معاد قومی بعشوهٔ عاجل دنیا

وسب و اطراء

دوق

وقومی بوعدهٔ آجل در طیش دل او در هوس دنیا بسته وتنها در طلب عقبی خسته
خنک آنکه خود را از این هر دو رسته دارد وجان بیاد یکی پیوسته دارد اِحیَا
لِقَاءَ رَبِّهِ آیِسًا بِدَاءِ حُبِّهِ نَاسِیًا عَن دَوَاءِ قَلبِهِ دَوَاؤُهُ بِدَائِهِ حَیَاتُهُ فِی فَنَائِهِ
فَنَاؤُهُ فِی بَقَائِهِ شعر کر در دو جهان کام دل و راحت جانست من وصل تو
جویم که به از هر دو جهان است فلسی نخرم عشوهٔ اینجا که پدیداست باور
نکنم وعدهٔ انجا که نهان است اینجا که پدیداست بدیدیم چنین است
آنجا که نهان است چه دانیم چسان است من کوی تو جویم که به از عرش برین است
من روی تو خواهم که به از باغ جنان است از کلام بزرکانست که دنیا عاشق
خود را تارک است وتارک خود را عاشق صَدَقُوا سَلَامُ اللهِ عَلَیهِم چه شاهد
این مقال در آینه وجود صاحب مشهود است واینک می بینیم که اکر تارک دنیا باشد
مالک دنیا کشت واکر طالب عقبی نیست صاحب عقبی هست هر چه در دین را
نشانت دهند کر ستانی به از آنت دهند صاحب کافی که نقد دو کون را بکسر
از کف رها کرد طاعت یار کاهی در عوض کرفت که بهتر از دل وجان است و
خوشتر از هر دو جهان در بلندی سپهر و برز سپهر در نکوئی جنان و به ز جنان
موج تسنیم این بدان زنجیر نور خورشید او بر او تابان

ممکن

آسمانی که آسمان سازد | آفتابی ز هر کرانه عیان
آفتابی که آفتاب بود | سایه گستر بسایهٔ یزدان
ساختش را بهشت خوانم لیک | نه بهشتی که خواندم از قرآن
کز پی زندگی است جلوهٔ این | وز پس مردنست وعدهٔ آن
دوش رضوان بگرد درگاهش | بود پویان و کام دل جویان
گفتم اینجا اجازتی طلبی | گفت اگر دارد این هوس امکان
گفتم از پاسبان بحسرت گفت | گر نبودی مهابت کیوان
گفتم از حاجبان اشارت راند | سوی بهرام ترک و تیر و کمان
گفتمش ناگزیر باید دید | جور دربان حاجب سلطان
قصر شاه است و بار آن دشوار | نه بهشت است وصل آن آسان
بس قفا خورد باید از حاجب | بس جفا دید باید از دربان
کافرم گر کهی ز خاک درش | بفروشم بملک هر دو جهان

رقعه ایست که به آقا علی رشتی نوشته است

رشتهٔ علایق رشت تو ز چیست | این وجد و نشاط و سیر و گشت تو ز چیست

عاشق باید که نرم و هموار بود ÷ این پست و بلند کوه و دشت تو ز چیست
بحکم الله تعالی فقراتی چند که بحکایات مهتر نسیم عیار و حسین کرد شبستری
مانده بود از شمار سید جا داشت بقصص رموز حمزه الحاق کنم یا بحافظ شیخ
رضا بسپارم یا بدرویش میرزا ارمغان بفرستم سواد نقاب انداز اردبیل که تو
و سبب شبر وی اترلی و کسکوچه بود قراولهای دریاکنار را با جن و پری سر و کار
است یا باقلای خام و اشپل ماهی بخار کرده ÷ عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگو
آفرین آفرین بود رختهای نارنج رضوان هم هرگز مثل اینها نداشت طوبی باین خوبی
نیست سدره باین جلوه نمی باشد باقی مدایح شما و صاف نارنجها در عهدهٔ
شاهمیرخان باشد چرا که جهود آمد و مرا بحضور برد والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بشاهزاده خانم همشیره صلبی و بطنی مرحوم نایب السلطنه که کوچ او بود نوشته است و این اشعار نیز از قایم مقام است

بیه تیمنا و تبرکا ÷ تا شد دل من بستهٔ آن زلف چو زنجیر ÷ هم دل شد از کار و هم کار ز تدبیر
تقدیر چنین بر من دلخسته نشاید | با قوت تدبیرش اندیشهٔ تغییر

چون دل که اسیر آمد در حلقهٔ آن زلف | تدبیر اسیر آمد در پنجهٔ تقدیر
ای زیور ایوان من ایوان من از تو | کز طعنه بفرخار زند گاه بکشمیر
تا با تو ام از بخت منم خرم و دلشاد | چون بی تو ام از عمر منم رنجه و دلگیر
جانا ندیدم شرم در خم خشیت املاق | بوس ار ندهی عذر لبت شنعت تبذیر
رخسار تو خلد یست که رضوانش بر آمیخت | کوثر بشکر لعل و بگل مشک و بمی شیر
جا کرده در آن خلد دو شیطان که بدستان | دارند بجم دام و بکف تیغ و بزه تیر
نشگفت که نخچیر کنندم دل و دین زانک | بس هوشمند پیر بگرفتند بنخچیر
تقصیر دشتر چیست چو شد بوالبشر از راه | جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر
زاشفتگی عشق تو گر دوش ز من رفت | در خدمت درگاه خداوندی تقصیر
بخشود چو بر آدم دادار جهان دار | شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر
عباس شه آن خسرو فرخنده که کرده | اورنگ شهنشاهی با قبضهٔ شمشیر

دیشب اینجا نبودید اوقات بر من تلخ بود همه کاغذهائیکه نواب نایب السلطنه روحی
فداه فرمایش کرده بودند نوشته ماند نه خواب کردم نه کار تا حالا که صبح شد
آقا ملک آمد پیشکش را خواسته بود دیدم اونفهمیده بود که همان قالی ترشیز دو شال
و سوغات ولایت را باید فرستاد یا قالی یا جاقلی را بهتر دانسته اید هر کدام

که مناسب دانید حاضر و موجود است اما نمیدانم جواب نایب السلطنه را امروز
چه بگویم که دیشب از دست شما هیچ کار از پیش نرفته تا حالا که دو ساعت از روز
گذشته هیچ نخوابیده ام مشکل که امروز هم کاری توانم کرد چرا که بالفعل مدهوش
و گیجم ÷ آه از دست فغان آه از دست تو ÷ دیدی چگونه ما را بگذاشتی و رفتی ÷ آخر ای
بیرحم سنگین دل یاران این کنند ÷ دوستان بیوجی یاد و ستاران این کنند
ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی ÷ دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی والسلام

بیوجی لانعام بو داشتی و رفتی ع

حضرت میرزا علی سلمه الله تعالی ÷ می نوش بهنگام که هنگام ربیع است ÷
شما خود که فصل ربیع و خریف را نمی شناسید حق رفیق شریف چه میشناسید
کیسه ز گل و لاله پر از نقش بدیع است ÷ ان یقولون الا قولا زورا کسیکه بدنیا
تهمت و افترا گذارد بمن کم نام چه خواهد کرد از ربیع تا شتا تفاوت شتی است آنطور
که برف و سرما آمد تا اینطور که چاپار سمنان آمد سبحان الله ÷ ببین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا تحریرات دار الخلافه را که بحضور بردیم از بیم درز و سنگلاخ بپاکتهای
مختوم بلاک که تا لی اجل محتوم و هلاک بود نزدیک نرفتند و سراغی از خطوط
شما گرفتند فرمودند الفاظ و عبارات وقایع نگار مثل آب زلال صاف است

که حاجب و دربان نیست مضامین و معانی چون حباب و عنوانی ظاهر و گشاده
حاضر و آماده بی پرده و حجاب مثل ماه و آفتاب نه چون زشتان شهر و
پلشتان دهر که مخدّد و ممهوس و مجدّد و مأیوس مانند خلاف شاهد هر
هفت کرده در پشت حجاب و پرده باشند بهانهٔ عفاف آرند و با آرزوی
زفاف میرند رمز نویسی و پنهان کاری دلیل عَیَب است و حرب خبوس ازو
حمی کُلَیب سرهای کچل و روهای چپور و کچل را روبند و کلاه در کار است
اما زلف و کاکل مثل سوسن و سنبل در دست باد صبا و پیوست باد
شمال باشد بهتر چهرهٔ تر و تازه حاجت به سرخاب و غازه ندارد با قامت زیبا
احتیاج بدیبو و دیبا نیست منظور این است که خاطر بسیار طالب است
که از خطوط شما کشف اسرار و درک اخبار شود اگر فلان مثل الف هیچ ندارد
مخلصان دیگر دارید که مثل شین هم نقطه دارند و هم دندانه و هم دایره ٭
من چه در پای تو ریزم که سزای تو بود   سر نه چیزیست که شایسته پای تو بود
اما از رهستی بحمد الله تعالی والسلام

مخلصان نواز امطاعا   آنچه در باب مقراض و دارو غه دفتر و چوخای

نور چشم عزیز میرزا محمد جعفر حرفی مذکور شد و اکنون که ماهوت ند و خته بجای
چوخای دوخته ارسال میشود شاید بر این حمل کنند که بالمثل خرج یقه و مزد خیاطرا
نفع خود کرده این جزئی را هم نوعی از صرفه دانسته ام اقرار خودم در رقعه آن شبی هم
شاهد این خوبیست و فقرهٔ ارنی کیف فلیبی البته در نظر شماهست الحمد لله شما عارف
و واقفید که اقرار العقلا گفته اند نه سفها و جهلا و بالفرض که آنچه آنجا گفته ام
حجت شود باری حالا که بخل و خباست بنده باقرار خودم بر من ثابت و مدلل شد
چه لازم که حمق و سفاهت هم بگردن خود لازم و موجه کنم اهدای چوخای مستعمل
بعد از مدتی بچنین حضرت برهان حماقت است هر چند از روی صداقت باشد و ماهوت
سایه نشان و پایه ایشان سزاوار تر است هر چند بی خرج یقه و دوزندار ارسال
شود دیگر استفتائی در باب چاقو فرموده بودید صورت فتوی این است که نور چشم
عزیز در این خصوص حق دارند بر خلاف شما چرا که عمل مکرر حسنی ندارد و ایشان هم
مشتاقند هم مستعد هم در کسب کمالات مستقل و مستبد و اگر چه با من ساقه
عنایت ندارند من سالها ارادت دارم و از حق نمیگذرم همان مقراض که از شماست

کاغذیست که قایم مقام مرحوم بمیرزا بزرگ

نوری وزیر نواب امام ویردی میرزا نوشته است

ای جفا پیشه یار دیرینه ٭ که فزون باد با منت یاری ٭ رقیمه سرکار را که خواندم
گویا درهای بهشت را بر روی این دور افتادهٔ مسکین گشودند و چندان خوشوقت
و شادکام شدم که فلک ٭ نعوذ بالله اگر فکر انتقام کند ٭ اینقدر از مراحم و اشفاق
نواب شاهزاده نوشته بودید که عالمیرا بنده و برده کردید خصوصاً من
و نواب نایب السلطنه روحی فداه را آنقدر واثق و معتقد ساختید که عالیشان
محمد حسین بیک بهتر خبر دارد بلی حق این است که همت والا نعمت فرمودند و ما
همگی را از خاک برداشتند خدا عمر و توفیق به بنده و شما بدهد که خدمتی در تلافی
این همه مرحمت توانیم کرد هر چه خواستم وضع رضامندی خود را از برادر گرامی مهربانم
میرزا نبی خان اظهار کنم عبارتی نیافتم که از آنچه در ضمیر دارم تعبیر بدان کنم لابد سکوت
اختیار کردم   اما سکوتی بیانٌ   عِندهٔ و تکلّم

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمیرزا ابو القاسم همدانی وزیر کرمانشاه نوشته است و

میرزا ابو القاسم از قایم مقام در خصوص وزارت خود مشورت کرده است

برادر جان فقراتی که در عالم صدق و اخوت از من مشورت کرده جواب بی پرده خواسته
بودید جوابش این است که عمل دیوان بقول شیخ سعدی مثل سفر دریاست بیم جان
دارد و امید نان ٭ هو الحب فاسلم بالحشا ما الهوی سهل ٭ فما اختاره مضنی به و له
عقل ٭ چون من خود از این کار خونخوار بسیار ضرب خورده و ضرب خورده
بسیار دیده ام و از خونخواری این کار ترسیده ام قبل از آنکه شما بر این رای ثابت
و در این حلقه داخل شوید دخالت شما را فی نفسه بی راه گریز و سپر بلا معتقد
نبودم و لکن بعد از آنکه در حلقه خودمان داخل و بخدمت دیوان دخیل و
بکلی کافی و کفیل شدید این مقاله و انکار و اعاده و استغفار شما را بهیچوجه
موافق صلاح و منتج خیر و فلاح نمیدانم ٭ نمی بایست از اول آشنائی ٭ چو کردی
چیست بیموجب جدائی ٭ تو در آغاز یاری خوش دلیری ٭ ولی بسیار یار
زود سیری ٭ ملاها در لباس اهل آخرتند و میرزاها با اساس اهل دنیا
کار شما بالفعل از آن لباس گذشته است و اگر خدا نکرده با این اساس

نکند والعیاذ بالله از آنجا رانده و از اینجا مانده خواهید بود خسر الدنیا والآخرة
ذلک هو الخسران المبین * نه کار آخرت کردی نه دنیا * هوسناکی تاکی
عبث کاری تا چند مرد مردانه باش پای دوام و ثبات بیفشار کار خود را
بخدا ببین از امر عقبی را از راه دنیا بساز ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة
حسنة وقنا برحمتک عذاب النار شما که الحمد لله مثل حاجی ما نیستید که از
جمع ضرتان عاجز شوید و با سوخت عفاریت و عجایز باشید یا از ناز و خشم
و زهر چشمان بترسید و زود از پیش در روید * عشق از اول سرکش و خونی بود
تا گریزد هر که بیرونی بود * بشما چه شما الحمد لله خودی و خودمانی و محرم و درونی
هستید چرا از زیر کار میگریزید دیگر مصلحتی دیگر که از من کرده و مشتبه نبودن
جواب را بقید قسم شرط نموده بودید جوابش اینست که اگر واقعا بحرف من بروید
حالیا مصلحت وقت در آن می بینم * که ملازمان سامی تن بقضا در داده و بند
از گلوی همیان گشاده با کمال جلال وارد دار الخلافه شوید و هر که خواهد و هر چه
خواهد بدهید بچه های طهران را خودتان بهتر میشناسید بزر و سیم سر فرود
آرند ولیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام اگر خواهید خست ملائی را
در کسوت میرزائی خرج دهید از پیش نمیرود و کار عیب میکند با من بحث نخواهم

کرد که چرا در توک اقالة چندان اطاله کردم و شما را بعد از وابستگی بر سر کار عاشقی
آوردم برادر جان من دوای درد شما امروز منحصر باستفراغ فاقع صفراست
وادرار بیضا و حمرا هر که هست از بالا و پست باین دام خواهد شد و باین دلم
خواهد آمد * هر که زر دید سر فرود آرد * ور ترازوی آهنین دوش است *
چاپار آخری شما حالا در اثنای تحریر نوشته رسید کاغذ او را خواندم این فکری
که کرده اید انشاء الله خیر است معلوم است حالا بر سر حرف من آمده اید و داه
گریز و سپر بلا میخواهید اگر چنین است آفرین بر شما بسیار خوب جسته اید
بهتر از این اسباب برای آنچه میخواهید گیر شما نمی آید آسمان این جامه را بقد او دوخته
است خدا بیامرزد انوری این قطعه را خوب گفته است خانهٔ بی حافظی
خراب شود یادم نیست البته شما در یاد دارید آخر یک بیتش زر و راست وانشاء الله

از ذهن نامحرمان دور است والسلام

باقلم جلی مشق کرده است

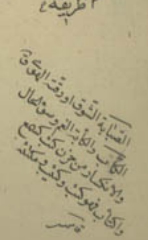
برادر مهربان من * این پرده بگوی تا بیکبار * زحمت ببرد ز پیش مستان *
این ذنقجه ظالم گر پردهٔ ظلام است که با شفق می آید و با فلق نمیرود مهمانها را
تمام جواب گفتم و خلق روی زمین * همه در خواب برفتند و شب از نیمه گذشت

و این نوکر قرمساق خودم مثل علی یزید بر پا ایستاده * گوئی ابریست که از پیش
قمری نرود * نه پایش خسته میشود و نه زبانش بسته قرمساق سلس القول
دارد کاش سلس البول میداشت در قوهٔ لافظه و قدرت حافظه بی مثل و
مانند است فض الله فاه و قرب قناه و کثر غمه و عناه میرزا اسمعیل جان من
جای شما نه چندان در پیش ما خالی است که بوصف آید و بشرح گنجد *
هر شب و روزی که بی تو میرود از عمر * هر نفسی میرود هزار ندامت * صبح شد
و این ظالم کافر خسته نشد چرا پیش زن لوندش نمیخوابد و پیش من درد مند
می ایستد من از حضورش حالت احتضار دادم و آن قحبه با حسرت و انتظار
بدو انگشت کس همی خارد والسلام

این کاغذ را قائم مقام بمیرزا محمد بروجردی نوشته است در حال معزولی از طهران

جاء الکتاب فجائنی روح و ریحان و راحة * مما حوی نکت البلاغة والبراعة والفصاحة *
جمعت صحیفتک الشریفة بالکتابة والصراحة * بین اللطافة والنظافة والملاحة *
ما کان فیها سیئ لو لم یکن فی الاستماحة * اقصر فان الاستماحة اس بنیان الوقاحة *

۲ ظریفه



ماذا یضرک ان رحمت اخا و نفسک مستراحة * قد وصلت الی رقعة فی بقعة شریفة
و رسالة من اسم النبی الی کنیته موصلة قلب الشجی الی منیته واقعة فی العین محل
السواد واقعة بالرفق خروق الفؤاد فوثبت علیها ونظرت الیها نظر الصب الکئیب
علی وجه الحبیب اذا کان الوصل بعد الصدود والصد بعد العهود ما زلت
امتع فکری بها وارجع ذکری لها واردد طرفی فیها متفکرا فی کثرة معانیها
متحیرا فی وجه غوانیها تنتقل عینی فی کل ساعة ودقیقة من حدیقة الی حدیقة
و یطیر القلب من غصن الی غصن ومن شجرة الی شجرة و یستطعم ثمرا بعد ثمر
وما هی الا ریاض ذات بهجة ترتع فیها القلوب والمهج وجنات ذات فواکه واثمار تستلذ
منه الطباع والافکار وما انا الا کابی غائل جوعان حضر علی مائدة السلطان
یعطف من ادام الی ادام ویاکل من طعام بعد طعام جاهلا بما یاکل ویطعم انظر
الی خط کانه جنح طاوس او صدغ عروس فاعطف عن لفظ کانه لحظ غزال
ام لیل وصال ثم ابتغی کشف القناع واهوی الوقوف والاطلاع علی باطن جملة
العرائس و حجرة النفائس فتشغلنی دقاق المعانی عن رقاق الالفاظ تارة اشکر سعی
اخ العزیز و فضل انعامه واخری یسکرنی شوق کلامه و ذوق مدامه فاصبح
متقلبا بین السکر والشکر ولا ادری فیم اطمع وبم اقنع ابدیع البیان عن

صَنعِ البَنانِ أم بِحُلوِ المُطايَبَةِ عَن حُسنِ المُكاتَبَةِ أو بِصَريحِ الرِّواياتِ عَن فَصيحِ
الكِناياتِ أم تَلميحِ الإشاراتِ وَتَنقيحِ العِباراتِ * بچه عضو قوزنم بوسه نداند
چکند * بوسه سفرهٔ سلطان چه نشیند درویش * كَأنِّي رُزِقتُ الحَجَّ وَدَخَلتُ
البَيتَ فَرَأَيتُ قَبلَهُ كُلَّ مارَأَيتُ أو وَرَدتُ بِبابِ سُلطانِ المُلوكِ وَإمامِ الأنامِ
فَشَهِدتُ مَلِكاً وَإماماً في كُلِّ مَحَلٍّ وَمَقامٍ وَأسئَلُ اللهَ التَّوفيقَ وَأشكُرُهُ فيما أقدَرَني
وَأطلَقَني عَلى ما رُزِقتُ خَيرَ الكَلامِ مِن خَيرِ الكِرامِ تا بدینجا آنچه مسطور شد مستور
نیست که خود پسند از دام دل و کام عقل است خلاف خردمندان که بحکم خرد
نیک را از بد شناسند و باطراء و اطراب مغرور و مسرور نگردند حضرت
صاحب تعه که خود را در فهم و ادراک از اوج افلاک برتر شمارد همان به که از
کتاب خود بجواب حقیر کفایت کند و مکتوب مرسل مکتوم و مهمل گذارد تا ادبا
نظر از مطالعهٔ آن بمعایب برنخیزند و هر دو از لوم لائمان در امان مانیم سبحان
الله اگر این مرد را عقل و تمیزی بود چگونه از چون منی که أرَّجَ قَلبي عَلى نَفسي وَرَجَّحَ
عَلى قَلبي وَصَرَّةَ عَيني عَلى قُرَّةِ عَيني وَبَذَرَةِ فِضَّتي عَلى بَهجَةِ مُهجَتي امل کرم و سئوال
درم میکشت وَالعَجَبُ ثُمَّ العَجَبُ سَئَلَ مِنّي دِيباجَ الصِّينِ وَنَفائِسَ قُسطَنطينَ يافاجِرُ
ما أنا بِتاجِرٍ إن حَضَرَكَ نَقدٌ فَعَلَيكَ بِسوقِ التِّجارَةِ وَإلّا فَعَلَيكَ سِنكَ الحِجارَةِ و

بندهٔ حقیر که در جرگهٔ ممالیک محسوبم و در حضرت نیابت بچاکری موصوف منسوب
عمریست که از دربار والا بدرگاه اعلی مامور گشته و مهام چند در عهدهٔ اهتمام
دارد که يَعظُمُ حَملُها وَتَكادُني ثِقلُها فرصت کو مهلت کجا که مرقومهٔ چند از حرف
چند جواب فرستم یا بر رقعهٔ مجهولی ضرهٔ معلومی فشانم أُسئُر رُقعَتَكَ فَتَبَيَّنَ
وَلا تَطمَع في مالِ أحَدٍ إذا لَم تُعاوِنهُ بِلِسانٍ أو بِيَدٍ وَاعلَم أنّي بَعدَ وُرودي بِهَذا
البَلَدِ عَرَضتُ مُهِمّي عَلى أُمَناءِ السُّلطانِ وَاستَعَنتُ الأعوانَ وَالإخوانَ
فَما زِلتُ مُتَفَقِّداً لَهُم مُشفِقاً عَلَيهِم مُنفِقاً بِهِم وَمُنقَطِعاً إلَيهِم وَأنتَجَعُ راحَةً تَلزِمُ
السَّماحَةَ وَتَعشَقُ الإستِماحَةَ بِرَعيِ الكَفِّ يَنفِي الكَفَّ وَيُلقِي الجودَ وَيُلقِي الجودَ
وَتَسرُفُ في صَرفِ الأخبارِ وَالنُّقودِ وَألزِمُ بابَهُم في كُلِّ بابٍ وَأسئَلُ حاجَتي
بِالإبتِهالِ حَتّى وَجَعَ رِجلي وَخَرَقَ نَعلي وَوَهَبتُ كُلَّ ما كَسَبتُ في عُمري وَأهلَكتُ
كُلَّ ما أملَكتُ وَبَذَلتُ كُلَّ ما حَصَّلتُ وَلَم يَحصُل شَيءٌ إلّا فَرطُ النَّدَمِ وَجَرحُ القَدَمِ
وَانتَبَهتُ مِن رَقدَتي وَمَنامي بَعدَ خَوضي كِيسي وَخُلُوِّ كاسي وَعَلِمتُ أنَّ البُخلَ في مَوضِعِهِ
أحسَنُ مِنَ البَذلِ في غَيرِ مَوضِعِهِ ما لي وَبَذلَ المالِ عَلى فِئَةٍ ذاتِ خِصالٍ أحسَنُها
الكِذبُ وَالمِطالُ جَرَّبتُكُم أيُّها الإخوانُ وَوَقَفتُ عَلى حِيلَتِكُم وَمَكنونِ مَقالَتِكُم

این کاغذیست که از طهران قایم مقام باذربایجان

بمیرزا موسی خان وزیر برادرش نوشته است در سال مصالحهٔ عثمانیه که وقایع نگاری کرده

نور چشما قبلهٔ عالم قبل از عید بمن فرمودند که حاصل احضار تو و معتمد این بود
که شما دو نفر که امین بزرگ شاهید باهم بنشینید امر خراسان از او حالی تو کند امر
آذربایجان از تو حالی او کنی باهم مشورت کنید و مصلحت دولت شاه را بفهمید
و قرار سفر شاه را بدهید و بنای این دو سرحد را در خاکپای شاه بگذارید
معتمد هشت روز بعد از من وارد شد شب عید و روز عید بصحبت خارج
گذشت دو روز بعد از عید پیشکش خراسانیها را بسلام دیوانخانه آوردند میرزا محمد
نایب عریضه خوان حاضر نبود اسبها را باشالها و عریضه بحضور آوردند
محمود خان عرض کرد و عریضه را دراورد و هر قدر تنحنح کرد و انتظار کشید
هیچکس از صف میرزاها بیرون نرفت عریضه را بگیرد بخواند آخر شاه اشاره
فرمود پسر میرزا اسدالله رفت و عریضه را طوری غلط و بد و مجوع خواند
که سلام ملوث شد و شاه متغیر شد و دفعهٔ دیگر که محمود خان آدم ایلخانی را
آورد تا عرض کرد پسر میرزا اسدالله از صف جدا شد و ثانیه راه رفت و معلوم شد

که عریضه را محمود خان همراه نیاورده میرزا هدایت دمق بصف آمد و محمود خان
دمق از دیوانخانه در رفت و شاه دمق از تخت برخاست و خراسانیها تعجب
کردند و از عملهٔ شاهزاده‌ها و تیم اطرافی که پای نقاشخانه و روی مهتابی ظل السلطان
تماشا ایستاده بودند بی اختیار شلیک خنده بلند شد شاه بخلوت رفت
اول امین را طلبید که چرا متوجه نشدی تو چکاره هستی شغلت چه چیز است
مژده مشورت ببرد درخانه مرا ضایع کردی امین گفت بمن چه نه خراسانی دیده‌ام
نه پیشکش را خبر دادم نه دخل و تصرف در منشیها میکنم نه در عملهٔ حضور
دبطی با من است شاه بیشتر متغیر شد معتمد را خواست فرمود شما اصفهانیها
در کوچهٔ چهارباغ کون میدادید حالا بعداوت یکدیگر امر درخانه مرا ضایع
میکنید باز بروید پی کسب قدیم خودتان نمیخواهم اینجا باشید و هر دو را
باخفت وجوه از حضور اخراج و ازعاج فرمود و محمود خان را بمؤاخذه خواست
الله‌یارخان دست و پاکرد تقصیر را بر گردن میرزا ابراهیم لشکرنویس خویش
معتمد گذاشت مادهٔ عجز و ضعیف بخت آن بیچاره را در زیر چوب زبان انداختند
و معتمد مفتضح شد و از من تحقیق فرمودند که تو هم در امثال این امور بمن چیزی میگفتی
عرض کردم بله اولها میگفتم و در نظر نایب السلطنه از سگ کمتر بودم و

همه کس راه یافته بود وامور درخانه مغشوش بود وهمه بمن چه میکفتند بعد دیدم
که تلف میشوم ترك کردم وتوبه کردم وحالا چند سال است بمن چه نمیکویم سهل است
که هرکس خوب خدمت کند خودرا مستوجب تحسین میدانم هرکس غلط وخطا
کند خودرا مستعد سیاست میکنم وضرب وتربیت نایب السلطنه را اشهد
بالله بهیچکس جزخودم رواندادم دنیاست درخانه است بی غلط وخطا نمیشود
هروقت امری اتفاق افتد ضرب حضوررا خودم میخودم وضرب بیرون را خودم
میزنم دوام امرخودمرا ودرخانه آقای خودم را بهمین ضرب خوردن میدانم
اکر یکروز بالمثل ترك اولی از امیرزاده صادر شود وضرب آنرا من خود نخودم و
من خود نزنم خودمرا معزول ومخذول وامر آن درخانه مغشوش وضایع میدانم
تاحال قایم مقامی بود ریش سفید بود احترامی داشت لله که داشت طوری
میکذشت حالا اکر من باین طور نباشم نمیکذرد نوکرهای بزرك مثل حسین خان
وامیرخان ومحمدخان وبرادرهمین الله یارخان آنجاست اکر من قابل ضرب خوردن
وقادر ضرب زدن نباشم یك سال دیکر قحط نیست درجای من به بندند فرمود
پول وانبار نکردی حکومت بسیار بر خود نبستی اصفهانی نیستی والا نه آنجا
میتوانستی اینطور راه بروی نه اینجا میدانستی اینطور حرف بزنی باید نایب السلطنه

قدر نوکری میرزا بزرك را بداند تو قدر پدرت واو را بدانی که آدم نبود قانون اوست
که درست راه میرود وبعینها ما همین حرف را وقتی که پول آشتیانی نهاد در راه بدست
دزد افتاد وملك خریده بودند درسلطانیه از قایم مقام مرحوم شنیدیم واین
عرض تو درست پسر همان حرف اوست وبکار تو امیدوار شدیم وخدا بتو
توفیق خواهد داد حالا ما همه را دو اندیم وایلچی باید راه افتد وفردا جشن میدان است
وپس فردا اسب دوانی است ومردمان غریب اینجا هستند وکار وکاغذ وفرمان
بسیاری هم درمیان است درحقیقت کارکذار ما ظل السلطان است تو
ومیرزا محمد علی خان هریك بکاری که وظیفه شماست اقدام کنید انشاء الله تعالی
معطلی وناملایم روندهد میرزا محمد علی خان را خواستند وفرمودند وباهم برآمدیم
او برسر کار آتشبازی وجشن واسب دوانی وقوچ جنگ وکشتی وپهلوانی رفت
ومن بخط مستقیم نزد امین ومعتمد رفتم وتا عصر هرچه کاغذ ونامه وکار ایلچی
وسایر مردم بود بدست خودشان تمام کردم ودروقت عصر والده سلطان محمد میرزا
واسطه امین شد واورا احضار فرمودند ومعتمد بالتبع رفت وباز ضرب بود
وضرب بود وضرب بود وتکرار حکایات روز من بود واز معتمد پرسیدند که چه
مانع بود نرفتی خودت عریضه بخوانی عرض کرد مقصرم فرمودند فلانی تو

خودت عریضه نمیخوانی عرض کردم خیر چشم من وآواز برادرم ضعیف است
وچند نفر از ما بهتر است وهمیشه حاضرند اکر العیاذ بالله حاضر نباشند ضرب
خوردن با ماست وعریضه خواندن با ما نیست شاه فرمودند ما در آرزوی
این هستیم که یکنفر باشد فرمایش ما را موافق خواهش ما بنویسد به تنك آمده ایم
میرزا خانلر مستوفی است از او توقع نداریم معتمد سر این کار فرو نمی آرد امین الدوله
خر است نمی فهمد نمیدانم درمیان میرزاها کسی هست که این خدمت بکند
یانه معتمد عرض کرد میرزا هدایت ومیرزا فضل الله شیرازی ومیرزا تقی
نوائی ولد میرزا رضا قلی ومیرزا بابای آشتیانی هست شاه جواب نفرمود
وبرخاست وباز فردا میرزا خانلر را خواست خدمت تحریر را باو رجوع فرمود
تاحال دیکر بر سر آن حرف نیامده دو روز دیکر از این غوغاها کذشت من و
معتمد را خواست ومشورت بمیان آورد ومن صلاح در این دیدم که شاه را
تکلیف باوجان کنم وامر سرحد را کلی بقلو دهم ومعتمد شاه را میل بخراسان
میداد ومیکفت با روس مماشات صلاح است یکدو مجلس مدعی او شدم
وآخر الامر بنای خراسان شد وهرقدر خواستند از من تصدیق بشنوند تاحال
نکرده ام ومصلحت را در این سیاق دیدم منتظر وصول جواب چاپار سابق

هستم هر روز چاپار برسد روز دیکر بقضای الهی عازم خواهم شد فرمودند
ما ایلچی را اینجا نکاه نداشتیم لکن شما اکر از قاسم خان مطمئن نباشید اورا
معطل کنید تا خبر برسد به بینیم نکاه میدارند یا نه بی کره نباشید مثل بابات
نکنید والسلام علی من اتبع الهدی

از مسودات ومشقهای قایم مقام که بقلم جلی نوشته نقل شده

حضرت ولیعهد تاحال دنبال اکذ فنمال نرفته اند وهمواره این کار را
بسیار سهل کرفته اند حتی بخاصه وجود مبارك منتهای قناعت از ماکول وملبوس
کنند وهرچه باشد صرف مدافعه روس ومحافظت ملك محروس سازند بلکه
وقلاع را بر انبار متاع مقدم دانند وهیچ کنج زر ودرج کوهر را با یك جعبه
آلات حرب ویك کیسه باروط وسرب برابر ندانند این ملك مختصر را که از
سه طرف بحر وبر با روم وروس مجاور است وجمیع اوضاعش با سایر ممالك
مغایر ما لك الملك چنین باید رزمخواه نه بزم خواه ناجو نه کامجو چنانکه این
وجود مسعود بنانی قانع است وعزمش بجهانی قانع نیست چیت کرباس پوشد

ولعل والماس بخشد فتح ونصرت خواهد وعیش و عشرت نخواهد نای چنکش بکاراست نه نای و چنک اکر از ملک جهانش حاصلی است همین راحت خلق است وزحمت خود ودادن کنج وبردن رنج خلاف سایر ملوک که کاه وحشیان از صید کنند وکاه سرکشان از قید حضرتش را اکر صید دیست قلوب است واکر قید دیست همان کفتار نیک است وکردار خوب پس با وجود این حال چاکران این حضرت را نیز لازم و در کار است که مرد مردم دار باشند نه کرد مردم خوار والسّلام

رقیمهٔ کریمه بود با قصیدهٔ فریده یا کاروان شکر از مصر به تبریز آمد حاشا وکلا با کاروان مصری چندین شکر نباشد ÷ بسر تو که توانکر شود از مشک شکر ÷ هر کرا باسر کلک تو سر وکار بود ÷ مثل بنده که بالفعل ÷ شکر اینجا بمن و مشک بخروار بود ÷ نمیدانم از مدح عرض کنم یا مادح یا ممدوح اما جناب مادح طیّب الله فاه وجعلنی الله فداه معجز روزکاراست وکمال قدرت آفریده کار چنانش آفریده که خود خواسته ÷ بفرّش جهان را بیاراسته ÷ اختر از چرخ بزیر آرد و پاشد بورق ÷ کوهر از کلک جبلّت آرد و ریزد بکنار ÷ وکانّ تحت لسانه هاروت ینفث سحرا وکانّ حشو بنانه ذهبا وعطرا اما مدح نعم ما قال الحجازیّ ÷ خطّ کاجنحة

الطّواوس اغتدی ÷ لحسوده کرائن الاسّاد ÷ معنی تسلسل کالعقود ودائه ÷ لذوی العقود سلاسل الانقیاد ÷ ومل متمن را از حل مسمن خوش کوار تر فرموده بودند بحری سالم ووافی مصون از لغزشهای زحافی صحیح الارکان سلیم الاجزاء تام القرب والعروض متوافق الصدر والابتداء ÷ عاجزم از صفات آن عاجز ÷ مکر یک دلیر کم قرینه شرک ÷ قل لو اجتمعت الجنّ والانس آمدیم بر ممدوح کانّی بالاقرع والنّاس مجتمعون حوله ومستمعون قوله وهو ایّده الله فی الدّارین یضحک ویمیل ویقصر ویستطیل معجبا باطراء المطربین غیر متجانف عن اقوال المتهانفین بل یمتلاء سرورا وینتفخ غرورا ویفرح بما یمدح میّتا وزورا امان است بعد از این کمان این مرد را نمیتوان کشید هرچه میخواهد پشت راست میکوید و برهان قاطع در دست دارد که هیچ نمیتوان کفت وانکار نمیتوان کرد والسّلام

این کاغذیست که قایم مقام بعبد الحسین خان پسر صدر اعظم نوشته در سال فتنه روسیّه

مخدوم مکرّم من ÷ فرشته ایست در این طاق لاجوردی اندود ÷ که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار ÷ خدای واحد شاهد است که خوشی بندهٔ شما در طهران در ملازمت

شما بود باقی همه بیحاصلی و بوالهوسی شد اکرچه الحمد لله تعالی نوعی میکذرد ولی بزحمت ومشقت آسودکی وراحتی نیست خدا آسان کند دشوار ما را عالیجاه عزیز مهربان میرزا عبد الغنی حسب الامر قدر قدر نوّاب مستطاب ولی النعم علی الهمم نایب السلطنه بآنجا می آید از همه جا با خبر و آکاه است هرچه استفسار فرمائید عرض خواهد کرد منت خدا را که ایام آشفتکی رفت و هنکام شکفتکی در رسید آخر عمر کفر وکین است واول نظام دولت ودین الحمد لله الذی اذهب عنّا الحزن مشار الیه قطع نظر از اینکه نوکر خوب نواب نایب السلطنه روحی فداه است انیس و همدم وجلیس و محرم بندهٔ شماست فرصت فرموده او را زود وخوب روانه فرمائید آن صلح بهم برزن واز جنک بدر زن ÷ باز شکست خورده کار درست کرد اینجا ماندنی است نه طهران رفتنی قبله عالم و عالمیان روحی وروح العالمین فداه بورود بدار الخلافه بندکان صاحب مکرّم امین الدّوله را خواهند خواست بمرک خودت که فرصتی ندارم که شرح دل نکارم هرچه پرسید میرزا عبد الغنی عرض خواهد کرد والسّلام

کاغذیست که قایم مقام بوقایع نکار میرزا صادق

مروزی از خراسان نوشته است در زمان حیات نواب مستطاب نایب السلطنه طاب ثراه

رقیمجات مفصل مصحوب ذو الفقار بیک رسیده بود عریضه مختصر در جواب مینوشتم تا او اسط صفی طوری با هم راه آمدیم آنجا قلم سرکشی کرد عنان از دستم کرفت پیش افتاد دیدم بی پیر از خامه سرکار وقایع نکار اقتباس کرده ÷ زاغ است و زاغ را صفت کبک آرزوست ÷ جلوش را محکم کشیدم خانه خراب همه مرغی طوطی وبلبل میشود که بی پرده عاشق باشد وخوش لهجه و ناطق کردد مت بداء الصّمت خیر لک من داء الکلام وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه راستی یعنی چه درستی کجاست بی پرده کوئی چرا ÷ پنهان خورید باده که تکفیر میکنند ÷ مردی که اینجا بی پرده و حجاب حرف بزند نادر تر از آنست که زنی در فرنک با چادر و نقاب راه برود انّک لن تستطیع معی صبرا کاغذ را مثل ابنای زمان دم بریده کردم انشاء الله ناجور نیست مثل آنشب که مدبری منحوس با من معارض بود کاغذ معکوس بیان انداختم الحمد لله ناجور نبود شکرا لله منصور شدم واین فن را از پدر آموختم طاب ثراه که با روس معارضه بمثل مصلحت دید بلی با شما وسلمان در تجاهر

ایمان بر نمیتوان آمد سیف شاهر خاصه سلطان پارسی است صدق ظاهر مخصوص
صادق مرو زی ÷ نه هر کس حق تواند گفت گستاخ ÷ بنده باقتضای جبن و
احتیاطی که بالذّات دارم بکنایه و رمز معتقدم تا از سعایه و غمز محترز باشم
یا خفیّ الالطاف نجّنا ممّا نحذر و نخاف بجاه محمّدٍ و آله صلی الله علی محمّدٍ و آله

این چند سطر بخط رمز بود

حسب الامر حضرت ولیعهد روحی فداه چند فقره بملک نوشته ام باید جوابش
باصواب از شما برسد و طول نکشد که بسیار انتظار دارند خدمتی مخصوص است
که بعد از فضل خدا از شما میخواهند توَّ علی خدمته جوارحک واشدد علی العزیمة
جوانحک جلودار سرکار اشرف که اسب بسلطان آباد میبرد من در کشمکش ملاقات
قرانی بودم مجال نشد حالا دو کلمه نوشتم نزد ملک فرستادم که انشاء الله تعالی
زود برسانید و عذر بخواهید حق این است که دو رقیمه از ایشان تا حال رسید
و من هیچ جواب ننوشته ام ۱۲

کاغذیست که قایم مقام از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته است در زمان حیات

وقایع

نواب نایب السلطنه

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست ÷ در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
ذرهم و ما یقولون شمّسات ما با همّسات آنها چه طور است انّما العاقل من الجم
فاه بلجام بگذارند خاموش باشم ÷ بیم آن داریم که زین بخشمان بر دل زنند ÷
تنگمان آرند و نطق بسته ما را وا کنند ÷ مسطورات شما کلاً مفرح روح است
و بشارت فتوح روحٌ و ریحانٌ و جنّة نعیم لا شکّ اگر بر وفق علم شما در این مملکت
عمل شود کارها بر حسب مراد خواهد بود ولیکن غافلید که فراهم کردن اسباب
چه قدر دها و مرارت دارد خصوصاً طاعون پارسال و سفر دو سال نوکرو رعیت
آذربایجان را ضرب کامل زده و قحط و غلای خراسان ملتزمین رکاب الا از
بضاعت انداخته حالا که اول بهار است ملبوس و مواجب و چادر و اسقاط دو آب
باید داد یا جواب داست بفرمایید به بینم کدام یکی از این دو تا را امید هید ÷
هما خطتا امّا اسار و ذمّة ÷ و امّا دمٌ و الموت بالحرّ اجدر ÷ این چند سطر بخط رمز بود

۷ بهتر است

کاغذیست که قایم مقام قبل از فتح قوچان و میر آباد

از خراسان

از خراسان بوقایع نگار نوشته است

حضرت مخدوم مهربون بنده ÷ ای تو بهر کار یار و یاور بنده ÷ رقیمجات رسید
مفصل و مجمل مطالعه و مذاکره شد بلکه چندین بار بر او گفته رفت ÷ هر گو شنید
گفتا الله در قایل ÷ آنچه از ضعف ملتزمین رکاب ولیعهد و قوت دشمنان خارج
و طغیان یاغیهای داخله خراسان در آنجا شهرت کرده عیب و مذهب رواة احادیث
است خذلهم الله تعالی که سخن را باقتضای خواهش خود میگویند نه بمطابق
واقع عجب از شماست چرا اسماع را بشنود راج میدارید انصاف خوب چیزیست
بعد از مقدمه نواب محمد ولی میرزا کدام سال از کشمکش افغان و اوزبک و اویماق
و ترکمان فارغ بوده اید وقت اتفاق افتاده که خراسانیها از یکدیگر و خارجیها
از خراسانی هر سال بلکه هر ماه بلکه هر روز قتل و غارت نکنند و احتسابی
داشته باشند یا طرق و شوارع را امنیت باشد و زوّار و تجار بر فاهیت
آمد و شد نمایند همین پارسال از همین خراسان البته دوازده هزار اسیر
بخارا و خوارزم رفته که اغلب اترکان خوارزمی بتاخت برده اند باقی را امرا
و خوانین خود بالسب و شتر بلکه با جل و جوال سودا کرده اند اگر باور ندارید

ده بده ولایت بولایت سیاه خواهم فرستاد که چه اشخاص رفته اند و بالفعل در کجا
هستند از روزیکه حضرت ولیعهد روحی فداه باین مملکت وارد شده برسید
و ببینید اگر یک بزغاله از خراسان بخارج رفته باشد بنده را نفط بزنید بسوزانید
و همچنین از مشهد تا پیشاور و تا بخارا و تا ارگنج بلکه تا مسقو اگر یکنفر پیاده و سواره
تردد بکند آسیب بجان و مال کسی رسیده باشد از این بیوجود تاوان بخواهید
کذلک از اینجا تا یزد و تا کرمان که همیشه اسب تاز بلوچ و سیستانی بود تحقیق فرمایید
که حالا چطور است راه بسطام هم با آنکه اسمعیل میرزا آنطور که باید باشد نیست
و صاحب اختیار وضعی که شایسته اوست صاحبی کو کلان نمیکند و اختیار عیوت
ندارد و باز بر عابرین سبیل بهتر معلوم است که از روز ورود موکب همایون
ولیعهد تا بحال تفاوت کلی نکرده کرده است امرا و خوانین داخله هم از دو حال
خارج نمی باشند یا خدمتکارند و صادق و جان نثار یا از فرط وحشت در فکر
جان و مال و عیال که علی ای حال مجال اخلال در کار دیوان و ایذای یکدیگر ندارند
و دما و نفوس مسلمانان و شیعیان بلکه جهودان و سنیان هم که رعیت دولت
قاهره همایون شاهنشاهی باشند در امن و امان است بسر عزیز خودت که
پارسال پیرارسال چند نفر از اهل شهر مشهد بلکه از جوار صحن مقدس درد

فروخته بودند که حضرت ولیعهد روحی فداه امسال مرتکب را تنبیه فرمودند
از کسانی قرائی بود واسیر را از سرخس باز آوردند آنچه در این صحیفه نوشته‌ام
براهین حسیهٔ شهودیه دارد حاجت فکر و نظر ندارد اعیان خراسان آنچه از
عرب و قرائی هستند کلا در خدمت نواب خسرو میرزا بودند و خدمت نمودند
تا ترشیز را بدست آوردند و آنچه از اکراد کلات و دره جز و سرخس است
که حضرت قلیخان شاهسون از ضابط دره جز فرمودند و کارش بسیار مضبوط
است و رضاقلیخان از خوارزم آوردند در مشهد است و قلیچ محمد خان زاد او ...
سالور فرموده اند و دویست نفر نوکرشان را خوب کرفت وهمه را حسب الواقع
بخدمت و رعیتی وا داشته بازار برده موقوفست بلکه نوکر آنها دایم بقراولی
مشغولست و قافله و راهکذار را از مشهد تا کنار جیحون که مستی چهار جوی است
در عهدهٔ آنها کذاشته‌اند و بسیار خوب از عهده بر می آیند کلات وضعی است که
انشاء الله تعالی از سفارت یلنک توش کزو پیشکش خوارزم خواهد آمد اما
مشهد و نشابور و سبزوار روزی که فرقدم ولیعهدی بود کرفتند شهرهای
بی صاحب طالب مثل شیر قزوینی پهلوان و آنکه ملا در مثنوی کفت بی دم و سر و
اشکم که دید بودند تقی خان قیا خلوتی مضطرب و حیران که خدمت بجنورد کنند

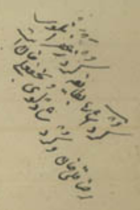
یاجنوشان بجدم قسم که اسم دار الخلافهٔ طهران در میان نبود و بلوکات را بعضی
قرائی و بعضی ایلخانی و بعضی ترشیزی و بعضی خورشاهی بعضی بغایری بعضی بات
نشابور صاحب شده علیمرادخان جوینی هم حرکت مذبوحی میکرد و حاکم بسطام هم
سیلی میزد و هزاره و تکه و قرائی شریک غالب بودند و همچنین نشابور و مشهد
که اطراف شهر و بلوکات کلا در تصرف اکراد قرائی بود و چولائی و دادکا و دره کزی
و عشق آبادی و امثال آنها سهل است بجدم قسم باباخان اسحق آبادی عربهای
ساخلو را میکرفت و حبس میکرد تا رشوه نمیکرفت سر نمیداد و میرزای شاندیزی
و حسین طرقبه ای و اللهوردی بیوجنی بشهر نمی آمدند و ماست نمیدادند و پای
دیزه نمیکردند حتی وجوه شهر و اجار اترا خوانین هر یک سکی جدا جدا داشتند
و ملاها باج علیحده میکرفتند بخدا که یکنفر از خراسانیها دستی باوزبک نداده از
دولت قاهره بیم داشتند که خدمت نمایند و اندیشه نداشتند که خدمت نمایند
و این فقرات هرچه عرض میکنم پوشیده و پنهان نمی باشد بل قولی است که جلکی
براند مع هذا ملاحظه فرمایند که حالا جائی هست در این سه ولایت که مضبوط
نشده مهمل مانده باشد و بالفعل اوزبک و افغان دست بدامن چاکران این
دولت زده امثال ملا و مجتهد را واسطه و شفیع میسازند تا حد آن دارند که

کی دست توسل بآنها بزنند مخدوم من قبلهٔ من جان من در این برف و سرمای
بیشمار و قحط و غلای بسیار و بی پولی و بی نانی و درازی سفر و تمام شدن خرجی
و تدارک همه کس اعم از اعلی و ادنی اینقدر کار که شده است کم مدانید و اکر تاب آرید
و شتاب ننمائید و دیرید بفضل الله تعالی جنوشان و بجنوردی مانده است آنهم بسیار
آسان میدانم که بخوبی و خوشی نه بدی و ناخوشی حسب الخواهش شما بکذرد بلی شما
در فرمایش کردن و کار خواستن بسیار دلیرید اما در حفظ الغیب و کار ساختن
نمیدانم چکونه باشید پس فردا که بنای قشون فرستادن نشت اول مرتبه بعضی
بعضی از حکام ولایات و سرکردکان مغالطه خواهند کرد که فلانان صاحب غرضند
بعضی هم خواهند کفت که مواجب را بقشون بدهید و بعضی بفرستید عذر کم نیست
واسطه بسیار است والبته بعضی دیکر هم خواهند کفت مواجب سال کهنه
نرسیده از نو هم طلب داریم همدانی است میکوید که یا پول قرض خزانه و طلب
تاج الدوله را میتوانیم بدهیم یا نوکر سوار و سرباز را راه اندازیم باز منحصر
خواهد شد بهمان آذربایجانی فحسب و شما الی بینم که اذهب انت و ربک فقاتلا
انا ههنا قاعدون خواهید فرمود تا نایب السلطنه از اینطرف رو بخراسان
کردند امنای دولت بیزدونایین پرداخت فارسی چپاول بشهر بابک انداخت

و اصفهانی ملا تقی و میرزا علیخان برای مفسده نکاه داشت والحق خوب متوجه
شدند که از دنبال آسوده باشیم بکار خود پردازیم صد هزار آفرین صدقنا و آمنا والسلام

کاغذیست که قایم مقام از خراسان بوقایع نکار نوشته است

صبا بلطف بکو آن غزال رعنا را ❊ که سر بکوه و بیابان تو داده ما را ❊ جادهٔ خراسان را
شما پیش پای ما کذاشتید و حالا میفرمائید پول پارسالی هنوز نرسیده است بلی شما
لطف کنید انشاء الله تعالی ما را بر حسب دلخواه باز آرید پنج را پنج الف بکیرید ما کجا
اینجا کجا ❊ مرغ مسکین چه خبر داشت که کلزاری هست ❊ الحمد لله کارهای اینجا
همه خوب است مکر اینکه نقد و غله هیچ بهم نمیرسد اکر اکراد بکذارند در هرات
و سرخس سیورسات فراوان هست لاش و فراه هم استدعای ساخلو کرده اند
و تعهد نقد و غله می کنند لکن هم حضرات کرد بد عادت کرده اند هم کاغذهای
شما بسیار دلنشین شده است تا تقدیر چه باشد این کاغذ آخری شما هم با آنکه
هیچکس اینطور کمان نمیبرد دلنشین شد و فی الواقع از غرایب بود اما حکم شد
که در این باب و املاک شما را به بینید والسلام



کاغذیست که قایم مقام از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته

ملک مصون است و حصن ملک حصین است ٭ منت از خدای را که مهام این مملکت همه
بر وفق خواهش شماست و نصایح صادقانه آویزه گوش و هوش ما خود کار ندانستیم
که این زمستان از ابا این جنانی و بی پولی بهار برسانیم و اهل ولایت یقین داشتند
که نمیرسانیم خدا را شکر که اینک زمستان بکذرد و سرما سر اید ٭ نارنج و بنفشه
بر طبق نه ٭ رخت باید که از شهر بسوی صحرا برد ٭ اکر سپاه آذربایجان و همدان
و کرمانشاه و خمسه شاهسون را انشاء الله تعالی درست و بموقع رسانید و
در سا خلوهای سمنان دامغان و هزارجریب و استراباد نقص و کسری واقع نکردید
خاطر جمع دارید که همه دستورالعملهای شما انشاء الله تعالی بعمل خواهد آمد
روز و شب مواظب سرکار خداوندکار باشید تا بفضل الله و توفیقه بکوشند
و بکار برسانند والسلام

ایضا کاغذیست که بوقایع نکار از تبریز نوشته است

مخدوم من ای آنکه مراد همه عالم ٭ مانند تو یک یار وفادار نباشد ٭ انشاء الله
تعالی همیشه بامراد خود باشید نه مثل بنده و جلایر که از مفارقت شما ناکامیم و نامراد
رقیمه رسید الطاف نواب رکن الدوله را که شرح داده بودید هرچه فکر میکنیم ٭
خدمتی جز ابرنیاید از دستم ٭ شاید از نتیجه عنایتها و اعانتهای شما باشد اینجا
که بزرگ و کوچک و آقا و نوکر همه خود را رهین خجالت میدانند ایچ آقاسی باشی را
خوب نشد که در طهران ندیدید و خوب شد که در قزوین دیدید بقاعده
ما لا یدرک کله ازاینجا میرزا صادق منشی را باحوال جوئی فرستادند تا تمهید
مقدمات شما را تقیم ذیل شود اما سپهدار اکرچه مخلص را بفرمایشات شما کمال
اعتماد است لکن کاغذهای ولایت طورهای دیکر میرسد ملک الکتاب بهتر
از من خبر دارد یکی از کاغذها را نزد اخوی میرزا موسی خان فرستادم البته
ملاحظه خواهید فرمود قدری از فارس و عراق نالیده بودند بنظر نواب نایب السلطنه
روحی فداه رسید بسیار تغیر فرمودند اما دانسته باشید که نه نواب نایب السلطنه
عرضهای شما را بکسی بروز داده اند نه بنده از فرمایشات شما بروز بکسی داده ام
ملاحظه فرمایند که باده فروش از کجا شنید فرمودند حقیقت این امر را درست
تشخیص بدهید و بعد از ورود دارالخلافه دقت کامل کنید و از روی علم یقین

اعلامی بکنید در باب جناب آصف الدوله فرمودند حرف همانست که فرموده ایم
تخلف ندارد والسلام

ایضا کاغذیست که بوقایع نکار نوشته است

مخدوم مشفق مهربان رقیمه مرسله رسید با بشارات توجه خاطر همایون و
اشارات امر مکتوم و سر مکنون اکر وجه مژدکانی را از فرط مهربانی بنقد جان
بکذرانید جا دارد که عجاب حظایر قدس شر و نعم بخش کویند ٭ در دلم
بود که جان بر تو فشانم اما ٭ باز در خاطرم آمد که متاعی است حقیر ٭ اکرچه
ملک اخبر نکرده بودند و حامل عریضه عجب داشتم که دستخطی از بندکان
عظمت نشان خداوندکاری نداشت لکن خطوط مبارکه وقایع نکار لا
یغادر صغیرة و لا کبیرة هرچه میخواستی داشت فیها ما تشتهی الانفس
عرب کوید کل الصید فی جوف الفرا بلکه بکوشید که کوشها بنوای سروش است
الحمد لله و خون بوده و نمیکشیم انشاء الله اکر اندک سست نیند از ید
دع الآقاصیص را راست نوشته اید و بفضل خدا بی کم و کاست نه از مقوله
اطراب و اطرا است و نه تعریض و اغرا بل قول حق و کلمة صدق سبحان الله

هیچیک از دوستان و مخادیم اسمی از دوست حقیقی و یار قدیم نمیبرند همه کاغذهای
دارالخلافه را که خواندم نام نامی استاد الانامی آقا میرزا محمد سلمه الله را ندیدم
بروجردی
هر کجا هست خدایا بسلامت دارش ٭ والسلام

کاغذیست که قایم مقام در فتح قوچان بوقایع نکار نوشته

مخدوم بنده عالم الغیب خداست نه شما از کجا آوردی این علم را و چه شد
که نا قصیده فتح نامه رسید فتح حاصل شد فحمدا لله ثم حمدا له خواهش کرده بودید
که هر وقت فتح قوچان شود ابتدا کاغذ فتحنامه را بشما بنویسیم با آن اعجاز که دیدم
و ایمان که آوردم قدرت تخلف کجا بود سمعنا و اطعنا بلی بحمد الله فتح قوچان
حاصل و ایلخانی باد دو داخل و بفضل خدا شما بمقصود واصل شدید دیکر خواهش
الخ مقال
کرده بودید که تفصیل عرض کنم بلی بقدر مقدور بندکی میکنم بعد از فتح امیرآباد
سبب انتظار قشونها و حفظ حدود مشهد و نشابور از اوزبک و افغان و هزاره
و ترکمان چند روزی در چناران و چندی در رادکان توقف شد و بعد ذلک
منزل بمنزل تا سنکر نادرشاه که یکفرسخی شهر است تشریف آورد و باستمالت و اتمام
بحمزات

جنت پرداختند و چون مفید نشد و دانستند که لایؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم
روز ۲۴ ربیع الاول سنه ۱۲۴۸ هجری از سنگر نادرشاه بدروازه شیروان نقل
و تحویل فرمودند و باز با اهمال و توسط میرزا محمد رضا گذشت تا روز ۲۸ چهار فوج
سرباز بسنگر مامور شد و بعد از آنکه دو سه فوج نشابوری و سمنانی رسیدند و
اردوهای سپاه پیاپی آمدند بدین موجب در دوازده ۱۲ محل احتشاد شد

سنگرهای دور قلعه از دروازه شیروان الی دروازه مشهد مقدس						
اول سمنانی از طرف دروازه شیروان	دوم فوج خمسه	سیم فوج تبریزی	چهارم فوج ارس	پنجم شقاقی	ششم نیشابوری	هفتم مراغه

اردوها				
اول اردوی نواب طهماسب میرزا در مقابل دروازه شیروان	دویم اردوی صاحب اختیار برسر راه مشهد و سبزوار و جوین	سیم اردوی والا در وسط	چهارم اردوی نواب ملک قاسم میرزا بر سر راه بجنورد و شیروان	پنجم اردوی سهرابخان

و حکم اردوهای سپاه بتوسط عالیجاه نور محمد خان بود لاغیر در خدمت شاهزاده
آزاده محمد میرزا و حکم سنگرهای دور قلعه بتوسط اخوی محمد رضا خان لاغیر در
خدمت امیرزاده قهرمان میرزا و محل بودش در وسط سنگرها معین شد که مقابل

فوج روس بود و هجده توپ بزرگ قلعه کوب در پشت سر آن سنگر جا داده بودند
که از سه طرف برج و باره را خراب کند و شقاقی و تبریزی هم در راست و چپ روس
بکار خندق و انباشتن اشتغال داشتند و سنگر حسین پاشا سرهنگ مراغه بجائی
رسید که ده قدم بدروازه ماند و سنگر تبریزی و مراغه کنار خندق بود در زیر
خندق با طپانچه و تفنگ و سرنیزه و کارد جنگ میکردند و در توی خندق با سنگ
و شمشیر و کلوخ و مشت و از دو طرف خندق با شمخال و تفنگ و شبانروزی
دو هزار و سه هزار خروار خاک و چوب و علف و سنگ بحمل دواب سرکار و اهل
اردو در هر طرفی از راست و چپ بخندق میریخت و مادیچ و مودچل بجائی بود
که عراده توپ با بار خاک و چوب و علف تا همه جا میرفت از ۲ ربیع الاول تا امروز هم
در تهدید و ترغیب خلق اطراف مضایقه نشد کم کم باغهای کوچک مثل عشق آباد
و ادکانی بنجی ارداکی اخلدی بزور تدبیر و شمشیر رعیت شدند تا آقایان
دره جز هم کلاگواره داود و کردیدند و بخدمت کوشیدند و قلعه دادکان خراب
و قلعه دره جز محمد آباد نام ساخلو نشین شد نظر بهمسایگی ترکمان خرابی مصلحت
نبود رفته رفته اوزبک هم رفت و افغان آوردیم و نواب صاحب اختیار
بخدمت شتافت و نجفعلی خان آمد و بحمد الله در حول و حوش و خارج و داخل

کسی نماند که محل استظهار قلعه گیان باشد شب و روز هم خمپاره و توپ در کار بود
و هیچکس را مجال قرار نبود از ترس خمپاره حمام و مسجد سهل است خانه قاضی
رفتن هم بر خلق دشوار شده بود آرام زن و مرد و بزرگ و کوچک قطع بود و چون
خلق قوچان را بقوت جعفر قلیخان و هفتصد پیاده بجنوردی نگهداشته بودند
همینکه نجفعلی خان بار دوا آمد توقف جعفر قلیخان ممکن نبود و اکراد از ارک در نمی آمد
شهر باقی نمی ماند الغرض فضل خدا و توجه پادشاه و عزم و اقدام ولیعهد و کوشش
و جان نثاری چاکران دست بهم داد تا امروز که هجدهم ۱۸ ماه ربیع الثانی است
رضا قلیخان ایلخانی را بمرتبه اهل قوچان و توپ و خمپاره پریشان کرد که بی اختیار
خود را بچادر مخلص انداخت و مخلص فرزندی را مهماندار او کردم و شفاعت از او
در خاکپای ولیعهد شد و وقت ظهر رضا قلیخان بخاکپای ولیعهد روحی فداه مشرف شد
و حال التحریر که چهار ساعت بغروب مانده محمد حسین خان ایشک آقاسی میرود
که سنگرها را باردو بیاورد و مستحفظ در دروازه و قلعه گذاشته شد انشاء الله
تعالی نواب خسرو میرزا با پنج هزار آدم و توپخانه بکرمان و سر پرستی همشیره
خود خواهد رفت عریضه خاکپای همایون را عالیجاه محمد طاهر خان خواهد آورد
لطفعلی دیوانه آدم من همانساعت که رضا قلیخان با من مصافحه کرد بی کاغذ

اسب دوانده بدار الخلافه آمده است لهذا این کاغذ را زود فرستادم که مبادا
او را تکذیب کنند و چون کاغذ ندارد از اثبات قول خود بر نیاید جواب سایر
فرمایشات شما انشاء الله تعالی بعد از این عرض خواهم کرد حالا فرصت نمیشود
در باب فارس و کرمان دانسته باشید که از ضابطه ولیعهد تا امروز که کار
قوچان نگذشته بود هیچیک جرأت نفس کشیدن نداشت اما امروز شهرت دارد
والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمرحوم محمد خان امیر نظام با احتشام از خراسان نوشته است

مخدوم مهربان عسکر خان یاور از معسکر نصرت اثر روانه است از محفل طیش
بمحفل عیش مامور شده در ظل حراست شاهنشاه و ولیعهد روح العالمین فداهما
امر خیر او در گردش عید سعید باید بگذرد تا باز بوقت بهار طبل مراجعت ساز کند
و بعون الله تعالی صید افکن و شکار انداز گردد آفرین بر آن پدر که چندین پسر
از او در سفری چنین ملتزم موکب مسعودند و همه در جان نثاری و جلادت شعاری
عدیل و نظیر ندارند هر قدر نواب جهانگیر میرزا دامت شوکته زیاده پژوهش
احوال عالیجاه اسمعیل خان بفرمایند جا دارد چرا که پاره های جگر خود را

باین کشاده روئی در راه خدمت دولت قاهره بکذارد حضرت ولیعهد روحی فداه
چندان عنایت و مرحمت در حق او دارند که اگر شما اندکی از جیاد آنرا بدانید
خیلی کار حامل عریضه بالا خواهد کرفت بلی انشاء الله میدانید و خوب والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمیرزا بزرک وزیر نواب امامویردی میرزا از خراسان نوشته

هر کس که بدست جام دارد ÷ سلطانی جم مدام دارد ÷ اگر خواجه راست میکفت
میرزا علیخان که جام در دستش است بایست یکدانه شلغم داشته باشد که
خودش از کرسنکی نمیرد تا باها که مهمان این سرزمینیم چه رسد ÷ حالها نیز
بکردد ز روش کاه بکاه ÷ پرپروز کندم دراز دوی سرخس صد من یکصاحبقران
خریدار نداشت امروز در منزل جام جو یکمن دو صاحبقران بهم نمیرسد قوت
حیوان و انسان منحصر است ببرف و برف عالیجاه میرزا احمد میکفت کاغذی
از خدمت میرزا برای تو آورده ام اما هنوز این اخلاصمند بزیارت آن فایز نشده
جز جدال او و خلیفه چیزی ندیده ام بلی بعد از مجادلات و محاورات شدیده
عدیده بحمد الله تعالی نکارخانهٔ معجز نکار زیارت شد و از اینکه بیاد شما بوده ام

شکرها کردم و چون مضمون کاغذ جز معرفی و سفارش عالیجاه مشار الیه خبری
دیکر نبود با آنکه در این وادی غیر ذی زرع از هر جهة خجالت حاصل بود باز یکطوری
راه انداختم که چون خودش خوب کسی است انشاء الله تعالی در خدمت شما نارضائی
از من نخواهد کرد و از خدا میخواهم که تا زنده ام خلاف فرمایش شما از من صادر نشود
خواه جزئی خواه کلی و توفیق کرامت فرماید که از عهدهٔ خدمت توانم بر آمد قَوِّ عَلَى
خِدْمَتِكَ جَوارِحي وَاشْدُدْ عَلَى العَزيمَةِ جَوانِحي وَهَبْ لِيَ الجِدَّ في خَشْيَتِكَ وَالدَّوامَ
في الاِتِّصالِ بِخِدْمَتِكَ والسلام

دیباچه از مرحوم میرزا ابو القاسم قایم مقام است بیاض

بسم الله الرحمن الرحیم چون نوع انسان خاصه آنانرا که روز و شب بقدم ادب در
حضرت سلطان جویای نام و پویای مقامند سلب رذایل و جلب فضایل لازم
ذات و ملازم صفات است و کسی را این سعادت مقدور تواند بود که از عبارات
و استعارات دلفریب ارباب نظم و نثر کسب آداب بجید و حصر کند خاطر را دفتر
حکمت و ضمیر را مکمن معرفت نماید لهذا درین سفینه و باین خزینه از لآلی منظومات
صنیعه و درازی منثورات بدیعه هر شطری در سطری مبین نهاد و هر بیتی

بخانهٔ معین جا داد و هر عبارتی را بعمارتی نشانید و هر اشارتی را به بشارتی
رسانید تا مجموعه شود جامع لآلی نثور و صحیفه از حشو و زواید دور
و رسالهٔ شامل هر مقاله بصورت جنکی و بمعنی کنجی بل از ریاض فردوس نمونهٔ
دسم ترنج است که هر نو بهار ÷ پیش دهد میوه پس آرد بهار ÷ در بدو شروع
آن بنام کرام حضرت مقرب سلطان پاشاخان بلغه الله باعلی مدارج الیقین
والعرفان مصدر کردانید و ابتدأت بِبِسْمِ اللهِ الحَمیدِ المَجیدِ اِنَّهُ فَعّالٌ لِما یَشاءُ
وَیُریدُ والسلام

قایم مقام مرحوم بمنوچهر خان ایچ اقاسی باشی نوشته

مخدوم مهربان من عالیجاه مقرب الحضرة العلیه آقا تو بیک از حضرت سپهر رفعت
نواب ولی النعمی نایب السلطنة العلیه روحی فداه روانه آنحضرت بود و مراسم
موالفت و مراودت مقتضی تحریر صحیفه افتاد در طی نکارش صحیفه عهد صحبت
برادرانه دیرینه مرا یاد آمد و رسم الفت دوستانه ایام وصال بخیال که عهد
جوانی بود و هنکام کامرانی فراغت داشتیم امنیت بود و راحت میکردیم در حالتی
که از یاد آن حالها همه تن نشاط بود و جان همه انبساط باز بخاطرم افتاد که

اکنون از کذشته بجز افسوس و تاسف حاصل و سود ندارم نوبت جوانی رفته وقت
پیری رسیده امنیت و راحت هیچ نمانده فرصت و فراغت بکلی از دست رفته
فَیا لَیْتَ الشَّبابَ لَنا یَعودُ ÷ فَاُخْبِرُهُ بِما فَعَلَ المَشیبُ ÷ خواستم تا از شوق باطن بکلام
بسطی دهد و فصلی نکارد دیکر باره بخاطر رسید که اینک موکب شاهنشاهی
رسید و نایب السلطنه رفت لشکر روس از دو سمت ارس رد و آورد عملهٔ شاه
سیورسات و جیره میخواهد قشون شاه مواجب و راتبه کرانی و لایت را خراب
کرده مالیات از مملکت وصول نمیشود از شاه پول نمیرسد قشون بی پول جنک
نمیکند دشمن بی جنک از پیش بدر نمیرود و اکر اندک غفلت در اینحالت رو دهد
نزد خدا و سایهٔ خدا در عذاب و عقاب خواهیم بود لابد درد دل را ناکفته کذاشتم
و احوالات را محول بتقریر او نمودم بپرسید آکاه است والسلام ÷

کاغذیست که بقایم مقام بزرک از قول ولیعهد نوشته

قایم مقام جاکر فدوی بلند از آستانه رحمت تا آشیانه زحمت خیلی راه است
هنکامیکه از سعادت جبهه سائی نوعی دل آسائی باید و استیفاء حظی بکام دل حاصل
نماید هر روز از خوان مراحم خسروانی رایتهٔ خاصی باشد و از خون خوردنهای

اینولا استخلاصی هرکه بچنان نعمتی رسد که یاد چنین زحمت کند آسودگان دار
نعیم را چه غم از فرسودگان نار جحیم است از عذاب الیم چنان رسته و بنعیم عمیم
چنین پیوسته که گاه در موقف اقفان حضرتست و گاه در محفل اولیای دولت
بدیهی است که هوای آنجا را چه نشاط و طربیست و فضای اینجا را چه بساط تعب
بشکر اینکه از دامی چنین رمیده و بمقامی چنان رسیده که از قرار خدام اعتاب
همایون و توالی تعارفات و زافزون دایم در عیش و نشاط و پیوسته در
حرمت و انبساط هستند از کار متوقفین اینولا غافل نماند وَمِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ
مِنَ الْعِلْمِ لوازم حسن عمل عاطل نگذارد از عرض مصالح دین و دولت خاموش
نگردد و تدبیر مهام این سرحد را فراموش نکند شرفیابی خود را با محرومی بسنجد
و بحکم و انصاف از نیش احکام ما نرنجد والسلام

در مقام ضرب باهالی تبریز بقایم مقام بزرگ از قول ولیعهد مرحوم نوشته که در میان ملاها نزاعی شده بود و ولیعهد در قراداغ تشریف داشته و بقایم مقام هم ضرب زده

خدایا راست گویم فتنه از تست — ولی از ترس نتوانم چخیدن
لب و دندان ترکان ختا را — باین خوبی نبایست آفریدن

کاز

که از دست لب و دندان ایشان — بدندان دست و لب باید گزیدن

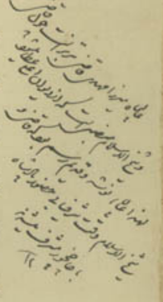
میفرمایید پلوها و قند و ماش و قدحهای افشره و آش شماست که حضرات را هار کرده است
اسب عربی بی اندازه جو نمیخورد و اخته قزاق اگر ده من یکجا بخورد بدمستی نمیکند خلاف
یابوهای دودوزغه که تا قدری جو زیاد دید و در قوروق بی مانع چرید اول دندان
و لگد به بهتری که تیمارش میکند میزند ✤ ای کلبن تازه خاد جورت ✤ اول بر پای
باغبان رفت ✤ از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در فتنه مغول صلاح مسلمین را
در استسلام دید تا امروز چه در عهد جهانشاهی و مظفری چه سلاطین صفویه
چه نادرشاهی و کریمخانی چه در حکومت دنبلی و احمدخان هرگز علمای تبریز این
احترام و عزت و اعتبار و مطاعیت نداشتند تا درین عهد از دولت ما و عنایات
ماست که علم کبریا باوج سما افراشته اند سزای آن نیکی این بدی است امروز
که ما در برابر سپاه مخالف نشسته ایم و مایملک خود را بی محافظ خارج باغماض
اهل تبریز گذاشته در شهر پای تخت ما آشوب و فتنه بکنند و دکان و بازار را
به بندند و سید حمزه و باغ میشه بروند و شهرت این حرکت را مرز و بیج در
ملک روس و صفیخان در آستان همایون و دیگران در ملک روم بدهند روی
اهل تبریز سفید اگر فتحعلیخان عرضه داشت و کدخدایان آدم بودند با اینکه

بطور ... ۱۲۴۸ ...

مثل میرزا

مثل میرزا محمدی آدمی در پهلوی آنهاست فتاح غیر علیم چه جرئت و قدرت داشت
که مصدر این حرکات شود فرمودند اگر حضرات از آش و پلو سیر نشوند بجا اما
شما را چه افتاده است که از زهد ریانی و تهیم ملائی سیر نمیشوید کتاب جهاد نوشته شد
نبوت خاصه باثبات رسید قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است ✤ یکچند
نیز خدمت معشوق و می کنید ✤ اگر صدیک آنچه با اهل صلاح حرف جهاد زدید
با اهل سلاح صرف جهاد شده بود کافری نمیماند که مجاهدی لازم باشد باری
بعد از این سفره جمعه و پنجشنبه را وقف اعیان شهر و کدخدایان محلات و
نجبای قابل و رؤسای عاقل بکنید سفره زرق و حیله را برچینید سکه قلب
و دغل بشناسید ✤ نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد ✤ ای بسا خرقه که مستوجب
آتش باشد ✤ تا حال هرچه ازین ورق خواندیم و بر این نسق راندیم سود و بهبودی
ظاهر نگشت بلکه اینها همه میشود از نتایج نمازهای روز جمعه و نیازهای شب
جمعه ما و شماست من بعد ✤ بساط کهنه برچینید و طرح نو براندازید ✤
با اهل آن شهر معاشرت کنید و مربوط شوید دعوت و صحبت نمائید از
جوانان قابل و پیران کامل آنجا چند نفری که بکار خدمت آیند انتخاب کنید و
هزار دینار آنچه صرف اینطایفه شد مصروف آنها دارید و در یک اینجا عتبات دور

ببندازید



بیندازید مثل سایر ممالک محروسه باشد نه اذیت و اضرار نه دخالت و اقتدار
عالیجاه میرزا محمدی در حقیقت یکی از امنای دولت و محارم حضرت ماست دخلی
بآن دار و دسته ندارد آب و گل و جان و دل او در هوای ما و رضای ماست
وَلَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هٰذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَهٰذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ اگرچه هم
اسم آنهاست بحمدالله هم رسم نیست بدانش از آنها ملا تر است و بخدمت
بالاتر موافقت شما مجانست آنها را از پیش در کرده با امنا و محارم ما مجالس است
و با التفات و مکارم ما موانس ✤ گرچه از طبعند هر دو به بود شادی ز غم ✤
ور چه از چوبند هر دو به بود منبر ز دار ✤ اگر صحبت ارباب کمال را طالب باشید
مثل جناب حاجی فاضلی و آقای عبدالرزاق بیک ادیب کاملی در آن شهر است
پرکار و کم خوراک و موافق عقل معاش و امساک العیاذ بالله گوده ملا که لوده
خداست و هر قدر هَلِ امْتَلَأْتِ بگوئید هَلْ مِنْ مَزِيدٍ میگویند مثل یابوهای
پرخور کم دو آفت کاه و غارت جو قربان افندیهای رومی و پادریهای فرنگی
بروند نه آن علم و فضیلت داشتند که جواب پادری بنویسند نه این غیرت
و حمیت دارند که مثل افندیهای روم در مسجد و راه گلدسته را بر امام و مؤذن
به بندند خلق را همچنان که بالفعل روی بروی ما رانده اند به حفظ ملک و

گرامی

حراست دین خودشان بخواهد ماشاءالله وقتی که پنجه دلیری میگشایند تیغ
کامروز بر روی سپاه عثمانی باید کشید بمیرزا امین اصفهانی میکشند شکر
خانکه وشعار دیوانکیرا اعتقاد دارند بارى حالا که باین شدت دلاور و
دلیر و صاحب کرز و شمشیرند قدم رنجه کنند و بایاغی پنجه کنند و دم مبارک
در اینباب بافتخار شما صادر است و شما در هر باب مختار و قادرید والسلام علی من اتبع الهدی

بقلم جلی مشق کرده است

مرحبا ای عشق خوش سودای ما ٭ ای دوای جمله علتهای ما ٭ ای علاج نخوت و
ناموس ما ٭ ای تو افلاطون و جالینوس ما ٭ کارهای وزکاز ماهمه نو و تازه است
و مایهٔ حیرت و تعجب بی اندازه جناب میرزا محمد جعفر حکم و فتوی نوشته و در
حضرت اعلی بعز امضا مقرون کشته است که هر کجا خسته و رنجور است در
موکب منصور نماند تا علت و با در موقف والا نیفتد منهیان خبیر و آکاه از
قواد حریم درکاه باین کار معین و موکلند که هر کرا عارضه و زحمتی رسد فوراً
خبر کنند سبحان الله پس چرا باین شدت از دل من غافلند که خود فی نفسه مایهٔ
وبا و طاعون است و عاجز کن ارسطو و افلاطون ٭ والسلام خیر ختام

از جانب قایم مقام مرحوم بجناب آقا سید محمد

منشات قائم مقام

با دیباچه میرزا محمود خان ملک الشعراء

شامل صفحات: ١ تا ٣٧٨ و ٥٧٠ تا ٦٣٧

که در این مجلد تجلید شده است

هو الله تعالی

دیباچه کتاب مستطاب

از منشآت خاطر نقاد و طبع وقاد
مفخر الکتاب منبع الفضل و الآداب قدوة
الادباء تاج البلغاء عالیجاه مقرب الخاقان
محمود خان ملک الشعراء است که در دولت قوی
شوکت قاجاریه خلد الله ملکهم بلقب ملک الشعرائی
بوراثت و استحقاق خلفاً عن سلف سرافراز
و مشار الیه بعلاوه فضایل صوری
و معنوی در حسن خط و بیان و
فنون نقاشی از دیگران ممتاز
است اللهم
تمم بالخیر



از جیش تو آن رفت سوی حصن بتخریب   کز شرع نبی رفت در اسلام بتعمیر

هم تیر و سنان آنجا بر صفحهٔ هستی   آجال رجال آورد در معرض تحریر

از روز جزا داد مکرر و ز غزا یاد   کانصار بتغریر و نصار است بتقریر

افتاده یکی بر خاک از صدمهٔ ناچخ   غلطیده یکی در خون از ضرب شمشیر

یکقوم همه ناله درافکنده بزنهار   یکقوم همه نعره برآورده بتکبیر

این در ره دهش بر زو بکف کرز و بدل کین   وآن در ره کهش کار و بغم یار و زجان سیر

در موکب عالی است وزیری که قضا دست   این ملک بتدبیرش چون چرخ بتدویر

این قصیده وقتی که شاهزادهٔ محمد میرزا از عراق به تبریز می آمد گفته است وقتی که حاکم همدان بوده

بیاور راحت جان مرا یغلام بیاد   منم غلام تو برخیز و یکدو جام بیاد

از آن مولد هر خیر و شر بفتوی عقل   صلاح خاص بخواه و فساد عام بیاد

ریا و زهد چو ناموس دین بباد بداد   زجام می مدد از بهر انتقام بیاد

سپیده دم چو جهان وارهد ز ظلمت شب   تو روز روشن در پردهٔ ظلام بیاد

کلاه و شانه و آئینه خواه از رخ و زلف   بیاض صبح نهان در سواد شام بیاد

وزان دو سنبل پرتاب عنبرین هردم   هزار مرغ دل اندر شکنج دام بیاد

قبا بپوش و کله برنه و کمر بر بند   سنان بخواه و کمان زه کن و حسام بیاد

یکی تکاور تازی نژاد برق نهاد   سبک بزین کن و زین بند و در لکام بیاد

پی پذیره شدن با هزار شوق شتاب   مر آن تکاور در پویه و خرام بیاد

برای لاشهٔ من نیز چارپائی چست   خموش و بارکش و راهوار و رام بیاد

بشهر تبریز شهزاده از عراق آید   بیار باره و با جهد و اهتمام بیاد

کلاه و موزه و دستار بنده را هم نیز   چنانکه رسم بود در صف سلام بیاد

وزآن سپس من و احزاب و همرهان مرا   دران مواکب اقبال و احتشام بیاد

وزآن غبار که خیزد ز نعل مرکب شاه   ضیا دیدهٔ این عبد مستهام بیاد

مرا که حرمت دیرین بباد دادم باز   ازین پذیره شدن عز و احترام بیاد

وگر نثاری باید ملی که پیش تو بود   اگر بخششی باری بوجه وام بیاد

وگر قبول نیفتد بیا و خانهٔ طبع   بروب و هرچه بجا مانده با تمام بیاد

جهان جهان گهر از حکمت و کمال ببر   طبق طبق شکر از منطق و کلام بیاد

بخاک درگه شاه جهان محمد شاه   یکی عریضه ازاین کمترین غلام بیاد

که ای پناه جهان و جهانیان آخر   ترحمی بفقیران مستهام بیاد

کمال عجز من اندر نظر میار ولی   جلال جد من آن سید انام بیاد

تفقدی بنزار برقبیله که بود   زنسل طاهر پیغمبر و امام بیاد

حقوق خدمت جد و پدر بجد و پدر   بیاد خویشتن ای شاه شادکام بیاد

تراکه گفت که بدنام زن بمزدی را   امیر و حاکم و ران نیکنام بیاد

وزان سبب همه املاک بنده رایکجا   برون ز قاعده رونق و نظام بیاد

بیاز ملک حلال من آن ستمگر را   که باد نعمت شاهان برو حرام بیاد

وگر نیاری باری مگو ثنائی را   که این مقوله سخن را باختتام بیاد

در مدح خاقان اعظم فتحعلی شاه قاجار گفته

بالله ماهذا الخبر بالله ماهذا الخبر   هذا الذی تصفونه ملک کریم او بشر

من ذا الذی فی الخافقین هو الملیک المقتدر   وهو العزیز المستغاث المستعان المنتصر

من حبه دار النعیم و بغضه نار السقر   وقضائه سوق القضاء وقدره فوق القدر

وسخائه سکب السحاب و سیبه صوب المطر   وکلامه ملک الکلام و فکره رب الفکر

هو سید الشرقین والغربین من بحر و بر   ومقدر الاقدار فی الاقطار من خیر و شر

و ابو الملوک السادة الطهر المیامین الغرر   وابن الخواقین القروم القادة الغر الزهر

من آل قاجار الکرام اولی المهابة والخطر   خلف به بین الوری ترک بن یافث مفتخر

یزهو به ترک کما یزهو بسید نا مضر   ظل من الرحمن بالفتح العلی مشتهر

فالفتح منه والعلی والنصر منه والظفر   والشمس یجری باسمه حتی تفوز المستقر

ساس الممالک والملوک اذا نهی واذا امر   فاذا قضی امراً فامار القضاء مؤتمر

واذا تنمر بالعتاب فکل جلد مقشعر   ویدک دک الشم الجلامید الصلاب من الحجر

واذا ترحم بالعباد فکل ذنب مغتفر   ویهز اغصان المنی هز الصبا غصن الشجر

فاذا تبسم ضاحکا فالورد یبسم عن زهر   فکانما یاقوته تفتر عن عقد الدرر

فوحق من حج الحجیج ولبی واعتمر   بمآثر ومفاخر فوق الحکایة والخبر

البدر یحکی خده حاشاه کلا والقمر   او یشبه الصافی الصقیل بکدر وشوم کدر

ان الملیک یا الملوک هو الذی اعیی الفکر   من کونه معنی واکوان الوجود هو الصور

ملک الممالک والارائک والملائک والبشر   من عنده علم الکتاب وسر آیات السور

وبیانه فصل الخطاب وکشف اسرار الخبر   وکلامه ملک الکلام وفکره رب الفکر

رب الصحایف والصفاح اذا سطا وسطر   یدع المعانی الجم فی لفظ مفید مختصر

فاسطر ضاهت سواد العین او کحل البصر   وکواکب یطلعن فی جنح الظلام المعتکر

وصفایح یشرقن فی ظلم القتام اذا انکدر   ان فاه فاه بمعجز فاش وسحر مستمر

من عنده علم الکتاب وسر آیات السور   ان کان شعراً شعره من قال شعراً ما شعر

وله

سئمت من امتداد زمان عمری   ومن نهیی اتانی بعد امری

ومن یومی ومن ساعات یومی   ومن شهری ومن ایام شهری

ومن شغلی ومن شرکاء شغلی   ومن دهری ومن ابناء دهری

فبادت اخوتی وبقیت فرداً   ووحدانا بلا عضد وظهر

وجاورنی کلاب بنی دعاة   طغاة من ذوی ناب وظفر

اذا ما جئت بالاعجاز یوماً   تعارضنی مکائدهم بسحر

وان اشرقت بالانوار لیلاً   تقابلنی بنار ذات جمر

فداخل کل قصاد بقصری   ولاعب کل فخار بفخری

وشب مقبلوا نعلی حتی   هووا ان یبلغوا بمقام صدری

فکم من حاسد حسبی مجدی   وکم من طالب نقضی ووفری

این قصیده را در شکست چوپان اوغلی گفته که ولیعهد مرحوم آن لشکر انبوه را شکست داد در ماه شوال ۱۲۳۷

نصرت واقبال و بخت و دولت و فتح و ظفر   چاکران آستان شهریار دادگر

هم در آن ساعت که خسرو خیمه زد بیرون شدند   با غلامان رکابش هم رکاب و هم سفر

چون تفنگچیان دو روه خدمت تنگ و میزدند   تا مگر گیرند یکره سبقتی بر یکدگر

همچنان دو قدم تا ساحت املاک بایزید   یافت از عز قدوم شه شکوه و زیب و فر

بخت آمد پیش تخت شهریار و عرضه داشت   کمطیع امر و نهیت نیک و زشت و خیر و شر

رخصتی فرما که از اردوی مسعود رکاب   سوی شهر و قلعه رانم یکه و زودتر پیشتر

شاه رخصت داد و چون رو زی ره پیمود دید   قلعه کز جیب چرخ هفتمین بر کرده سر

گفت سبحان الله این کز تا من افلاک نیست   از چه ره باشد بروجش در عداد اثنی عشر

لختی آنجا ماند و دهقان زاده را پیش خواند   تا مگر از نام آن حصن حصین جوید خبر

گفت حصن دیگر و راست و این دو نتوان کشود   نه بتوب و نه بلشکر نه بزور و نه بزر

بخت خندان گشت از این گفتار و گفت این بین   طالع خیر الملوک و باطن خیر البشر

ناگهان از پرده هامون غباری تیره خواست   کاندر آن شد چهره خورشید تابان مستتر

موکب سردار اعظم تا بد جیش عجم   با همه خیل و حشم آمد ز دور اندر نظر

بخت پیش افتاد و لشکر فوج فوج از پی رسید   تا بدست آمد همه برج حصار و بام و در

هر که جان بیرون کشید از تنگنای آن حصار   سوی شهر بایزید آمد بزاری و سپر

زنان ذو در قلعه محکم معتبر است که در دهنه دره بایزید بجای حفظ اهل شهر ساخته اند

اشاره بحسین خان سردار است

شورشی افتاد از آن یورش در اهل بایزید   کاندر اندر خیل دجال از ظهور منتظر

شهر پر آشوب شد بود چمن مغلوب شد   گفت بخت این خوب شد حمداً لقلاب القدر

هم در آن دم جامه رومی بتن پوشید و رفت   تا در آن کسوت شود بود چمن را راهبر

پیرکی چون نیند تا از جوان دهما   بخت از آن برگشت و غضبان از حصار آمد بدر

جمله از دنبال او مصحف بکف بشتافتند   هر چه شیخ معتمد بود و فقیه معتبر

راهبان عیسوی با صاحبان مولوی   پیش تخت خسروی بر خاک بنهادند سر

این بکف انجیل و خلج و آن بسر مندیل و ساج   کی ترا اکلیل و تاج از ماه و خور درخشنده تر

رحم کن بر حال قومی بینوای مستمند   عفو کن تقصیر مشتی ناسزای محتقر

آن تویی کز لطف تو خندان شود باغ بهشت   و آن تویی کز قهر تو سوزان بود نار سقر

رای رای تست و ما خدمتگذار و مؤتمن   امر امر تست و ما فرمان پذیر و مؤتمر

شاه رحم آورد و شفقت کرد و مهلت داد و رفت   خادمی کارد امیر شهر را از در بدر

روی گیتی چون ز شب مانند دود زمهریران   شد سیاه آمد بشاه از آن سیه کاران خبر

کز بلاد روم یان آمد بکین بسته میان   صفدری با فر و هنگ و لشکری بیحد و مر

ناگهان آمد پدید از حصن شهر دز سفید   آتش توپ و تفنگ و شعله تیغ و تبر

شاه شد در خشم و بر خیل و حشم انداخت چشم   تا یکی خیزد بدفع آن گروه بدسیر

بود چمن حاجی حسن پاشا است که حاکم بایزید و از جانب دولت عثمانی سرحد دار است ایالت ایروان (؟) و عنوانش مشهور به چمن اوغلی است و اسم اصلیش هرگز نیست ...

حصن شهر سورالات براطراف شهر کشیده اند دز سفید قلعه ایست در حکام شهر بایزید بالای نشیمن خود در یکطرف شهر از سنگ و گچ ساخته اند و باین سبب باین اسم مشهور است

نصرت آنجا پیش دستی کرد و دستوری گرفت — تا بدین گفتن که آن قلعه داز برو زبر

پس گزین کرد از سپه فوجی ز روس و بر نشست — با دو فوج دیگر از ایرانیان نامور

تا حصار دز سفید و حصن شهر بایزید — رایتش را شد مقام و موکبش را شد مقر

بر بروج آمد عروج آن سه فوج بحر موج — چون دعای خستگان بر آسمان اندر سحر

خطبهٔ نصرت بنام خسرو دشمن شکن — خوانده شد چون از حسام لشکر دشمن ظفر

صبحدم دیدم جوانی بر در استاده بپای — گفتم این خود کیست نامش چیست گفتندم

گفتمش گر حاجتی داری بمجلس باز گوی — گفت ما لی حاجة الا یمن فاق البشر

الغرض تا پیش شه رفت و ثنا گفت و گرفت — ده هزار از فارسان لشکر پرخاشخر

وز حدود ناحیه مانند نار حامیه — بر حصون سامیه بارید باران شرر

تا براهی پر ز راز و پر نشیب و پر فراز — ترکتاز از خالیاز آمد بکلی سوله گر

اسب و مرد آمد ستوه از پس در آن ستناق و کوه — با دماوند گروه آمد پیاده پی سپر

تا وآمد بر تلی سرکوب وز هر دو گروه — خواست بانگ حرب و ضرب و گیر و دار و کر و فر

یکطرف نعره جوی و یکطرف تکبیر گوی — بانگ و فریاد از دو سوی آن یا علی این یا عمر

شاه مردان را بکردان چون مدد آمد شکست — لشکر شیعی سپاه سنیان بد گهر

از کهی تا دشت ترجان کان مرجان شد ز خون — وز خنس تا حد شر شور آمد اندر شور و شر

ناحیه یکی از ولایات خنوس بایزید است که متصل با یروان است و بر سر جاده ارزنة الروم است
خالیاز کلی سوله گر
کهی ترجان خنس
شر شور اسامی ولایات که
در آن سفر حسن خان سردار تاخت
و ویران ساخت

در بلاد کفر و کین از آب تیغ اهل دین — از سران مشرکین نخل سنان شد بارور

دشتها تشنه بخون و تیغها شنگرف گون — اینجا خارا شکاف و آنجا پولاد در

جان دشمن در تک نعل سمند تیز تک — هوش اعدا بر پر تیر خدنگ تیز پر

خستگان بسته نالان همچو آهو در کمند — پشته‌ها کشته در خون همچو ماهی در شمر

غازیان بر تازیان چون بر هزبران پیل مست — سرکشان با مهوشان چون با غزالان شیر نر

دختران پردگی چون اختران در برد کی — نه بچادر در حجاب و نه بمعجر معتجر

مهر رخشان بی سلب لعل بدخشان از دو لب — خون خلقی در طلب دیده هبا کرده هدر

کودکان بیگناه اخترفشان بر روی ماه — گل فشانده بر گیاه و مل چشانده از شکر

رخ چو می بینی بشیر و خوی چو ژاله بر رخ — لب چو لاله بر عبیر و خط چو هاله بر قمر

شهد و شکر در حیوة و مشک عنبر بر شقیق — جام باده بر عقیق و سیم ساده بر حجر

بس پریزادان نغز آمد چو بادام دو مغز — دیوزادان زادر آغوش و شیاطین را ببر

این چو کبک آن چون زغن این دلنواز آن دلشکن — این پری آن اهرمن این جان شکار آن جان شکر

این بگل پوشنده ره آن بر زره بنده کره — این بچین مشک تتار و آن بکین ترک تتر

این بلب تنگ طبرخون آن بتیغ آهار خون — این گهر در لعل رخشان آن بلعل اندر گهر

در حدود ملک میر آمد ظفر با جیش خویش — باز پیش شهریار مستعان منتصر

فتح آنجا بود دید آن موکب و جیش و حشم — وآن همه خیل و بغال و ثروت و مال و حشر

ناگه آمد پیش شاه و بوسه زد بر خاک راه — کی غلامان ترا بر خان و قیصر فخر و فر

خدمتی فرما که در انجام آن کوشم بجان — طاعتی فرما که در تقدیم آن پویم بسر

شاه پرسیدش که چند از شهرها خواهی کشود — گفت آن قسمت ملک ارمنیه سر بسر

باز پرسیدش که چند از غازیان خواهی گزید — گفت یکتن زین سالاران در بار خطر

یکتن آمایل سپه در طاعت اعتاب شه — یک کس آمایک جهان در بستن ابواب شر

لوح بیرنگ از برون و نقش او ز رنگ اندرون — دل به نیرنگ فسون و لب بآیات عبر

مار بیرون کی ز سوراخ از زبان چرب و نرم — کار دارو کی بدشمن از شئون نفع و ضر

دیده فکر و دبینش را زازل راز هدی — جسته رای نکته دانش از قضا سر قدر

خوانده در خوردی بپیش هنرهای بزرگ — خورده در طفلی به پیش جفاهای پدر

رفتنش سرو سبک‌خیز و سریع و بیدرنگ — گفتنش نغز و همه مغز و مفید و مختصر

این بگفت آنجا و از جا جست و از میرا بار — برد با خود همتی چونانکه گفتم با هنر

روز و شب میراند تا وقتی بپای دز رسید — کز دو سو آشوب محشر بود و غوغای حشر

خاک را سیراب دید از چشمهٔ حبل الورید — دشت را لبریز دید از تودهٔ لخت جگر

حلق ببریده برباد در بر باد در هر طرف — دست یا زیده پدر هر سو بخونریز از پسر

اشاره بر محمد حسین خان ایشیک آقاسی باشی است

بخت آسود و نظر بگشود طبلی کوفت زود — کز عدو نه نام ماند و نه نشان و نه اثر

هم در آن ساعت بغیظ و قهر در اطراف شهر — اندر آمد موکب منصور شاه بحر و بر

بخت دشمن شد بخواب و جیش شه بگذشت از آب — فتح آمد با شتاب و گفت نعم المستقر

یکدم اینجا باش و از کاوش بیازش بر گرای — یکشب اینجا مان و از یورش بپوزش در گذر

شاه را انکار بود و فتح لابه میفزود — تا رسید از شهر فوجی از ثقات معتبر

تیغ و مصحف بر کف و عجز و ضراعت بر زبان — داغ طاعت بر رخ و ذیل اطاعت بر کمر

داد شه خط امان و فتح هم در آن زمان — رفت و والی را کشان آورد از قلعه بدر

دولت آمد بوالفضولی کرد و راه دز گرفت — تا بیارد حملهای نقد و جنس و سیم و زر

روز دیگر چون بتخت عاج مهر افروخت تاج — میر روم آورد باج از جنس سقلاب و خزر

بدره‌ها از سیم ساده صره‌ها از زر ناب — تنگها از قند مصر و نافه‌ها از مشک تر

شه بر او بخشید و بر آثام او خط در کشید — وز خلاع فاخره شد مستمال و مفتخر

فکر شیطانی بر آورد از دل و افکنده کرد — کز کله عثمانی بر تشریف سلطانی ببر

پس بدو داد آن ممالک را و او خطی سپرد — تا دهد صد حمل هر سالی خراج مستمر

با دو ده الف از سپاه اکبری راجل بخلف — کاید اندر برد و برف و حر و حرقاند سفر

عزم نهضت چون شد اقبال آمد و محکم گرفت — پایهٔ عرش جلال خسرو فرخ سیر

کز همین لشکر که خود زین مملکت بگرفته‌ایم — باید انده فصل دی بگرفت کاری در نظر

شاه از وی پذرفت و با میر بلاد روم گفت — با توان آرد روان نیمی ز آلاف حشر

او از آن سو شد روان و شهریار خسروان — راند لشکر سر دبیر از راه اربیش و تتر

از دگر سو صفدر غازی حسن‌خان درفت — بر سپاه دشمنان از هر طرف راه مفر

جیش شه منصور و خیل دشمنان محصور — اینک از تائید فضل کردگار دادگر

نیست حاجت لله الحمد این زمان کاید برت — لشکر از طهران و پول دشت و سردار از اهر

سرور داور دکار اداور آباد باش — از غم لیل و نهار و گردش شمس و قمر

جمله سرسبزیم چون گلبن به هنگام ربیع — حال تحریر قصیده خامس شهر صفر ۱۲۳۸

تا جهان باشد شهنشاه جهان سرسبز باد — چون گل از ابر بهاری خاصه هنگام سحر

زرفشان بخشنده میغ و سرفشان بخشنده تیغ — این چو ابر بی‌دریغ و آن چو برق پرشرر

ولـه

گر سرو به بیند قد رعنای فرامرز — از پا فتد و بوسه زند پای فرامرز

نه سرو بود در همه تبریز و نه شمشاد — از شرم قد قامت زیبای فرامرز

این جای بخلخ کند آن جای بنوشاد — کانجا نبود همسر و همتای فرامرز

با سرو سهی باد صبا وقت سحر گفت — کی بنده بالای دلارای فرامرز

ازباغ

از باغ ولیعهد برون از چه شدی گفت — یا جای منست اینجا یا جای فرامرز

ظلم است اگر همچو منی جلوه گر آید — آنجا که بود جلوه گریهای فرامرز

در محفل دارا چو برقص آید آید — رقاصه گردد بتماشای فرامرز

در چرخ زند قطره سیماب و لیک — سیماب که دیده است بسیمای فرامرز

در دام که بدیدنسان که بود دام دل و دین — پیچ و خم زلفین سمن‌سای فرامرز

ترسم که نهد سبحه زکف زاهد بی‌خیر — در سلسله زلف چلیپای فرامرز

اما نه که آن گرد دل از غایت امساک — هرگز ندهد دل بتماشای فرامرز

او همچو مگس عاشق حلوا بود اما — حلوای شب جمعه نه حلوای فرامرز

قارون شود ار صوفی و گیرد ره بازار — پشمینه خرد باز نه دیبای فرامرز

خرما نبود مفت که بیچاره بناچار — خاید بعوض هسته خرمای فرامرز

با ساده رخان ساده دلی را چو اگر نیست — بر خاطرشان نقش تولای فرامرز

ای باد صبا جز تو کسی کو که رساند — این عرضه بخاک در دارای فرامرز

کی شاه جهان گرگ که در کسوت میش است — دزدی که بود خازن کالای فرامرز

بر لب سخن از جام می کوثر و در دل — دارد هوس جرعه صهبای فرامرز

احمق بود اما نه بدین مرتبه کاخر — عقبی بنهد در سر دنیای فرامرز

آخر نه مگو هر شبه در زیر توان خفت — روز ار نتوان رفت ببالای فرامرز

زین غم نخورم لیک که با اینهمه اخلاص — حاشا که دهد دل بتمنای فرامرز

خود باغ جنان شاه جهان راست که بیند — هر شام و سحر روی دلارای فرامرز

گر شه چو سکندر طلبد چشمه حیوان — گو می‌طلب از موی سمن‌سای فرامرز

گل یکدو سه روزی که بباغ آید در باغ — زیباست نه همچون رخ زیبای فرامرز

ولـه

جانا نفسی آخر فارغ ز دو عالم باش — نه شاد ز شادی شو نه غمزده از غم باش

وارسته ز کفر و دین آسوده ز مهر و کین — نه رنجه و نه غمگین نه شاد و نه خرم باش

نه عید جهان افروز چون روز خوش نوروز — نه عالم سوک و سوز چون ماه محرم باش

نز باد هوا بر اوج برخواسته همچون موج — نز اوج سما بر خاک بنشسته چو شبنم باش

نه روضه طوبی خیز چون روضه جنت جوی — نه در تف ناری تیز چون نار جهنم باش

نه جاهل و جافی شو نه کافل و کافی شو — نه بیت نخاق شو نه اخرم و اخرم باش

نه پیش سپه قایم چون قامت رایت کی — نه با قلق دایم چون طره پرچم باش

از رای ذکی پخته بشنو سخنی سخته — نی از پی هر خامی ناپخته چو شلغم باش

گر دست دهد پیری کاندر قدمش میری — نه عقل مجرد شو نه جهل مجسم باش

ودکه

ور گوش کنی با من بر زن بکمر دامن — از عقل مجرد شو در عشق مسلم باش

در عشق همیور زی بی پرده و پروا زن — دیوانه و شیدا شو افسانه عالم باش

بر یاد بت کشمیر جانی دو جامی گیر — با جان بیابانی با جام دمادم باش

زان لعل لب می‌نوش می‌نوش و بهشتی شو — نه بر لب کوثر رو نه تشنه زمزم باش

ما با لب لعل دوست خوش خوش و مجموعیم — آن زلف پریشان گو آشفته و درهم باش

رندانه بیا شو راست هم بی‌کم و هم بی‌کاست — نه همچو ریاکاران که راست گهی خم باش

برخیز و ببر پیوند از خویش و زن و فرزند — نه یاد برادر کن نه یار پسر عم باش

جهدی بکن و جان جوی نه جان بکن و نان جوی — نه جاده زنجان جوی نه قاصد سرچم باش

راه طمع و تشویش بر نفس خیانت کیش — بربسته و بنشسته مردانه و محکم باش

دینارت اگر نبود درو شکر کن و دین آر — نه در غم دینار و نه در غم درهم باش

نه راه بشیطان بند نه دیو بزندان بند — نه دل بسلیمان بند نه در غم خاتم باش

گر دیو کنی زندان تا آصف جم باشی — رو دیو هوای خود زندان کن و خود جم باش

در خلد مکن خانه تا دام شود دانه — تا خانه بویرانه بگرفته چو آدم باش

صد بار بود گر دم نیکوتر از آن گندم — کز خوردن او گویند آواره عالم باش

بس گرسنه شب میخفت بی جامه و جام و جفت — پیرخلعت کرمنا میپوش و مکرم باش

صد بو

صد معجزه اگر آری تا باد بخود داری — در دست یهودی چند چون عیسی مریم باش
در نیمه ره افلاک منزل نکنی زنهار — با عیسی اگر گویند همره شو و همدم باش
گر رای دگر آری بر خنده نهم نه زین — نه همچو مه و خورشید بر اشهب و ادهم باش
خوش خوش دو سه گام از خود بر گیر و فراتر نه — بالاتر و والاتر زین طارم اعظم باش
در پایهٔ همت را بالاتر ازین خواهی — در چاکر درگاه دارای معظم باش
در بانی ازین خسرو هر جا که روی گو رو — محسود و معزز شو مسجود و منعم باش
با چاکری او بیش از شیر فلک باشی — بر درگه او خود گو از گربه و سگ کم باش
از جوق سگان شه و آمان شه موخر شو — بر فوق سماک چرخ بشتاب و مقدم باش
عباس شه است آنکش دادار جهان فرمود — کز جمله جهان داران اعظم شو و اکرم باش
در عیش به از پرویز در طیش به از چنگیز — در عمر به از جمشید در ملک به از جم باش
هم با حشر بهمن هم با هنر قارن — هم با تن رویین تن هم با دل رستم باش
بر خلق چو بخشی بهر نفاع ترا از تریاق — بر خصم چو آری قهر قتال تر از سم باش
گر روس بکین تازد چون سد سکندر پای — ور در دو بهی آغازد با حملهٔ ضیغم باش
سرباز و سوار اول از خیل عجم بگزین — پس عزم جهاد روس جزم آر و مصمم باش
ملک قرم و مسقو بستان ز قرال نو — بر روس مسلط شو بر روم مسلم باش

غوغاست بروس اندر از مرگ الکسندر — آن خیل و حشر تا حشر گو در غم و ماتم باش
خافض چو بنزع آید منصوب شود مجرور — کو رایت شمخالی با فتح و ظفر ضم باش
وان نوح مجاهد باز با لنگر صدق و ایمان — آن کشتی غیرت را انداخته در یم باش
وان والی خیل گرج با خرج هزاران گنج — بر عادت سیم برج دو پیکر و توام باش
وان مهدی فرخ فال در معرکه دجال — نه واپس و نه دنبال بل اسبق و اقدم باش
سردار و حسنخان از کو خون عدو نوشید — وان خازن خاین را کو خمرهٔ بلعم باش
زان پس که ثنای دارای جهان فرمود — رو هر چه به بینی گوی نه اعمی و اعجم باش
آن کیست که گوید خیز و ز گفتن حق پرهیز — یا از دو شه بگریز یا اخرس و ابکم باش
بالله که نشاید گفت این قصه و نه پذرفت — گو پیر معمر گوی یا شیخ معمم باش
من امر شهنشه را بپذیرم و قول خصم — در معرض جهد و نهی گو لا شو و گو لم باش
ای نایب شاه آخر گر راز نهانی هست — گو ظاهر و باهر شو نه مغلق و مبهم باش
وانکار که بیش از پیش مغشوش و مشوش شد — فرمای که همچون پیش مضبوط و منظم باش
ویرانه شود هر بوم کانجا گذر آرد بوم — تا کی بیهودی شوم گو نی تو که محرم باش
بس بود ثنا بس گفتار تو و زین پس — نه ملتزم مدح و نه معتقد ذم باش

محمد یخان شمخال الخان / نوح خان از رؤسای قراباغ است

سردار حسین خان است / و حسن خان برادر حسین خان است

[illegible marginal verses]

هنگام توقف اردوی همایون در چمن اوجان

بعرض جناب صدر اعظم میرزا محمد شفیع رسانیده

ان للصدر خصالا هی للقدر کمال — انما الصدر کمال و جمال و جلال
حبه للقلب جلاب و للعقل عقال — بغضه کفر و الحاد و زور و وبال
جوده سکب و نهب لا عطاء لا نوال — فهو بالرزق ضمان و له الخلق عیال
عدله قسطاس حق قاسط فیه اعتدال — فیه موت و حیات و ثواب و نکال
و فراق و بعاد و عناق و وصال — و نشاط و انبساط و ملال و کلال
و به یبقی الهدی حیا کما یفنی الضلال — فیه للاکوان اعمال خفاف و ثقال
ثم للعمال اعمار قصار و طوال — و لدار سکنوا فیها الی الاخری انتقال
فحساب و کتاب و جواب و سؤال — و جحیم و نعیم و ضرام و ظلال
قلم فی کفه یجری کما تجری النبال — فیه للکفر اضطراب و اضطرام و اشتعال
و لدین الحق جاه و جلال و جمال — و به ینتظم الشمل و یشتد القتال
منه حکم و مثال و من الدهر امتثال — فهو غصن مورق منه علی الدنیا ظلال
مستظل منه من کان له بالخیر فال — من ملوک و سلاطین لهم ملک و مال
تتروی من رشحة منه وهاد و تلال — و ریاض و حیاض بل بحار و جبال

فهو بحر قعره فی الغوص مما لا ینال — للعدی ملح اجاج و للوری عذب زلال
او سحاب ساکب فیه جواب و سجال — فانسکاب و انصباب و انهمار و انهمال
ساحر یسحر لکن سحره سحر حلال — مخبر عما یقول الناس فی السر و قالوا
و سواء عنده ماض و مآت و حال — قل لحسادک یا صدر هلموا و تعالوا
لی عصی تهتز ما اهتزت عصی و حبال — فلموسی الیوم فعل و لفرعون انفعال
ان اقواما الی اعداء اعتابک مالوا — بلغتهم من موالیک سیاط و صیال
و متی کان لبعض منهم الیوم مجال — لن تخاف الاسد ان جالت حمیر و بغال
انت صدر فی ذری الافلاک و الافق تعال — کل علو لم تعلمه الوری قیل و قال
لک مجد ما له ما دامت الدنیا زوال — دم و عش بالعز ما هبت جنوب و شمال

کلما قلنا خلت خلوتنا — قرع الباب ثقیل و دخل
ثم لا یبرح عن مقعده — کجماد راسب بین الوحل
لزم الارض فلا یخرجه — ابدا عن دارنا الا الاجل
و متی ابعدت عنه مجلسی — قرب المجلس عندی و اتصل
لاصقا فاه باذنی بعد ما — ملا البطن بفوم و بصل

در مدح ظل السلطان علیشاه گفته

نو بهاراست بیا تا طرب از سر گیریم　　سال نو باز غم کهنه ز دل بر گیریم
چون ربیع و رمضان هر دو بیکبار آمد　　روزه گیریم ولی در مه دیگر گیریم
حیف باشد که می صاف احمر بنهیم　　از کف این فصل و پی صوفی ابتر گیریم
گر بدریوزه یکی کوزهٔ می دست دهد　　بار این روزهٔ سی روزه ز دل بر گیریم
صوفیان چون همه پیرامن منبر گیرند　　گر بدست افتد مان دامن دلبر گیریم
سبحه کی باید از آن زلف مسلسل سازیم　　مصحف از شاید از آن خط معنبر گیریم
چون گل حمرا از گلبن خضرا بشکفت　　از بتی ساده بطی بادهٔ احمر گیریم
بادهٔ روشن در ساحت گلشن نوشیم　　طرهٔ سنبل در پای صنوبر گیریم
جنت باقی در چهرهٔ ساقی بینیم　　شربت کوثر در چشمهٔ ساغر گیریم
زاهد ار کوثر و جنت بفسون وعده دهد　　ما بنقد اینجا این جنت و کوثر گیریم
ور گر از جوی عسل حرف مکرر گوید　　ما از آن تنگ شکر قند مکرر گیریم
زهره در مجلس ما رقص کند چون نشاط　　ساغری از کف آن ماه منور گیریم
سبزه چون یاسمن و یاسمن آمد بچمن　　نفحه از خط آن سرو سمنبر گیریم

در چنین فصلی انصاف کجا رفت که ما　　ترک عیش و طرب و ساقی و ساغر گیریم
گر کند ماه خدا ما را از آن ماه جدا　　کافریم ار نه پی مذهب دیگر گیریم
چون دگر طاقت احکام پیمبر نبود　　لاجرم طاعت همنام پیمبر گیریم
گوهر کان بروجرد محمد که بنام　　از همه عالم امکانش برتر گیریم
آنکه چون کلک گهربارش دفتار کند　　جیب و دامان و ورق پر در و گوهر گیریم
کلک او را بغلط آهوی تبت گوئیم　　خط او را بخطا نافهٔ اذفر گیریم
بس خطا باشد اگر نافهٔ آهوی خطا　　با خط منشی شهزاده برابر گیریم
قرة العین شهنشاه علیشاه که صد　　همچو جمشید و فریدونش چاکر گیریم
سایهٔ سایهٔ یزدان که ز خورشید درخش　　پرتوی در خم این طاق مخضر گیریم
نی خطا گفتم مهر و مه اختر همه را　　از یکی ذره در این معنی کمتر گیریم
آن ملکزاده که باشاه جهانش بجهان　　همچو داود و سلیمانش همسر گیریم
با ولیعهد شهنشاهش اما و اما　　چون دو سرو که ز زهرا و زحیدر گیریم
دو جهان بین جهانبانزاد هر دو جهان　　روشن از طلعت این هر دو برادر گیریم
میل از آن همه با جوشن و مغفر بینیم　　ذیل این را همه در مسجد و منبر گیریم
عزم آنرا همه آرایش لشکر دانیم　　حزم این را همه آرامش کشور گیریم

عیش این را همه مجموع و منظم نگریم　　جیش آنرا همه منصور و مظفر گیریم
زهد این را همه چون جعفر صادق خوانیم　　تیغ آنرا همه چون حیدر صفدر گیریم
هوش این را همه با نغمهٔ بربط شنویم　　گوش آنرا همه با نالهٔ تندر گیریم
رای والای ترا عقل مجرد خوانیم　　روی زیبای ترا روح مصور گیریم
خوی دلجوی ترا خلد مقدس یابیم　　جود موجود ترا رزق مقدر گیریم
تا برشح قلمت رنگ تشبه جستند　　مشک و عنبر را بویا و معطر گیریم
تا بذیل علمت عهد توسل بستند　　ماه و پروین را تابان و منور گیریم
خیل خدام ترا یکسره در زهد و ورع　　سید و سردر و سلمان و ابوذر گیریم
جز یکی منشی بدکار که در شنعت او　　از فحول فضلا حجت و محضر گیریم
ظل ظل الله فرزند شهنشه را کاش　　اگر از رسم وره منشی دفتر گیریم
زانچه همنام نبی کرد در احکام نبی　　داستان در گر اندر صف محشر گیریم
ای برازنده خدیوی که بتائید خدا　　تاج را بر تو برازنده و درخور گیریم
زان ترا شاه جهان افسر شاهی بخشید　　که ترا بر سر شاهان همه افسر گیریم
خسروا داد گر اتراک ادب باشد اگر　　پرده از راز نهان پیش شهان بر گیریم
گر اشارت کنی امروز و اجازت بخشی　　با وذیر الوزرا این سخن اندر گیریم

آنکه در رای تو چون عرض جهان عرضه دهد　　عقل را واله و سرگشته و ابتر گیریم
آنکه طرز شرداد در چاکری حضرت تو　　راست مانند ارسطو و سکندر گیریم
ای وزیری که ز انصاف تو در کشور ری　　دست شاهین را کوته ز کبوتر گیریم
چون پسندی تو که در عهد تو با ساده رخان　　پردهٔ عصمت و ناموس ز رخ بر گیریم
یا رخی را که چو خورد در خور مستور نیست　　همچو زشتان جهان در پس معجر گیریم
یا چو ما بونان گوینده قادر طلبیم　　یا چو خاتونان رو بسته و چادر گیریم
ما همه اهل کمال آبا داز اهل کمال　　پایهٔ رفعت بالاتر و برتر گیریم
سخن ار گوئیم چون صاحب و صابی گوئیم　　قلم ار گیریم چون مانی و آزر گیریم
حجره را باخ افروخته خلخ سازیم　　خانه را با قد افراخته کشمر گیریم
همه از سنگ و گل و آب و نمک خیزد و ما　　از گل و لاله و لعل و می و شکر گیریم
باج حسن از ز سلاطین جهان بستانیم　　سیم و زر را بمن از بهمن و نوذر گیریم
کانشاه جهانیم و ز خورشید شهان　　هر سر سال دو صد بدره مقرر گیریم
با چنین مایه چرا باید در سوق فسوق　　صد سیم فروشیم و کفی زر گیریم
ما که خود محو را افلاک بجلالیم چرا　　محو اندر کره ردف مدور گیریم
داوری در بر صدر الوزرا آورده　　تا از آن کافر بد مذهب کیفر گیریم

زانچه باتازه جوانان کند امروز نکو   انتقام خوش از آن پیر معمر گیریم

داد ما خود بدهد امروز تو تا دست دهد جا   بدعای ملک اعظم اکبر گیریم

داد گر فتحعلی شاه که ز رادی و جود   همه را باخط فرمانش بیکسر گیریم

تا جهان هست شهنشاه جهان از جهان   زیب تخت و کمر و یاره و افسر گیریم

دوستانش را چون گل بهاران نگریم   دشمنانش را چون خار در آذر گیریم

عمل فی هذه القصیدة من الشکوی عشاکلة قصیدة جمال الکازرانی

ای بخت بدای مصاحب جانم   ای وصل تو کشته اصل حرمانم

ای بیتو نکشته شام یک روزم   ای با تو نرفته شاد یک آنم

ای خرمن صبر از تو بر بادم   ای خانهٔ عمر از تو ویرانم

هم کوکب سعد از تو منحوسم   هم مایهٔ نفع از تو خسرانم

تیغ است ستاره و تو جلادم   سجن است زمانه و تو سجانم

از روز ازل توئی تو همراهم   تا شام ابد توئی تو همشانم

چون طوق فشرده تنگ حلقومم   چون خار گرفته سخت دامانم

عمر یست که روز و شب همیداری   برخوان جفای چرخ مهمانم

وین سفله که میزبان بود ندهد   جز حنظل یاس و صبر حرمانم

خون سازد اگر دهد دمی آبم   جان خواهد اگر دهد لب نانم

جلاب عسل نداده بکشاید   از نشتر درد و غم رگ جانم

زان سان که سگان بجیفه گرد آیند   باسلصفتان نشانده برخوانم

اینگاه همی زند بچنگالم   وانگاه همیگزد بدندانم

تا چند بخوان چرخ باید برد   از بهر دو نان جفای دونانم

این سفله که آسمانش میخوانند   کینش بمن از چه روست میدانم

قرصی دو فزون ندارد و داند   کز برگ و نوا تهی است انبانم

ترسد که بکدیه صد معاذالله   یک لقمه از آن دو قرص بستانم

ای سفله اگر چه من گدا باشم   روزی خور خوان فضل سبحانم

مزدست طمع زنان تو شستم   تو دست ستم بشوی از جانم

صد شکر که بی نیازم از عالم   تا چاکر شهریار دورانم

آنکس که مرا بداد دندان داد   نان از کف پادشاه ایرانم

عباس شه آنکه از کف رادش   یکقطره چکید و گشت عمانم

از عکس فروغ مهر چهرش تافت   یک ذره و گشت مهر تابانم

از ریزهٔ نان خوان او باشد   مغزی که بود درون استخوانم

جانم بوجود جود او زنده است   چونانکه بخون عروق شریانم

کر کافر حق نعمتش باشم   حقاکه درست نیست ایمانم

ور منکر فضل و رحمتش گردم   انکار بود بفضل رحمانم

تا دور ندیدم آسمان زان در   نشتافت ببر چو لیث غضبانم

کونی نه منم همانکه میگفتی   بر تو بخطر ز چرخ گردانم

یکدم نه اگر بکام من گردد   اوجش بحضیض باز گردانم

چون شد که کنون ز جور و بیدادش   تا عرش رسد خروش و افغانم

ثعبان و اسد صریع من بودند   کامروز سریع ثور و سرطانم

ای شعبده گر فلک بشب بازی   هر شام چراکه هراسانم

من منظر مار و اژدها دادم   از عقرب کور خود مترسانم

این خامه شکسته باد اگر باشد   کمتر ز عصای پور عمرانم

با آنکه ثنای شه بروز و شب   میخوانم و بر زبانش میرانم

آن شاه که آسمان ز جودش بود   پیوسته طفیل خوان احسانم

کردذق جهان ز دخل دیوان داد   جز من که ذوی الحقوق دیوانم

دانم که ز راه تربیت خواهد   با دیگ میان بسازی گرانم

نه خام و جام و خورده و خفته   فربه شده چون خران و گاوانم

مضار دهد مرا که پیش آرد   از خیل جهان بروز میدانم

اوراق مرا بازه پیرا مید   تا در گذر ز سده اغصانم

تا رونق و آب من بیفزاید   چون لعل دهد بچرخ سوهانم

بیمارم و دردمند و او داند   تدبیر علاج و راه درمانم

گرتب بتب امتلا بود لاشک   امساک بود مدد بحرانم

ور علت من ز رنج استسقاست   بایست مدام داشت عطشانم

زین جوع و عطش بود اگر آخر   جان شاید از این دو درد برهانم

وین طرفه که روزگار پندارد   کز جوع و عطش تلف شود جانم

وان کور دل آسمان همی راند   از سفره بسان کلب جوعانم

ای سفله تو کیستی که میرانی   از سفرهٔ عام خود بدین سانم

هر چند مقل و مفلسم بینی   نه تشنه آب و گرسنه نانم

صد شکر که در وجود خود هر دم   برخوان طعامهای الوانم

مرغ دل و آتش غم اینک هست
گر حرص بود بمرغ بریانم

با چشمهٔ چشم خون فشان فارغ
از ماء معین و راح ریحانم

جز خون جگر مباد در جامم
بر خوان شکر اگر هوس رانم

چون شاه ز مرحمت قرین آورد
با خیل ملک نه نوع انسانم

حیف است که باز حرص وا دارد
بر آب و علف مثال حیوانم

نز جوی مجره جرعه بربایم
نز خرمن چرخ خوشه بستانم

ای شاه جهان چو اینت فرمانست
من بنده بامتثال و اذعانم

دامن بدو عالم ار نیفشاندم
شاید ز دو دیده خون بیفشانم

من هر دو جهان بباده بگرفته
یک کف ز غبار راه سلطانم

آن یک کف اگر ز کف دهم تالله
نه در غم این نه در غم آنم

پنداشت که جنس کان خریدستم
آن خواجه که خوش خریدار ارزانم

شاید که ازین زبون ترم دارد
زانرو که از او گریخت نتوانم

داند که گریزپایم ور نه
هر بار چرا کند گریزانم

صد بار ببال اگر زند سنگم
زان بام بود محال طیرانم

سی سال بآستانش خو کردم
اکنون بکجا روم کراخوانم

گیرم که روم کجا توانم رفت
کز از تو رسد هزار فرمانم

من بنده ولی چگونه بپذیرم
حکمی که بود ورای امکانم

این بود سزای من که بفروشی
گاهی بفلان و گه بهمانم

چون راه وفا براستی رفتم
شایستهٔ صد هزار چندانم

ای خواجه بیا بهیچ بفروشم
ور مفت دهند بازستانم

ای گردش دهر خوارتر خواهم
وی شحنه قهر دورتر رانم

چون شمع بخواهش دل جمعی
در شعلهٔ جان خود بسوزانم

در آتش دل چو لاله بفروزم
در خون جگر چو غنچه بنشانم

چون ژاله بخاک ره بیندازم
چون باده بخون خود بغلطانم

ای تیغ بلا ببر نخ عمرم
وی نیش جفا بزن رگ جانم

ای خنجر کین بخار حلقوم
ای نشتر غم بکاو شریانم

تا من باشم که قدر نعمت را
از خدمت آستان شه دانم

یکروز ز خیل حضرت ار دورم
نزدیک هزار نار و نیرانم

هم باز چو باد قرب دریابم
آتش که بود شود گلستانم

ای شاه جهان نه حد من باشد
کاینگونه سخن ببزم تو رانم

لیکن بخدا نمانده با این حال
امکان سکوت و جای کتمانم

صد گریه نهفته در گلو دارم
در ظاهر اگرچه شاد و خندانم

گر رای تو بود اینکه من بچند
زان تربت آستان جدا مانم

بایست بمن نهفته فرمانی
زان روز که بود عزم طهرانم

نه اینکه بکام دشمنان سازی
رسوای فرنگ و روم و ایرانم

من کیستم آخر ایخدا کارند
طومار خطاب شاه کیهانم

وانگاه رسول نا امین باشد
یک ناکس ناسزای کشخانم

او ماشطه کی نکو همیداند
زو واسطه کی نکو نمیدانم

دانم که چه باز کرد از این شهر
هم باز زند هزار بهتانم

چون خادمک دگر که میگویند
کرده است بها بر و مهرانم

مپسند بمن که ناکسی رقاص
تشنیع کند ببزم شاهانم

از قول تو گوید و نه قول تست
سوگند بذات پاک یزدانم

حاشا نکنم که کرده سی سال
سیراب ز بحر جود و احسانم

زان شاه که از سر گذشت چندین بار
سیلاب سخا ز بحر طغیانم

اما نه چنان که قطرهٔ زان بحر
در حلق چکد براز و پنهانم

بل ببین و فاش و آشکار آنسانک
بارد بسر ابر فصل نیسانم

من نیز بسفره کیست گو گوید
با همت تو کم از سلیمانم

یا آنکه بصدر ثروت و سامان
کمتر ز صدور آل سامانم

یا آنکه بکاخ غرفه و ایوان
در چاکری تو کم ز نعمانم

هم خوردم و هم خوراندم از جودت
آنقدر که از شماره وامانم

دادم بخلایق و نپرسیدم
کاعدای منست یا که اعوانم

زینان که چو گرگ خون من نوشند
آن کیست که نیست گربه خوانم

ایشان نه اگر خجل ز من باشند
من خود خجل از حیای ایشانم

پاداش منست اگر درین گلشن
بر پای همی خلد مغیلانم

تا من باشم که خار گلخن را
در گلشن خاص شاه ننشانم

من هرچه کنم گنه بود لیکن
از رأفت تست چشم غفرانم

هر چند فزون شود مرا عصیان
عفو تو بود فزون ز عصیانم

امروز ز هرچه کرده ام تا حال
وز هرچه نکرده ام پشیمانم

افسوس که پیر گشتم و هم باز
در کار جهان چو طفل نادانم

نه سالک راه و رسم تزویرم
نه عالم افترا و بهتانم

نه فن فساد و فتنه میورزم — نه درس ریا و سمعه میخوانم
نه منشی کارهای مذمومم — نه مفتی رازهای پنهانم
نه مانع برگ عیش درویشم — نه قاطع رزق جیش سلطانم
زانست که هر زمان بلای نو — آید بسر از جفای دورانم
مانند زری که سکه کم گیرد — پیوسته بزیر پتک و سندانم
چون سیم دغل بهر که بدهندم — هم باز پس آورد بد کانم
ناچیز تر از خزف ببازارم — بی قدر تر از گهر بعمانم
از کار معاد خویش مشغولم — در کار معاش خویش حیرانم
در بند وفا ز طبع آزادم — در چاه بلا ز عذرا خوانم
از بسکه ز جان خویش دلتنگم — شد پوست بتن مثال زندانم
وز بسکه ز همرهان جفا دیدم — از سایهٔ خویشتن هراسانم
از تیغ جفای چرخ مذبوحم — در کوی وفای خویش قربانم
نه در غم خانمان تبریزم — نه در پی کار و بار طهرانم
ای شاه جهان بیا ترحم کن — بر من که ز سر گذشت طوفانم
امساک اگر کنی بمعروفم — تسریح اگر کنی باحسانم

بعد از

بعد از چل و هفت سال عمر آخر — روی از تو کدام سو بگردانم
من قحبه نیم که هر زمان جائی — بنشینم و یک حریف بنشانم
هر روز زمانه بچنگ ضرغامم — هر بار مبر بکام ثعبانم
شاید که شنیده باشی از خارج — اوضاع مزارع فراهانم
و آن قصهٔ دستجان و ساروقم — وان حصه کازران و سیرانم
وان قصه کار و بار مغشوشم — وان اندوه خانمان ویرانم
جانم بستوه آمد از استوه — تا خود چه رسد بملک گرکانم
زان پس که هزاوه رفت و مهرآباد — بالا زود کی در غم طور و بادرستانم
خدام کهین که پیش ازین بودند — جاروب کشان کاخ و ایوانم
امروز به بین که چون هجوم آرند — بر آب و زمین و باغ و بستانم
بستان و سرای من طمع دارند — دربان سرای و بوستان بانم
از اهل وطن خراب شد یکجا — هر جا که عمارتی باوطانم
بلکه نسبه عراق محصورند — بالفعل همه رجال و نسوانم
مگذار چنین بدست نامردان — آخر نه مگر ز شاه مردانم
خود جز تو کس دگر کجا باشد — در فکر و خیال سود و خسرانم

اسامی دهات است
دستجان ساروق
کازران سیران
هزاوه مهرآباد
طور بادرستان
استوه گرکان

بلکه نسبه

[illegible]

آنم که نباشد ایچ غمخواری — جز لطف تو و خدای منانم
تنها شدم و بکام دشمنها — بیچاره و بینوا و سامانم
آسان ز تو باز کرد این مشکل — چون خود ز تو مشکلست آسانم
با آنکه ز صدر عز و جاه از تو — افتاده بکنج بیت احزانم
بالله که نخواهم از خدای خود — جز اینکه فدای تو شود جانم

در شکایت از عمال تبریز گوید

دلی دیوانه دارم واندران درد نهان دارم — که گر پنهان کنم یا آشکارا بیم جان دارم
مرا تبریز تب خیز است و لب از شکوه لبریز است — چه آذرها بجان از ملک آذربایجان دارم
چرا از ضابطان اردو تو صد طعن و دق بینم — که قدری آب و ملک آنجا برای آب و نان دارم
زبیمهران مهرانرود دیگر نخور کشت و جان بر سود — که جز نی مزرعی در کوهسار لیقوان دارم
چسان منت کشم از عامل سهلان و اسفهلان — که گوئی خطه کاشان و ملک اصفهان دارم
ز خوان نعمت شه نعمت آباد طمع کردم — که صد آیه غضب در شان جان از شانجان دارم
ز سربازان آتشباز خصم انداز تبریزی — هزاران عرضحی در هر کنار از هر کران دارم
همه جز ارزها در چند و آتش پاره ها در چنگ — که پیش حمله شان پولاد را چون پرنیان دارم
رسد گر حکم والا کز زمین تا چرخ شو بالا — خدا داند که تشویش از بروج آسمان دارم

اوزوق مهرانرود و بولوکات
از بولکات تبریز
لیقوان سهلان اسفهلان
نعمت آباد شانجان اسامی
املاک قایم مقام است

بجنگ من

بجنگ من کنند آهنگ از آن سرهنگ بی فرهنگ — که هم عار است و هم ننگ آنکه نامش بر زبان دارم
علیمردان مرد و دان کهن نامرد نامودی — که در او صاف او صد داستان از باستان دارم
برات فوج شیران زان بمن شد رهنما آری — که بهر طعمه پندارند مشتی استخوان دارم

این قطعه را از قول آقای عبدالرزاق بیک دنبلی بیکی از عمال نوشته

ای عزیزی که مال و جاه ترا — بفنا و زوال مشتاقم
بالله از زور و زر و زکار گذشت — که منت کفتی ز عشاقم
بس کن این ناز و غمزه کاندر شرع — کرد خواهی سزای احراقم
بعد هفتاد سال عمر مگر — بنده باز از کروه فساقم
مر ترا حد و دق سزاست ولی — من نه حدادم و نه دقاقم
گر بعقد دوام خدمت تو — بود چنگ عروس اشواقم
خوب کردی که طالقش کردی — تا خوری بهره ها ز اطلاقم
ورنه خوردی تو راست گویم کو — دخل شهر و تیول رستاقم
چند نازی که این منم امروز — مشرف مستمر و اطلاقم
اگر اطلاق مستمر ز تو گشت — نه گران آید آن و نه شاقم

لیکن از نخوت تو رنجم ازانك　　من نه مخلوقم و تو خلاقم
تو که تا این دو روزه بود ستی　　همچو خر زیر سیخ و شلاقم
کوئی از بندهٔ بنده کی خواهی　　که کنی مستمال اشفاقم
که بخود هرگز این نخواهد شد　　ور کند شه طناب و تخاقم
تو نه رزاق عبدی و بخدا　　بنده آنم که عبد رزاقم
بخدا گر خدا شوی نشوم　　بنده ات ور شوم قرمساقم
کاش رزاق کل حواله کند　　جای دیگر برات ارزاقم
ورنه تو رزق چون منی ندهی　　که نه شیادم و نه زراقم
رو بخویشان خویشتن بچشان　　هرچه ماند از طعوم و اذواقم
که بزرق و شید شهره نه من　　که بآیات صدق مصداقم
بهر مشتی قزل دواتی چند　　بود در این قرا و آن آقم
من نه میش شقاقم که برند　　گه به ییلاق و که بقشلاقم
سیاه / سفید
نه بزد نیلی که رزق رسد　　گه ز سلماس و گه ز الباقم
بل یکی چاکرم که ورد بود　　مدح شه در عشی و اشراقم
گر تو ندهی برات بد هد نقد　　از کف خویش شاه آقا قم

الباق کوبرت در نزدیک سلماس

شاه عباس

شاه عباس آنکه کر نکنم　　شکر احسانش از پد رعاقم
حالی آن چاقچور و شال و کلاه　　چون ببر برنهند و برساقم
از بر تخت شاه خواهی دید　　که برازنده رواق این طاقم
شیر نر را شغال ماده کند　　بانك ارعاد و بیم ابراقم
آب در چشم آفتاب آرد　　شعلهٔ برق تیغ براقم
تیغ من این زبان بود که بود　　بهتر از تیغ و تیر و مزراقم
رستخیز آن بود که با تو کنند　　کلك حراف و نطق حراقم
خواجه کو چند ممتحن داری　　که باشفاق و که باشقاقم
چند از این لعب کودکان کوئی　　من نه پیرم که طفل قنداقم
من مگر کودکم که بفریبی　　که بمضراب و که بمحراقم
یا یهودم که ترس و بیم دهی　　هم ز دود و دماق و هم ز دودماقم
بزرگ ایروان / بزرگ نون
یا یکی بچه بزرگر کامروز　　نو بشهر آمده ز دستاقم
شرم دار ای نعال و کعب و زمن　　که رئیس صدور و اعناقم
آسمان و زمین بمن خندند　　کو بود با تو عهد و میثاقم
زانکه تو اوج ظلم و جوری و من　　موجی از بحر عدل و احقاقم

اشفاق مهربانی و محبت — اشقاق روکردانیدن و باصطلاح عوام کم محل نمودن

ویحلها

ویحك ای کودکان کشوده که من　　شیخ اصناف و پیر اسواقم
کم کن این کبر و طمطراق که نیست　　طاقت آن طرنب و این طاقم
نه تو آنی که اکل و شرب تو بود　　که ز ادرار و که ز اطلاقم
تو همانی که دخل و خرج تو بود　　که ز انعام و که ز انفاقم
چه شد آخر کنون که باید کرد　　خاکپای تو کحل آماقم
خلق از خلق ناخوش تو شدند　　جمله مفتون حسن اخلاقم
تا تو با جور و با جفا جفتی　　بنده در مهر و در وفا طاقم
گر تویی درد بنده درمانم　　ور تویی زهر بنده تریاقم
کم بشلتاق و اخذ کوش که من　　باطل السحر اخذ و شلتاقم
زان حذر کن که روز عرض حساب　　عرضه کرد بطون اوراقم
نه در عدل شاه ورای عراق　　بسته اند و نه بندهٔ دستاقم
بزرگ بی محبوس

وله

ای مشیری که عز و جاه تو را　　بدوام و ثبات مشتاقم
بمدیحت که یادگار منست　　عاشق صادق ز عشاقم
بو الهوس نیستم معاذ الله　　نه هوسناك و نی ز فساقم

طرنب و طاق بمعنی ... بی جاست

کرنه مدح

گر نه مدح تو در سخن گویم　　مستحق نکال و احراقم
سر بد خواه و سر بد گو را　　من چو بزادم و چو دقاقم
زرق و شید و فسون چو نیست درم　　نه فسون سازم و نه زراقم
روزی من حواله بر کف قست　　گر چه دانم که کیست رزاقم
چون چنین است بس فراوان به　　قسمت اندر میان ارزاقم
تا گزندی نه بینم و نرسد　　منت از هر غر و قرمساقم
ور هنر هست چونکه باد گران　　نسبت اختصاص و اطلاقم
باز گویم که هست بادگری　　نسبت اهل شهر و رستاقم
هرچه خواهم رواست زانکه ز اخذ　　عاریستم بری ز شلتاقم
صاحبا نظم را بعهد چنین　　گفتم و لیك هست الحاقم
لطف دیار رشد بفهم و ذکا　　شهره در روزگار و آفاقم
وانکهی با وفا و صدق و صفا　　در زمان فرد و در جهان طاقم
ورنه هستم چو پستهٔ بیمغز　　از درون پوچ و در برون چاقم

این قصیده را از قول پاشا خان ایروانی که بسیار جمیل بوده گفته

بحنی

چشمی بگشا مگو نه من آنم   کز حسن نظیر ماه تابانم
بگسسته مگو کمند زلفینم   بشکسته مگو خدنگ مژگانم
با تیر نگه مگو نه فتاکم   با زلف سیه مگو نه فتانم
در عشوه مگو نه راحت روحم   وز غمزه مگو نه آفت جانم
چون شد که بنزد خواجگان اکنون   مانند گهر بحر عمانم
زین سبزه فغان که خوبکه بگزید   در سایهٔ سنبل گلستانم
حسن گل اگر ز سبزه افزاید   زان سبزه بگل چراست نقصانم
عشاق مرا چه شد که یکسان شد   اندوه و نشاط وصل و هجرانم
هیچ بهره نشد آنکه خواهان بود   یکدم بد و صد هزار تومانم
وان خواجه که بد اسیر و دربندم   امروز کند اسیر دربانم
آن گرمی دسته مرا چون شد   وان دستهٔ مشتری بدکانم
در بسته بکنج حجره بنشسته (بازار)   سوداگر ورشکسته را مانم
وآنگاه بدست اعظمی پرگوی   افتاده ز بخت بد گریبانم
چندان گوید که دل بجان آید   از روزه و از نماز و قرآنم
ای کافر ظالم ار تو دین داری   کم گوی مگو نه من مسلمانم

رضوان ز کجا و باغ حسن من   کو وعده دهد بباغ رضوانم
دوزخ ز کجا و نار عشق من   کو زهره برد بنار و نیرانم
اینک بنگر دو زلف جادو بین   کفری که به از هزار ایمانم
دردا که به پیش چشم این یاران   چون آینه پیش چشم کورانم
در موقف این معسکر منصور   چون زیره میان شهر کرمانم
کاری نه مرا جز اینکه پیوسته   بنشسته ز خود مگس همی رانم
وآن بوالهوسان که گرد من بودند   همچون مگسان پریده از خوانم
در مصر شما که دمبدم آرند   هر روز بسوق برده یارانم
ای کاش بیک دو نخ بها میکرد   زالی که گران خرد نه ارزانم
با آنکه خدا گواست یوسف را   در حسن غلام خود نمیدانم
این است که با مثل تو پنداری   برخرمن گل دمیده ریحانم
خطی است مگو بخد گلرنگم   گردی است مگو بگرد مرجانم
جرمی بوجود خود نمیدانم   جز موی که رسته از زنخدانم
با موی زنخ ببر نخوانندم   صد مصحف اگر ز بر همی خوانم
ایزد که لباس خلقتم پوشید   از کسوت حسن خواست عریانم

وین جرم دگر که کام بدخواهان   برناید ازین نحیف حدانم
وین طرفه که غرچکی و قوادی   خواهم که کنم ولیک نتوانم
زانروی که پیش خواجگان عهد   ناکامتر از جمیع اقرانم
جز میر نظام کو وفا دارد   در حضرت خود عزیز و مهمانم
گاو ندهد کان مبر کاید   امروز بدست یک لب نانم
با همت او فزون ز تیمورم   وز دولت او برآز سلیمانم
بر شاخ ثنای مدح او دایم   هم نغمه بلبل خوش الحانم
لیکن نه خوش آیدم که ازین قوم   برگویم از او هر آنچه من دانم
باری کنمش دعا و این امید   باشد ز جناب رب سبحانم
کورا ز قضا اگر گزندی هست   گردد بفدای جان او جانم

اشاره به محمد خان امیر نظام است

بیکی از عمّال نوشته

ای بزرگی که در دو عالم نیست   جز تو مطلوب و جز تو محبوبم
خوب اگر بکند دو دیمن یا بد   از تو باشد همه بد و خوبم
تا تو از فضل صاحبم بودی   طالع سعد بود مصحوبم
یکدو مه پیش ازین ز مهر تو بود   ماه و مهر سپهر مغلوبم

بنده راغب ز خلق بودم و خلق   راغب خَلق و خُلق مرغوبم
با همه بدّ قوادگی گفتی   ثانی یوسف بن یعقوبم
چون ز جا جستمی ز بهر رکوب   مرکب چرخ بود مرکوبم
چرخ گردون ز خوشهٔ پروین   دسته می بست بهر جاروبم
پس سپاه سعود را گفتی   خیل نحلند و بنده یعسوبم
این زمان بین که در بساط زمین   میکند گاو و خر لگدکوبم
طالبان مرا نگر کاکنون   همه را مستفید و مطلوبم
گر بدرگاه جاه تو گذرد   عمر بر این سیاق و اسلوبم
واکنم نطق بسته را آخر   من نه از سنگم و نه از چوبم
صبرم از حد گذشت پنداری   بنده قایم مقام ایوبم
چند ازین وعدها که یاد آرید   همه از وعدهای عرقوبم
من نه آنم که چون تو کذابی   بفریبد بوعد مکذوبم
خیز کلک و دوات و کاغذ خواه   تا نویسی جواب مکتوبم
ورنه ظاهر کنم که اکنون نیز   من نه مخذولم و نه منکوبم
آسمان و زمین برآشوبند   با تو آندم که من برآشوبم

شغل من صدق صرف بود و کنون | همان شغل باز منصوبم
بلکه در خیل اصدقای عباد | تا بروز حساب محسوبم
مر ترا سر بصدمه باید کوفت | که تو بد همی بطعنه سرکوبم
خاینی چون ترا غضب شاید | من چرا بی‌گناه مغضوبم
ناهب مال شه توئی و ترا | دفع باید نه من که منهوبم
نشنیدی که کدخدای عراق | هم درین سال کرد مسلوبم
من چو آئینه‌ام برابر تو | راست بینی که بنده معیوبم
تا توئی حاجب اندرین درگاه | شکر لله که بنده محجوبم

ولـه

ای وای که یک غلط گفتم | از گفته خویشتن پشیمانم
جز جاده کوی تو نمیدانم | با این همه وسع ملک سبحانم
در ملک رضا نشستنم خوشتر | از گوشهٔ خانهای ویرانم
خاک ره شاه هشتمین بودن | به از شاهی روم و ایرانم
ای دست اجل بگیر یا زودیم | وی خلعت آخرت بپوشانم
ای سنگ لحد بفرق من بنشین | وی خاک بخویش ساز پنهانم

قشم

ای شام فراق دور تو دانم | وی صبح وصال بیشتر خوانم
کو نی که مداد خون دل باشد | کامروز برون شده ز چشمانم

از اشعار قایم مقام است که از قول مرتاب سیب گفته

من که پروردهٔ طعم آبم | از چه با تهمت شهد نابم
نقطهٔ مانعة التقسیمم | مرکز دایرهٔ بشقابم
وحدت صرف و برهان شهود | رد هر مشرک و هر مرتابم
منم آن طفل که در حجلهٔ شاخ | شد فرو چیده بعیش اسبابم
دایهٔ صنع همی سود بچهر | که سفیدابم و که سرخابم
غافل از گردش چرخ دولاب | که بطهران کشد از دولابم
پس بناظر دهدم کز تن پوست | بدر آرد بتر از قصابم
ناظر اکارد به پهلو نزنم | نه توئی رستم و من سهرابم
منم آن زاندهٔ خوان وزیر | که کنون ماندهٔ اصحابم
دستها سجده بسویم آرند | بجناکه مگر محرابم

ولـه

ولنا فی الوثاق شمعٌ وجمع | من ندامی و مطرب ومدام
نحن نیام

وحدیث الهوی ووجه وانس | ولذیذ القری ونقلٌ وجام
وبساط علیه ورد وآس | وبهار ونرجس وخزام
وهواء کانه اهواء | فی لیال کانها الایام
وشموس الضحی لنا خادمات | وبدور الدجی لنا الخدام

ولـه

دوشم بوثاق آمد آن خسرو خوبان | می خورده و خوی کرده و خندان و غزلخوان
جانها عزیزان همه در چاه زنخدان | دلها پریشان همه در زلف پریشان
زلفش بشکار اندر زان حلقهٔ فتان | چشمش بخمار اندر زان غمزهٔ فتان
از غمزهٔ این بیدار بر فتنه خفته | از حلقه آن پیدا بر جادوی پنهان
خورشید فرو زانش در پردهٔ ظلمت | در آتش سوزانش سرچشمهٔ حیوان
کوئی پری در رشته در کسوت آدم | کو ملکی آمده بر صورت انسان
آویخته از سرو سهی دستهٔ سنبل | آمیخته با سبزهٔ تر لالهٔ نعمان
سنبل نه زره و ز بود و سرو زره دار | لاله نه زره سا بود و سبزه زره سان
کس سرو ندیدست که بی معجز عیسی | از زنده بگیرد دل و در مرده دمد جان
سنبل نشنیدیم که بی معجز داود | خورشید بجوشن کند و ماه بخفتان

هر لاله

قایم مقام
والد او هر شب جمعه [illegible] تبریز را [illegible] میکرد
و گفتگوی مسئله بجا بود و اسفندیار [illegible]
[illegible] قایم مقام جوان خوشگل بود قایم مقام
در مدح والد خود و شب جمعه و اسفندیار
قصیده گفته این دو بیت در نظر بود
* ای آسمان [illegible] انتقاد در منار *
* افتاده زمین [illegible] اسفندیار [illegible] *
* [illegible] باغ خلد *
* کو حور [illegible] خداوندکار [illegible] *
* شبهای [illegible] جمعه [illegible] *
[illegible] که اول او [illegible]
[illegible] الخ

هر لاله نیارد خفت بر فرش زبرجد | هر سبزه نباشد جفت با حقهٔ مرجان
این سبزه مگو سر زده از گلشن فردوس | این لاله مگو آمده از روضهٔ رضوان
در تابم از آن سنبل پرتاب که در شهر | دل دزدد و جان خواهد هم باز بتاوان
بشکسته خود و هم خود بشکسته بسی دل | بربسته خود و هم خود بربسته بسی جان
افکنده بسی دام بلا در ره جانها | افشانده بسی خون دل از دیده بدامان
بربسته بسی پای گرفتار ز رفتار | بگشوده همی دست ستمکار بدستان
مرغی است که بر گلبن طوبی است پروازن | زاغی است که در گلشن خلد است بجولان
بر نور عیان آرد پیرایهٔ ظلمت | در کفر نهان دارد سرمایهٔ ایمان
کافرش توان خواند و مسلمانش توان گفت | کز خلد بکافر سزد آتش بمسلمان
شیطان بود ار شیطان مر خلد برین را | پیوسته ز دستان دهد آرایش بستان
هر آدمئی را دو ملک باشد همراه | نه هر ملکی باشد همسر بد و شیطان
آشفته دلی دیدم در حلقهٔ آن زلف | چون گوی که سرگشته بود در خم چوگان
بیچاره و درمانده و آواره و دروای | بشکسته و سرگشته و بربسته و حیران
گفتم نه توئی آن من آهی بزد و گفت | انصاف بده جز دل تو کیست بدینسان
گفتم چه گنه کردی کامروز بدین حال | هم بسته بزنجیری و هم خسته بزندان

گفت این که از تست که جز تو نشنیدم
پیرانه سر افتاده گری در پی طفلان

باز است ترا دیده و من بسته بتهمت
شوخ است ترا خاطر و من خسته بهتان

وین طرفه که در زمرهٔ دانایان خود را
بشماری و بسپاری دل در کف نادان

گاهی بیکی خواجه سپاریم که باشد
دل کندن ازو مشکل و جان کندن آسان

گاهی بیکی بنده فروشیم که گردد
او خواجه فرمان ده و تو بندهٔ فرمان

تا دیده نظر باز و نظر باشد غماز
گه خسته گدایم و گه بسته گدان

گر طالب دنیائی بگریز ز شنعت
ور صاحب تقوائی پرهیز ز عصیان

گفتم بخدا از تو پناهم که نداری
شرم از من و ننگ از خود و اندیشه ز یزدان

در تاب کنندی که همی جوئی پرخاش
وز تب بگزندی که همی گوئی هذیان

نه تخم سپندی که بر آتش جهد از جای
نه زال نژندی که بشیون کند افغان

کم گوی و ازین گفتن عذر آر بتوبه
شرم آر و برین دعوی در کش خط بطلان

زیرا که منم چاکر سلطان و نزیبد
این تهمت و این نسبت بر چاکر سلطان

کز زندگی دادم از بندگی اوست
چونانکه بخون زنده بماند رگ شریان

با خدمت دیوانی گرفتاری بسیار
با رنج سفرها و خطرهای فراوان

کو فرصت بنهادن دل در بر دلبر
کو مهلت افشاندن جان در ره جانان

هر شب منم و شمع و رقعهای پیاپی
هر روز منم و جمع و سخنهای پریشان

تا صبح نگارندهٔ اوراق رسایل
تا شام سپارندهٔ اطراف بیابان

بر دست گهی خامه و استاده بپای
در پیش گهی جاده و بنشسته بیکران

بنوشته گهی نامهٔ اسرار بخلوت
برخوانده گهی دفتر اخبار بدیوان

بنهفته گهی بیعت بگرفته بدامن
پوشیده گهی پیمان بربسته بشروان

گه ملتزم پاس که شاه است بمشکوی
گه بر در کرپاس که بار است بایوان

ایوان چو سپهری که بر او ثابت و سیار
مشکو چو بهشتی که در او حور و غلمان

بر روشن آن لمعهٔ انوار ثواقب
در گلشن این نغمهٔ مرغان خوش الحان

لحنی که بود نغمهٔ حنجر داود
نوری که بود راهبر موسی عمران

چون ماه بر آن منظر شاه است نجرگاه
چون سرو در این گلشن آراسته خرامان

دارای عجم وارث جم خسرو عالم
خورشید شهان شاه جهان سایهٔ یزدان

عباس شه آن خسرو غازی که حسامش
هم قاطع کفر آمد و هم قامع کفران

هم بخت ازو خرم و هم تخت و هم اقبال
هم جود باو زنده و هم عدل و هم احسان

رخشنده و بخشنده نه ماه است و نه خورشید
با تیغ سر افشانش و با دست زر افشان

با گوهر تیغش که کند روی زمین لعل
کو گوهر رخشان ندهد کوه بدخشان

باشد بداندیش که آفاق کند پر
کو لولوی لالا نشود قطرهٔ نیسان

تا بود پناهش به پناه آمد آمد
جوشان و خروشان و سبک خیز و دوان

اینک سپهی گشن بتائید خداوند
زی خطهٔ ارمن کشد از ساحت ایران

دل کنده ز مشکوی سپه رانده بلشکر
بگذشته ز ایوان و دوان گشته بمیدان

گوئی که حرام است بر او راحت و آرام
مادام که بیرون نکند روس ز اران

یارب مددی ده که در این گشت مسعود
اعوانش بنصرت رسد اعداش بخذلان

جانها همه قربانش شود گرچه بانصاف
من شرم کنم زانکه بقربانش کنم جان

وله

آه ازین قوم بی حمیت و بیدین
کرد و دزی و ترک خمسه و لر قزوین

عاجز و مسکین هر چه دشمن بدخواه
دشمن بدخواه هر چه عاجز و مسکین

دشمن از ایشان بعیش و عشرت و شادی
دوست از ایشان باه و ناله و نفرین

تیغ و سنانشان ز کار عاطل و در کار
دهرهٔ هیزم شکاف و داس علفچین

دشمنشان در کشاکش و در خراطیم
خود همه بیدست و پا بسان خراطین

آن بحصار حصون و فتح ممالک
این بحصاد زروع و ضبط حواطین

ریشک شکین گرفته جانب بالا
سبلت مسکین فتاده جادهٔ پائین

قوز برآورده از قوالی عشرات
کوز رها کرده از نواحی قسعین

رو بخیار و کدو نهند چو رستم
پشت بخیل عدو دهند چو گرگین

مشتهٔ تابین بمغز و کلهٔ سرهنگ
معدهٔ سرهنگ پول و غلهٔ تابین

کالک نارس نخوی خورند و نه بینند
خربزهٔ نخجوان رسیده و شیرین

دسترس از بودشان بجای نماندی
مزرع سبز سپهر و خوشهٔ پروین

شاه جهان از سر ترحم فرمود
چند تفنگچی بهر محلت تعیین

لیک نبخشید سود بلکه بیفزود
درد دگر از رسوم تیل و تبرزین

با سپهی این چنین و یکدو سپهدار
کرد ولیعهد رو بمعرکهٔ کین

مهر برخسار در مقابل صفین
قهر بگفتار چون مقاتل صفین

نعرهٔ کوس آنچنان که نعرهٔ تندر
حملهٔ روس آنچنان که حملهٔ تنین

روسی دیوانه با پیاده چو بیدق
آصف فرزانه با سواره چو فرزین

خسرو قزوین بعزم رزم مخالف
آمده بر زین بسان آذر برزین

توپ ولیعهد رعدهای نو آهنگ
تیغ حسن خان و برقهای نو آئین

معرکه چون گرم گشت از دو طرف خواست
آتش توپ و تفنگ و نیزه و زوبین

لشکر قزوین و خمسه ورد و از آن دشت
باز پس آمد ز باد توپ نخستین

جله باقبال خسروی که نثارش … چرخ بلند آورد ز ماه و ز پروین
فتحعلی شاه آنکه منشی جاهش … بر خط خسروان کشد خط ترقین
دولت او در جهان بپاید چندان … کین فلک نیلگون نپاید چندین
افسر او باد بر ز تارک گردون … نامه کانون بود پس از مه تشرین
شاه جهان داد عا نگفتم الا ک … روح امین گفت صد هزاران آمین

ولہ

لابهاء لادهاء لابیان لاعباره … فبماذا تدعی یا مدعی شغل الوزاره
ابقطرام قواره ام بقد کالمناره … ام بغارین لکل منهما الف مغاره
قل متی فرزنت یا بیدق شطرنج الشراره … ومتی افرشت یا اغم من دهط الفراره
ان یرانی الفلك الاعظم و ما بالحقاره … این امثالك یا منتوف من تلك الجساره
اتری تخفض قدری بعد ترك الاستزاره … قل لنا من انت حتی تبتغی منك الزیاره
انت نفخ صادر فی صدر ایوان الصداره … سافر من داره کانت لك الهجرة جاره
ثم ما بلغت بالامال من تلك السفاره … فافعلن ما شئت من غیظ و طیش و حراره
واطلب الاموال من حیث تری لقیا التجاره … واضعفن عشرا علیها تارة من بعد تاره
انما الاملاك من عشر بك فی ذهب و غاره … ولكن الملاك فی عدم و عسر و خساره

ویحکم یا قوم ما غر بانکم صارت مطاره … هل یرجی عاقل من علقم الا المراره
ذهبت عن دوحة الدولة والدین النضاره … فهو بالله لفرع الشرع والعرف مجاره
وهو فی مخزن بیت المال من دار الاماره … فاعل بالله ما یفعل بالانبار فاره
او کما تفعل فی محتلج القطن شراره … هل سمعتم سرقة تظهر فی زی التجاره
او درایتم رشوة تحت غشاء الاستعاره … فیه سر قل ما یدرج فی طی العباره
قلت نبذا منه والعاقل یکفیه الاشاره … انا بیکاره یودی الحق ام الهمه کاره
فارس … فارس

من احسن القصاید

دلا تا کی شکستن از دست هر پیمان شکن بینی … درا از سینه کاینها جمله زین بیت الحزن بینی
برو بیرون ازین خانه بر از خویش و بیگانه … کزین دیوان و یوانه گزند جان و تن بینی
سفر یکقطعه از نیران بود حب وطن ز ایمان … ولی صد ره سفر خوشتر چو خواری در وطن بینی
درین ده ور ز من طوطی ز زغن نیکو بود دانا … تو این طالع نخواهی دید تا گور و کفن بینی

چو عنقا باش و معدوم باش زان وجود ای … که خود را گاه ماده گاه نر همچون زغن بینی
بیا مرغ ار شوی بلبل شو و آشفته گل شو … که گر بینی جفا باری ز یار خویشتن بینی
نه مرغ خانه کز بهر دمی آب و کفی دانه … گهی جور از زن و گاهی جفای از بزن بینی
همان بهتر چو پروانه کز آتش بجان افتد … ز شمع انجمن تو شعله خار و کفن بینی
و گر چون کبک کهساری ز زخمی رسد کاری … ز شست تیر زن باری نه دست پیر زن بینی
تو ای طوطی که در هندوستان بر دوستان داری … چو این مسکین چرا در مسکن دشمن سکن بینی
ترا غم خصم دیرینه است و همخانه درین سینه … و زان بیرحم پر کینه بس آفات و فتن بینی
چرا در خانه دشمن چو محبوسان کنی مسکن … مگر در پای جان چون من ز لطفش رسن بینی
پر بشکسته بال بسته حالت خسته پس آنکه … هوس داری که در کنج قفس طرف چمن بینی
اگر داری هوس بشکن قفس بر کش نفس تا دیر … بستان باغ و راغ و جلوه سرو و سمن بینی
بباغ اندر شه ی نازان و نازان با هم آوازان … طربهای نو از دنبال غمهای کهن بینی
ز حلقوم شب آویز ارغنون بر ارغوان خواهی … ز مرغان سحرخیز انجمن بر نسترن بینی
بیا زین تنگنا بیرون حمامی چون جغد در ویران … که آفت از نشستن راحت از بیرون شدن بینی
جهانی را سهر شب تا سحر از دست کشته و تو … طمع داری که در طرف مقل کحل و رسن بینی
تو خود با ترک خونریز چو بنشینی و برخیزی … هر آنچ از چشم او بینی چرا از چشم من بینی

مکر از خیل خدام شهنشاه جهانی تو … که جرم دیگران از این ضعیف ممتحن بینی
خیانت پیشه کردی با من و حق داشتی اما … چه مدبر دامد بر راهزن را دا ایزن بینی
تو هم از رای و تدبیر من ار سر وا زنی شاید … خیانت پیشه کاز اپیشکار و مؤتمن بینی
محق را مبطل انکاری و محسن را مسی انگاری … بلیغ را ابله خوانی حسود را احسن بینی
ز فاقیر امضا پیش اگر آید خجل کردی … چو باطل را بطل دانی و خائن را ختن بینی
تو از فکر غزا و بکر عذرا در رکن دوره … شوی رسوا چو زین ذن خصلتان عجز و عنن بینی
بکالای و هنگام کز افراد مردشان دیدی … نکه کن تا بوقت کار شان کمتر ز زن بینی
بیا بکذر ازین سودا که من خود کافرم ز ینها … اگر جز رای شید و شین و رنگ و مکر و فن بینی
همه گندم نما و جو فروش اند ار نه یکمن جو … چو بد هند از چه در دنبال آن صد بار من بینی
تو خود کوه ار شوی گاهی چو یك پر کاه شان خواهی … ببر زادیشان طمع کین کاستن از خواستن بینی
مده از عشق آخر همچو خر تن زیر بار اندر … که بس بار محن آخر درین ره از محن بینی
ز آخور دور شو گر خر شوی خر کور شو باری … که نه آب و علف خواهی و نه جل نه رسن بینی
چرا باید شکفت آری که چون کاوان پروار … فرو بینی غمن هر جا فرو نیز در سمن بینی
به از هفتاد من بینی قطوری کز بن هر مو … قطور نفط و قطرانش بتن هفتاد من بینی
جواد ضامر و جلال ناقع را درین میدان … نه بینی فرق تا در پویه و در تاختن بینی

اشاره بحاجی حیدر علیخان شیرازی مرحوم است که دفتر مهردار مرحوم ولیعهد طاب ثراه بود

بیا بکشا زبان و هرچه خواهی گو که این اخوان نه بینی جز تا هر خوشی برد هن بینی
بهر جا باشی و صد بد به بینی زان بتر شود که اینجا خاتم جم را بدست اهرمن بینی
نهال خدمت و کالای قدمت دادی بحضرت پریشانی ثمر یابی پشیمانی ثمن بینی
مرا لعنت کن از سرمایهٔ صدق و صفا آخر درین بازار پر آزار اگر غیر از غبن بینی
من این سرمایه را آوردم اینجا و خطا کردم تو باری پند و عبرت گیر چون بر حال من بینی
ندیدم مر مرا سی سال روز و شب بدین درگه چنان کاذر گشسب پا دس را با بر همن بینی
مگر این بندگیها و پرستشها که من کردم نبود افزون کز آن کاندر بربت از شمن بینی
پس از یکعمر خدمت مزد خدمتهاست این کاکنون فرشته دیو را با هم قرین در یک رسن بینی
نیم کم من ملک آخر کدامین نوع حیوان را چو من بی خواب و خور عمری مجال زیستن بینی
نه آب و نان نه آب روی و کردار کردم من هر سو عیالی بیمر و خورد و بزرگ و مرد و زن بینی
درین فصل شتا کز ریزش ابر دی و بهمن کنار هر شمر کنجی پر از در عدن بینی
کنار بندهٔ از طفلان اشک و اشک طفلان بین اگر خواهی که اطفال بدخشان و یمن بینی
مرا پیراهن جان چاک اگر گردد بتن زان به که طفلان مرا چون گل بتن یک پیرهن بینی
زغال و هیمه را با سیر و مثقال اندر این خانه بسان چوب چین و تودهٔ مشک ختن بینی
سگان کوچه را سنجاب و قاقم در بر است اما کسانی بنده را از جلد خود ستر بدن بینی

پس آنکه در چنین حالت عمل داران دیوان را پی اتلاف جان بنده در سر و علن بینی
خدا گوید که بعض الظن اثم و بین جا عمرا خداوندا که با این بنده بعض الاثم ظن بینی
زبان چون از زبان آید همانا بهتر بود کاکنون صلاح حال خود در انقطاع این سخن بینی
بیا بگذر از این نعمت که بدهند بصد منت چو فضل و بذل بی منت ز رب ذو المنن بینی

ایا شکسته سر زلف ترک تبریزی شعار تو همه دلبندی و دلاویزی
عبیر و عنبر بر مهر انور افشانی عقیق و شکر بر مشک اذفر آمیزی
گهی به سنبل آشفته برگ گل سپری گهی بلالهٔ نو دسته مشک تر بیزی
همی بغلطی بر لالهای بستانی همی بگردی در سبزهای پالیزی
بباغ و بستان باشی همیشه با مستان چرا ز صحبت نامحرمان نپرهیزی
دو شوخ مست اند آن هر دو ترک تیغ بدست که کارشان همه خونخوارگیست و خونریزی
فغان از آن دو ستمگر که فتنه شان بگذشت هزار مرتبه از فتنه های چنگیزی
تو گوئی این دو بنیاموختند در همه عمر مگر دورنگی و دزدی و فتنه انگیزی
غلام زلف و رخ شاهدان تبریزم خلاف مصلحت زاهدان دهلیزی
جماعتی متزهد که دام عام کنند صلاح و سبحه و سجاده و سحر خیزی

ایا منافق معجب مرا ز تو آید دم که دید جبه من از کبر و عجب پرویزی
تو خود برهنه و بی برگ و خوار باشی و زرد بخاک داری چون بوستان پاییزی
اگر نه اجوف و مهموزی از چه دائم درشت بهر دو پهلو از ضغطهای مهمیزی
تو خود چه چیزی و آخر چه کارهٔ که کنی فغان و ناله ز بیکارگی و بی چیزی
خدای داد بهر کس هر آنچه لایق بود نبایدت که بحکم خدا در آویزی
تو خواه راضی باش ای عزیز و خواه مباش بلی قضاست که وا رفته میکند بیزی
نه من که با تو باین چربی و باین نرمی بگویم و تو باین تندی و باین تیزی
جز اینکه با تو بگفتم که چیز و دزد مباش چکرده ام که بقصد هلاک من خیزی
برو بباش چه باید مرا که پند دهم ترا بمهر تو با من بکینه بستیزی
مگر نه نایب سلطان روزگار دهد سزای هر که کند دزدی و کند حیزی
عدوی جاهش نوشد شراب نفی توی مدام دولتخواهش زلال کاریزی

ولہ

ای بدیع آهسته تر رو بس بدیع است اینکه تو شعر چون من شاعری را شاهد خود میکنی
من چنان گویم که حرف زشت را زیبا کنم تو چنان گوئی که لفظ خوب را بد میکنی
کی بصد لفظ اندرون یک حرف من باشد خطا تو بیک لفظ اندرون خبط و خطا صد میکنی

ورچه ناید در عدد خبط و خطاهای تو لیک سبحه صد دانه را بر دار اگر عد میکنی
جرم یاران چیست هر جا خود تو از ناخوردی زشت را گر در آوری مقبول را رد میکنی
همچنان کز هر چه در شهنامه گفت استاد طوس اکتفا بر لفظ جمشید مشدد میکنی
توبه کن استغفر الله کفر محض است اینکه تو ذات احمق را قیاس از ذات احمد میکنی
خود ترا با راه و بخت دیگران آخر چکار راه حلق خویش را میکن اگر سد میکنی
هر خطا نیز از خطای فاش تر آری دلیل راست گوئی دفع فاسد را بافسد میکنی
خود چرا در سلک نظم و قید و زن ری سخن ظلم محض است اینکه مطلق را مقید میکنی
گر کنی کردند ثابت کن و گرنه بی ثبوت بیکناها نزاع حبس مؤبد میکنی
گر ز من پوسیده هاکن این اسیر از از بند ور غمی پوسیده ابرام مجدد میکنی
چون که گر خربندگان از نعل و مقود باز گوی تو چه حد داری که نعت تاج و مسند میکنی
تا کجا جهل مرکبهای بدیع آخر چرا تو بدین ترکیب بحث از ذات مفرد میکنی
در خلاب طبع و حس واماندهٔ چون خر و حل تبر جدل در مبحث عقل مجرد میکنی
مرد دانا را ابد آید زین سخنها زینهار رو زبان در کام درکش گر خوش آمد میکنی
پند من بپذیر و از نعت بزرگان در گذر ورنه بپذیری و اصرار مؤکد میکنی
گر نگوئی چون صبا باری ز مجمر گوی اگر نعت شاهنشاه منصور مؤید میکنی

ورنه عِرض خویش را در حلقهٔ لواطی عاقبت چون عِرض صدرالدین محمد میکنی

قطعات

شاگرد کلاه دوز بهمان از دولت کونِ خویش خان است
از بسکه نهاده بر زمین دست زان روی سرش بآسمان است
زر خیزد و منصب و مواجب این کون خراب گشته کان است
آموخته مادر لوندش غرسیله که کار اصفهان است
غرسیله که قیمتش معین اردو باداست و نخوان است

وله ایضًا

هر کس که ز درد و زید بترسد باید نخورد غذای نفاخ
زیرا که چو نفخ از آن غذا خواست ناچار برون جهد ز سوراخ
و آنگاه بخیره کی نشیند خود بر جای خواجه گستاخ
وآن گند کند که بنده بالفعل در زحمتم آخ آخ و صد آخ

وله در هجو میرزا ابراهیم وزیر لشکر نویس گوید

چشم آبی دو سرخ و موی زرد طرفه مردی طرفه مردی طرفه مرد
کیر بابایت مگو نقاش بود سرخ کرد و زرد کرد و لاجورد

وله ایضًا

خانمو دنبال زینب میرود خر ز ره بر کف هرزه بر لب میرود
یا بهمره جیش عباس ولید بر سر آل مهلّب میرود
حق نظر طوغان و جمشید قلیچ با غلامان مقرّب میرود
کودکی بهر تفرّج دمبدم جانب میرزا ز مکتب میرود
باغ بین لااسکتینش بالمثل که مشجّر که معنّب میرود
آفتاب از ثور بر جوزا و ماه از مطبّق در مطنّب میرود

وله ایضًا

وجّهتُ وجهی مسلمًا لفاطرٍ قد فطرك
آمنتُ بالله الذی بصُنعه قد صوّرك
اُحِبُّ مَن تُحِبُّه و مَن یُحِبُّ منظرك

تالله كنتُ هالكًا فی شوقی لو لم اُدرک
فتحتَ قلبی عنوةً روحی فداک ای پسرک

وله ایضًا

سیّدا دست و پا مزن که بعون الهی حسین بن مستو
فی سماعیل تفرشی زین طور که گوشد همی بذوق و شوق
بدّ سدهمی بلیل و بیوم بنجشد همی بتحت و بفوق
بپوشد نظر ز اکل و ذوق شود عنقریب فاضل قوم
زند دیش منکران با لُوم

در سال شکست چوپان اوغلی گفته که بر روی توپهائی که از لشکر عثمانی گرفتند حک کردند

۱۲۳۷
چون سال برهزار و دو صد و سی و هفت قیصر بشد ز فتحعلیشاه زنهار خواه

روم

عباس شه ز امر ملک شد مجیر روم زین توپ صد گرفت بیک حمله زان سپاه

بسیّد الوزرا قایم مقام و الد ماجد خود نوشته است

یا سیّد الوزراء ما لی حاجةٌ الّا الیک و انت تعلم حاجتی
فانظر الیک و اسعفنّها واسترح من شرّ ابرامی و سوء سماجتی

در مدح میرزا حسین ولد میرزا محمد علی اشکبوس گفته

آنچه از مژگان خونریز حسین بر من گذشت بر حسین کی از جفا لشکر دشمن گذشت
خال و خط شامی بنا گوش صبح قامت سنان در جفا زلف حسین از شمر ذی الجوشن گذشت

رباعیات

دشتی علی ای وای که بدنام شدی بازیچهٔ کودکان حمام شدی

رفتی که کنی دام خودت رام شدی | با این همه پختگی چرا خام شدی

ولہ ایضاً

دشتی علی از حجره سوی دشت مرو | با ساده رخان جانب گلگشت مرو

تبریز نشین و درس خوان آدم شو | سنگین بنشین سبک مشو رشت مرو

نسخه: دشتی علی از حجره بگلگشت مرو / از خانه بکوه و بجنگل از دشت مرو

ولہ

دشتی علی این رفتن دشت تو چیست | این وجد و نشاط و سیر و گشت تو ز چیست

عاشق باید که نرم و هموار بود | این چیست بلند و کوه و دشت تو چه چیست

ولہ

ایخواجه مکو محاسنت را چه فتاد | کز صدمه دندانت نکرد آزاد

بر ریش تو یک کوزکره خواهم زد | زانسان که بدندان نتوانیش کشاد

ولہ

ایخواجه بیا خوشتر از این پند مخواه | دل از طمع زمانه در بند مخواه

با این بخرد و بغل که داری ز نما | از سیر و پیاز و گند ناکند مخواه

ولہ

ای خالق خلق و ای جهاندار جهان | رحمی کن و زین گند دهانم برهان

بلانه

یا شانه و استان از این مغز و دماغ | یا رایحه باز گیر از آن کام و دهان

ولہ ایضاً

شیطان تو فی ایحاجی و عیار تو فی | بیرون کن بو البشر ز گلزار تو فی

اما که درین کار زیان کار تو فی | کو مالک خلد و هالک نار تو فی

ولہ

ایقوم که جد من به از خصب شماست | مغصوب مال من به از غصب شماست

با من مکنید اینهمه نخوت بخدا | صد مرتبه عزل من به از نصب شماست

ولہ

ای سفله ترا بکار شاهانه چکار | این کار خطیر را به بیگانه چکار

من کر همه نقد و جنس دیوان بخورم | مردانم و دیوان بتو دیوانه چکار

ولہ

از فقد شعیرم اسب و استر همه مرد | و رهست ز دزدی بشعر بادیست شمرد

وین بار گران که بستم اینجا از شعر | احمال سفر بدوش خود باید برد

ولہ

ایغاز عظیم شان مرا خوار مبین | خود را گل نو دسته بگلزار مبین

فقط

تو نصف کلی نه کل چو چشم احول | یک را دو بدید ار پدیدار مبین

ولہ ایضاً

این شعر بود که جان از و در تعب است | یا ثالث بوی سیر و دود شطب است

چون میوه دی مایه لرزاست ولی | لرز عجبی که مرکش از پی نه تب است

ولہ

نه دل نه دین نه زور و نه زر دستم | بعجز و ناتوانی اندر ستم

بمهرم گر ببخشی در خور تست | بقهرم گر بگیری در خور ستم

ولہ

دنیا که در او خوبی و خرسندی نیست | جائیکه بمهر او دلی بندی نیست

چیزیکه در آن بینی و بپسندی نیست | و رهست بجز خان دماوندی نیست

ولہ

کفتی که نشد خوب کی کشتی مغضوب | بد شد که بشاه از تو شمردند عیوب

ایخواجه ترا چه با من و خواجه من | من دانم و آنکه بد کند با من و خوب

ولہ

شیطان که همیگوید افسون کردم | آدم ز جنان و خلد بیرون کردم

بلغه

